جَشنشَهر

خدای ایران
مدنیّت را بر بنیاد جشن میآفریند

جامعه مدنی ، شهرِ جشن است

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 76 5
KURMALI PRESS
LONDON
2000

جَشنشَهر

خدای ایران
مدنیّت را بر بنیاد جشن میآفریند

جامعه مدنی ، شهرِ جشن است

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 76 5
KURMALI PRESS
LONDON
2000

ایرانیان ، هزاره ها

نخستین روز هرماه و هر سال

را

فرّخ و جشن ساز

میخواندند

فرّخی وجشن ، بُن هستی وزمان واجتماع بود

به زنان ایران

دخترانِ فرانك

که مبتکر قیام برضد ضحاك بود

وجشن مهرگان را آفرید

دختران سیمرغ

که جهان را از جشن و بنام « جشنگاه » ساخت

گوهر زنخدای ایران
سیمرغ
آفریدنِ جشن بود

• •

فرهنگ ایران
فرهنگِ جشن است
دین ایران ، دینِ جشن است

نام خدای ایران ، جشن ساز بوده است (برهان قاطع). چون هزاره ها مردم ، روز نخستین ماه را ، جشن ساز مینامیده اند ، و هر روزی ، این همانی با خدائی داشته است . پس خویشکاری خدای ایران

که نخستین روز ماه و سال بنام اوست ، آفریدن جشن بوده است . نخستین روز سال و نخستین روز هر ماه ، به خدائی تعلق داشته است که نامش نزد مردم « جشن ساز » بوده است .در اسطوره ها ، آغاز هرچیزی ، گوهر و فطرت آن چیز را معین میسازد. هم گوهر خدا ، جشن سازیست ، و هم گوهر زمان و زندگی و گیتی ، جشن است . با آنکه الهیات زرتشتی ، نخستین روز ماه و سال را به اهورامزدا ، خدای زرتشت اختصاص داده است ، مردم عامی، هرگز فراموش نکردند که نخستین روز هرماه و هرسالی ، از آن خدائیست که برترین فروزه اش ، آفریدن جشن است . اوست که ، جشنِ گیتی و جشن زندگی و جشنِ زمان را میآفریند . ودر جشن است ، که نیروی آفریدن هست . هرکاری با جشن ، آغاز میکرد . آفرینش گیتی هم با جشن ، آغاز میگردد . و هرسالی ، گیتی از نو آفریده میشود .

جشن ، اصل آفرینندگیست . معنای زندگی و گیتی و آفرینش ، جشن میباشد . الهیات زرتشتی ، به گیتی معنای دیگری داد . گیتی ، تبدیل به میدان جنگ شد ، و زندگی کردن ، فقط در پیکار کردن با اهریمن ، معنی پیدا میکرد . در فرهنگ اصیل ایران که فرهنگ زنخدائیست ، جشن ، معنای زندگی و گیتی و دین و فرهنگ بود، و در دین نورسیده زرتشت ، پیکار ، معنای زندگی و گیتی و دین و فرهنگ شد . در فرهنگ زنخدائی ، گیتی ، جایگاه جشن بود ، و در الهیات زرتشتی ، گیتی ، جایگاه نبرد و پیکارشد .

امروزه ما به جشن ، با دیده دیگری مینگریم . جشن از دید ما ، فقط « تعطیل » است . همانطور که خدا ، در ادیان سامی ، پس از شش روز کار آفرینش ، در روز هفتم دست از کار میکشد ، و کار را تعطیل میکند ، همانسان جشن ، روز تعطیل جنبش و کار است .جشن ، روز عاطل بودنست . ایرانی ، چنین مفهومی از جشن نداشت . این خدا ، درست با روز نخست که جشن است ، جهان و زندگی را میآفریند . این روزو این جشن است که ، تخم آفرینش است . ازاین رو هنوز نیز « شنبه » ، شمرده نمیشود ، و صفر است . شمارش ، با « یك شنبه » ، آغاز میگردد . و شنبه که « شن + به » باشد ، به معنای « نایِ به » است ، چون »« شنه » ، به معنای « نای » است ، و نام « رام » که خداوند رامشگری و نی نوازی و پایکوبی و چامه سرائیست ، « نایِ به

» و « وای به » است . حتی در خود واژه « نخست » نیز همین معنا بجای مانده است . واژه نخست ، مرکب از دوبخش « نخ + أست » میباشد ، و نخ ، بمعنای « نای » بوده است ، ازاین رو نام « دیو ی » که همین زنخدا بوده است ، نخ بوده است . و البته « دیو » ، زشت سازی ، تام این زنخدا بوده است . و « نخست » ، بمعنای نای و آهنگی هست که « تخم و بن » پیدایش هرچیزیست ، چون « أست » همان « هسته » است . فراموش نباید کرد که « هستی » ، اصالت دارد ، چون از« هسته » میروید ، و واژه « هستی » از همان « هسته » ساخته شده است . چیزی هست دارد که « هسته » است . فقط تخمست که هست و اصالت دارد . انسان ، هست ، چون هسته است . گذشته ازاین « نخست » بمعنای « تخم سیمرغ » است ، چون « تخم نای » که تخم دیو باشد ، همان تخم سیمرغست . نخست در همه جا ، تخم سیمرغست ، چون زندگی و گیتی و زمان ، همه از تخم سیمرغ میرویند .

تخم = نای سیمرغ

گذشته ازاین ، خود واژه « تخم » که در اصل « تخمان » است ، مرکب از « تخ + مان » میباشد . و « تخ » همان « دخ » میباشد که نی باشد، و مان ، همان مینو و ماه است که این همانی با سیمرغ داشته است . پس تخم = تخمان ، بمعنای « نایِ مینو » یا نای سیمرغ بوده است . هر تخمی ، نای سیمرغست . و انسان که مردم باشد ، « مَرتَ + تخم » باشد ، بمعنای « نای رستاخیزنده سیمرغ » میباشد . هر انسانی ، اصل جشن است ، چون نائیست که این همانی با سیمرغ دارد . موسیقی وطبعا جشن ، گوهر انسانست .

از این رو ، نخستین روز ماه و نخستین روز سال را « جشن ساز » میخوانده اند . واهورامزدای زرتشت ، خدای جشن ساز نیست . همه جشنهای زرتشتیان و مردم ایران را ، همین سیمرغ یا فرخ ، یا رام ، یا فروردین (= ارتا فرورد مادینه) آفریده است ، واین نامها ، همه نامها و چهره های گوناگون او هستند . نخستین روز هرماه و طبعا نخستین روز سال ، در اصل « فرخ » نامیده میشده است ، و این در افواه مانده است ، نه در متون دینی پهلوی که ساخته و پرداخته

موبدان زرتشتی است . سپس موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را جانشین نام « فرخ » ساخته اند ، همانسان که امروزه « بسم الله الرحمن الرحیم » را جانشین « نخست » ساخته اند . نخست ، اصل آفرینش و آفرینندگیست . ازاین رو ، هر خدای تازه واردی ، میخواهد این جایگاه نخست را تصرف کند . طبعا نامی هم به خود میدهد، که در پنهان رد پائی از همان زنخدا داشته باشد . مثلا ، رحیم که شکافته شده از واژه « رحم » زهدانست ، معرب واژه « رم » است ، و رحمان ، معرب « رامان » است که همان « رام » باشد ، و رام به خودی خود در اصل به معنای « نی » بوده است .
همانطور « اهورامزدا » نیز، نام زنخدای ایران سیمرغ بوده است . « مزدا » چنانکه گفته میشود ، دانائی نیست ، بلکه به معنای « مز + دا » = ماه شیردهنده ، یا شیر ماه است . به عبارت دیگر ، مزدا ، بمعنای « سیمرغ شیر دهنده ، و یا شیر سیمرغست » . و این شیر که همان هوم باشد ، سرچشمه فرزانگی و بینش و دانش بوده است . پس معنای دانا که به مزدا داده اند . معنای دست دومست . و در هزوارش ها ، رد پای آن باقی مانده است . هزوارش اهورامزدا ، آنا هوما است ،که یا بمعنای « سرچشمه ومادر هوم » است و هوم ، شیر سیمرغ بوده است ، ویا بمعنای « هومای مادر » میباشد ، و هنوز کردها ، به خدا ، هوما میگویند . و این نشان میدهد که سنت شفاهی ، معنای اصلی را با امانت بیشتر نگاه داشته است ، و متون دینی ، این واژه را بکلی تحریف کرده اند . پس اهورامزدا ، نامی از نامهای سیمرغ بوده است . و آمدن نام اهورامزدا در سنگ نبشته های هخامنشی ، به معنی آن نیست که هخامنشیان ، پیروان زرتشت بوده اند . بویژه که تخت جمشید به عنوان « جشنگاه » ساخته شده بود ، و از دید فرهنگ زنخدائی ، جشنگاه ، برابر با « نیایشگاه » بود . جشن ، از دید آنها ، نیایش بود . نیایشگاه و جشنگاه ، یکی بود . چون نیایش ، به معنای « گوش دادن به نی » است .
نخستین روز ماه و سال ، فرخ بود که « سازنده و آفریننده جشن » بود . نخستین روز سال و ماه که « بن » همه روزهای ماه و « بن » همه روزهای سال و بالاخره «بن » زمان بطور کلیست ، آفریننده و به اصطلاح درست تر « زاینده » جشن است . و بنا بر تصویر ایرانی از

آفرینش ، خدا ، تخمیست که گیتی و انسان ازآن میروید . پس خدا ، تخم جشن است ، و زمان و گیتی و زندگی ، گسترش این جشن ، و اعتلای این جشن است .تخم خدا ، در جشن ، اعتلاء به خدا می یابد و در جشن ، هستی می یابد . ازهمین اندیشه بخوبی میتوان شناخت که واژه جشن که « یسن و یسنا » بوده است ، به معنای « آواز و نوای نای = یس + نا » بوده است ، که سپس به آن پرداخته خواهد شد . نخستین روز ، زمانیست که از زهدان آن ، گیتی که آسمان و آب و گیاه و جانور و انسان باشند ، میروید . بدین سان ، « زمان » باید تخم و تخمدان باشد .

زمان = مینوی سرود

واژه « زمان » در اصل « زروان » بوده است ، و « زر » که پیشوند « زروان » باشد، مانند «آذر = آزر » بمعنای « تخم » است . جهان نه تنها ، « آهنگ نای » است ، بلکه « فروزش آذریا آتش » نیز هست . بزودی دیده خواهد شد که درست نام سیمرغ ، «آذر فروز» هم هست . و جشن و آتش ، دو مفهوم جداناپذیر در فرهنگ ایران هستند . هرجا آتش هست ، جشن هم هست .

از جمله نامهای گوناگون سیمرغ : ۱ـ فرخ ۲ـ نایِ به ۳ـ رامنای خرم ٤ـ خرّم (= فرّ رام) ٥ـ جشن ساز ٦ـ فروردین (ارتا فرورد مادینه)و ۷ـ آذر افروز و ۸ ـ زر افشان (تخم افشان = آتشفشان) میباشند . این ویژگیها، پدیده های جدا از هم نیستند . معانی این نامهارا در پیوند با یکدیگر میتوان شناخت . با یك نظر دراین نامها ، بخوبی میتوان دید که بانگ نی و آتش ، باهم پیوند گوهری دارند . گیتی از نوای نائی آفریده میشود که آتش نیز هست . پس « فرّخ » که نخستین تخم زمانست ، تخم پیدایش گیتی و گسترش زمان و بالاخره انسانست .

با آشنائی با گوهر فرهنگ زنخدائی ایران و آفرینندگی ، میتوانیم واژه « فرخ » را تجزیه کنیم .خود واژه « فرّ خ » معنائی داشته است که سپس ، تاریك و مبهم ساخته شده ، و معانی دوم و سومی جانشین آن ساخته شده تا نگاه از معنای نخستینش ، منحرف ساخته شود .

فرّخ که در اصل چنین نوشته میشده است hvarnahvant ، مرکب از

سه بخش است :hvar-na-hvant قرّ + نای + هاون . فرّخ به معنای فرّ نای و هاون است . به عبارت دیگر ، فرخ ، چیزیست که از هماهنگی « بانگ نای » و « کوبه هاون » میتراود و بر میخیزد . آهنگ و کَوبه (ضرب) ، دو بر آیند ند که در همنوازی باهم ، جهان موسیقی را میآفرینند . معنای مبارك و خجسته و میمون و زیباروی ، معانی دست دوم هستند که سپس به آن داده اند .

فرّخ ،هم، بخشی از تخم گیتی است، وهم نخستین زاده آن

نخستین روز، که همیشه « بن » یا « نخستین تراوش از بن » شمرده میشود ، که گوهر بن را بی میانجی در خود دارد ، فرّخ است . در این بررسی دیده خواهدشد که نه تنها نخستین تراوش و پیدایش ، فرّخ است ، بلکه در خود « تخم گیتی » نیز که اصل پیدایش گیتی است ، فرّخ هست . فرّخ ، هم در تخم گیتیست و هم نخستین پیدایش از تخمست . به عبارت امروزین ، فرّخ در آغاز، خودرا میزاید . خدا ، به معنای « خود زا » هست . خدا ، وجودیست که در آغاز ، خودش ، خودش را بزاید ، خودش ، خودش را بیافریند . فرّخی که پیدایش یافته است ، عینیت با فرخی دارد که تخم را تشکیل میدهد . این تساوی « پدیده با گوهر » ، بکلی برضد اندیشه ما از تضاد درون و برون یا ظاهر و باطنست. ازاینگذشته ، خدا ، نه تنها نهفته در تاریکی تخمست ، بلکه به همان اندازه ، پیدایش در گیتی است . از پدیده و پیدایش میتوان گوهر یك چیز را شناخت . از سوئی ، فرخ زاده از فرخ ، نشان اصل « سپنتا » است . به عبارت دیگر ، زاده و پدیده ، بطور نابریدنی ، امتداد و گسترش اصلست . خدا ، تخمیست که بدون هیچگونه بریدنی ، در آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میگسترد ، و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، مانند خدا ، مقدسند ، چون همه گسترش ، تخم خدایند . جهان ، واقعیت یابی و اعتلاء جشنیست که در تخم گیتی ، نهفته و تاریك و

ناپیداست . این « مفهوم برابری زمان با جشن » ، بنیاد تقویم یا « ماهروز » ایرانست . همه خدایان ایران ، همنواز و همآواز و همساز این جشن گیتی و زندگی هستند .

زمان = زروان

معمولا وقتی یك کلمه ، در پیمودن زمان ، تبدیل به واژه ای دیگر میشد، یا در زمان واحدیا واژه دیگر ، پیدایش میبافت ، منش و گوهر آن پدیده را در چهره دیگرش داشت . چنانکه واژه « زمان » ، چهره دیگر از این فلسفه را بخوبی نگاه داشته است . زروان ، چهره تخم بودن و آتش بودن را نگاه داشته است، و واژه « زمان » ، چهره موسیقائی و جشنی آنرا . « زم و زما » ، که پیشوند زمانست ، معنای سرودن داشته است . چنانکه در هزوارش ، زمرونتن zamra-ronitan (یونکر + برهان قاطع) بمعنای سرائیدن و خوانندگی کردن و سرودن میباشد . و اصطلاح « سماع » در صوفیه ، معرب همین واژه « زما = سما » میباشد . زمزم ، خوانندگی و ترغیست که به آهستگی میکنند ، و بقول برهان قاطع ، کلماتی باشد که مغان در محل ستایش باریتعالی و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن ، بر زبان رانند که البته همه در اصل ، سرودن بوده اند . البته رد پای نام سیمرغ ، بنام « زمزمه انگیزنده » باقی مانده است . زمنج که « زم + انگ = آواز انگیزنده » باشد، نام سیمرغ یا هما بوده است . ازاین رو نیز هما « استخوان رَند » خوانده میشده است ، چون « رَند » به معنای « رستاخیزنده » است ، و هوما یا خدا ، با آوازش ، استخوان (خوان هسته ها) مرده را به زندگی میانگیخته است . سیمرغ « زمچك + زمچ + زمج » نیز نامیده میشده است . زم + اج نیز معنای سرود انگیزنده را دارد. و « زامیاد » که نام روز بیست و هشتم باشد ، نام آرمیتی ، زنخدای زمینست ، و دراصل به شکل zam + data نوشته میشود ، که بمعنای « زاده از سرود » میباشد . آرمیتی ، دختر سیمرغ و خواهر جمشید است . هنوز افغانها ، به زمین ، جماکا میگویند، که به معنای« جم مادینه » باشد . و ما میدانیم (برهان قاطع) که نام آرمیتی ، زنخدای زمین ، فرّخ زاد است . پس زمین که

زاده از سیمرغست و جایگاه زندگی مردمانست ، زاده از آهنگ سیمرغست ، و به همین علت نیز ، « زمین » خوانده میشود .در پهلوی به زمین ، زمیك zamik میگفته اند ، و در بلوچی زمیك، بمعنای مزارع و تخم هاست . زمینی که خانه ماست ، زاده و آفریده سرود است . در واقع ، زمین جشنگاه بشر است به همین علت نیز « سماء » در عربی آسمانست ، چون آسمان که سیمرغست ، اصل سرود است .
ازآنجا که معانی اصلی واژه ها برسر زبان مردم ، بهتر مانده است که در متون مقدس که بسیار دستکاری شده است ، با تأمل در واژه ها ، ردپاهای فراوان از نخستین فرهنگ ایران را پیدا میکنیم . ازآنجا که زم و زما ، همان سم و سما هست ، راه به نکات شگفت آوری میبابیم .
گل « سمن » در همه ترکیبات ، جانشین گل « یاسمن » میگردد .
سمن بر و سمن برگ و سمن خد و سمن بو و سمنزار و سمن سای و سمن سینه و سمن غبغب و سمن بناگوش ، همه همان یاسمین هستند و یا سمین و مُورد، گل « فرخ » نخستین روز تد . همچنین « سَمسَق » ، هم به مرزنگوش و هم به یاسمین گفته شده است، و مرزنگوش ، گل اردیبهشت ، میباشد که روز سومست و ازاینگذشته « ارتا » که پیشوند « ارتافرورد » باشد ، درست همین نامست . سمسق و سمیسمون ، هردو بمعنای مرزنگوشند . سمسق نیز مرکب از دوبخش است : سم + سغ (سخ) و سغ هم بمعنای سقف و هم بمعنای شاخ گاو (horn = ابزار موسیقی همانند نی = سرو و پیاله شراب) میباشد . پس سمسق ، بمعنای « آوای نای » است . ازاینگذشته ، سخ، بمعنای « زهدان و میان » بکار میرود ، و به کمربند یا زنار یا کشتی ، موسخ نیز میگفته اند که همین پسوند سخ را دارد . گذشته ازاین « سخلات » یاسمین سفید و کبود میباشد . و همین « سخ » هست که امروز ما به عنوان پیشوند واژه « سخن » بکار میبریم که در اصل saxvan بوده است . واژه « سمنی» » در تاریخ ایران اهمیت دارد ، چون کسانی را (از جمله افشین را) سمنی دانسته اند، و مورخان میپندارند که این همان « شمنی » است. و با گمان زدنها ، از مرحله بسیار پرت میشوند . سمنی ، همان « سیمرغی » است . البته در شاهنامه نیز ، رستم در نزدیکیهای سمنگان ، رخش را گم میکند، و دراثر این رویداد به وصال « تهمینه » میرسد ، که به سهراب آبستن میگردد . و برهان قاطع

میآورد که نام سابق سمنگان ، رام هرمز بوده است ، که رد پای « رام » در آن مانده است . ازاینگذشته « سمنگان » ، بمعنای « تخمدان سمن یا سیمرغ » میباشد . و واژه « سمندر » نیز ، جزو صادرات یونان به ایران نبوده است ، بلکه ترکیب « سمن + در » یا ترکیب « سمن + اندر » ، نامهائی مانند « در وای » ، یا « اندر وای » است ، که بمعنای « زهدان وایو یا رام » بوده اند . « اندر » در هزوارش بنا بر یونکر ، دین و دیانا یا زهدان و مادینگیست .و اینکه گفته میشود که « سمندر » نام جانوریست که در آتش متکون میشود ، همان بیان نام آذرفروزی سیمرغ و اصل رستاخیزنده بودن اوست. در برهان قاطع میآید که گویند مانند موش بزرگیست و چون از آتش بر میآید میمیرد . وبعضی گویند بصورت مرغیست . البته « سمك عیار » نیز نامش را از همین سیمرغ آواز خوان و زمزمه کن دارد (عیّار نیز ، معرب - ایار = یار است . خداوندان سی روز ماه ، یار و یاور سیمرغ بودند . یار و یاور ، نامهای ویژه این خدایانست) ، و « سماکار» که بسبو کش میخانه (ساقی) گفته میشود به همین علت گفته میشود . با اینکه مادر بررسی واژه ها به حاشیه رفتیم ، ولی این حاشیه روی ، همان پژوهش است که در کوه و کتل و گریوه ها بسیار کج و کوله میرود ، ولی دراین اثناء بسیار چیزهای دیگر را نیز می بیند و می یابدکه نمیدانست . سخن از فلسفه زمان و واژه « زمان » میرفت ، که در متون « زروان » نامیده شده است ، ولی نامی که بر سر زبانهای مردم مانده است ، چهره دیگر این خداوند زمان را نشان میدهد . زمان ، خدای سرود و خنیاگری بوده است ، و سخن (سخ + وَن) هم ، باید بانگ نی یا سُرو (شاخ) بوده باشد ، که همان بانگ و آواز سیمرغست . پس گوهرِ « زمان » ، رامشگری و موسیقی است . و مفهوم « جشن » ، برابر با « بانگ و نوای نی » ، یا موسیقی بطورکلیست .جشن که همان « یسن » باشد ،در واقع همان « یس + نا » میباشد که بمعنای « بانگ نی » هست ، و هاون نیز در گذشته (بنا بر درخت آسوریگ) از نی ساخته میشده است . پس در نام فرخ ، هاون و نی ، برغم تضاد برونی ، وحدت گوهر ی دارند . آخرین سپهر نیز که برابر با « مو » روی پوست ، شمرده میشود ، نیستان است ، چون مو بمعنای « نی » بوده است . و هاون ، هنوز در انگلیسی و

سانسکریت بمعنای آسمانست . اینست که فرخ (فرّ یا تراوش نی و هاون) گوهر موسیقی و گوهر جشن است . فرخ ، چنانکه دیده خواهد شد ، بخودی خودش ، تخم جشن است ، و آفرینندگی ، فقط گسترش تخم جشن به درخت جشن است . گیتی و سال ، درخت جشن میباشند . زمان ، جشن نابریدنیست . جشن ، در هیچ زمانی ، قطع نمیشود .زندگی، جشن همیشگیست . زندگی، در آفریدن جشن ، معنا پیدا میکند . امروزه در توجه به ایده آلهای سیاسی و اجتماعی روز ، که دموکراسی و جامعه مدنی و آزادی و سوسیالیسم باشد، ما بیشتر به شکل تشکیلات و انتخابات و شکل پارلمان و حکومت و امثال آن مینگریم . درحالیکه محتوای این ایده آلها ی گوناگون ، در همان » شراکت عموم مردم در جشن زندگی درگیتی » موجود است . دموکراسی و آزادی و سوسیالیسم ، چیزی جز واقعیت دادن جشن زندگی در اجتماع و جهان نیست . اگر انتخاباتی بشود و پارلمان تشکیل بیابد و قانون اساسی مطلوب هم نوشته شود ، ولی زندگی مردمان تبدیل به جشن آزادی داده نشده باشد ،و همه مردم انباز در بهزیستی نباشند ، و امتیازات طبقاتی (از جمله ، امتیاز طبقه روحانی) از بین نرفته باشد که ریشه رشك و کین است ، جشنی نیست .واقعیت یابی این جشن ، اصلست . آن تشکیلات و روند انتخابات و قوانین و شکل حکومت ، اگر به این جشن نیانجامند ، هیچ ارزشی ندارند . جشن ، در تصویر ایرانیش مربوط به چند روز تعطیل در سال نیست . جشن ، کل معنای زندگی را معین میسازد . معنای زندگی ، جش است . چند روزی رفع خستگی و تفریح برای تجدید قوا و انحراف گهگاه از سختیها و دردهای زندگی ، جشن نیست . معنای زندگی ، بریده شدنی نیست . معنا ، با کل زندگی فردی ، با کل اجتماع و زندگی اجتماعی، با کل زندگی سیاسی و دینی ، با کل محیط زندگی کار دارد . بخوبی دیده میشود که فرهنگ ایران ، فرهنگ جشن است . دین ایران ، دین جشن است . اندیشیدن ایران ، اندیشیدن جشن است . بهمن که خدای اندیشیدن است ، خدای خنده و لبخند است . با آمدن اندیشه ، انسان میخندد . نام روز دوم هرماه که فروزه بهمنست ، بزمونه میباشد . بهمن ، اصل بزم است .اندیشیدن از بزم ، جدا نیست . بهمن با اندیشه اش در حین زاد ه شدن زرتشت ، با او «

میآمیزد » و با این آمیزش است که زرتشت ، میخندد . هرچند این داستان بشکل معجزه زرتشت ، بیادگار مانده است ، ولی در فرهنگ زنخدائی ، این یك اصل کلی و عمومی بوده است ، و تنها ویژه زرتشت نبوده است . اندیشیدن ، خنده زندگیست ، و زندگی را خندان میسازد . خنده ، در فرهنگ ایرانی ، تنها با دهان و چهره کار ندارد ، بلکه با شکوفائی کل وجود هر انسانی کار دارد . آنکه نمیخندد ، نمیاندیشد و زندگی نمیکند .

چگونه جشن ،
از اصل آفرینندگی ، افکنده شد ؟

ادیان میترائی و مزدیسنائی ، برضد این فلسفه آفرینش و زندگی بودند . و یکی پس از دیگری ، کوشیدند که این فرهنگ ایران را تغییر بدهند . ولی از آنجا که مردم ، دلبستگی سخت به این فلسفه زندگی داشتندو در برابر این تغییر ، ایستادگی میکردند ، آنها کوشیدند ، تقویم ایران را که نماد برابری زندگی با زمان و طبعا با جشن بود ، نگاهدارند ، ولی معانی این تصاویر و خدایان را تامکنست تغییر بدهند و مسخ سازند . نخستین گام در این راه ، انداختن این خدایان از پیشه اصلیشان که رامشگری و جشن سازی باشد ، بود . اینهم بسیار آسان صورت داده شد . « یزدان » که با همان پیشوند « یس = یز » آغاز میشود ، از معنای اصلیش که خنیاگری و رامشگری و سرایندگی باشد انداخته شد . یزدان ، دیگر بمعنای خدای سراینده و آهنگ نواز نبود ، بلکه « خدای ستودنی و تجلیل شدنی » از بشر گردید . در سراسر « رام یشت » که روزگاری دراز، یشت خداوند موسیقی و نی نواز بوده است ، یك اشاره ناچیز هم به موسیقی باقی گذاشته نشده است . البته باید در همان آغاز ، رفع یك سوء تفاهم گردد . نه اینکه ، دین میترائی و مزدیسنائی ، برضد جشن و موسیقی باشند ، ولی برضد آن بودند که جشن و موسیقی ، اصل زندگی و اصل آفرینش جهان و زندگی میباشد . برضد آن بودند که خدای آفریننده ، رامشگر و نی نواز و پایکوب میباشد . مفهوم « سپنتا » که «

گسترش بی بریدن » باشد ، ایجاب « جشن در همه جاها و همه زمانها » میکرد . با مفهوم « سپنتا »، در برداشت زنخدائیش ، نمیشد دو جهان جدا ازهم ، دو بخش جدا ازهم در وجود انسان ایجاد کرد . با آمدن این « برش » ، جشن حقیقی ، به جهان مینوئی و بهشت و آخرت و جنت ، انتقال داده میشد . در واقع ، جشن ، از زندگی در گیتی جدا ودور ساخته میشود . جشن، در اثر این دو بخش شدن جهان ، با مفهوم روشنائی پیوند پیدا میکند ،و از مفهوم موسیقی پاره میگردد . جشن ، ورود در روشنائی یکنواخت و دیدار خدای روشنائی و همزیستی با روشننانی که همیشه یکسان روشنند ، تبدیل میگردد . ولی مفهوم « سپنتا » که گوهر این فرهنگ بود ، چنین بُرشی را روا نمیداشت . مفهوم « بُرش » در گستره معنایش با دین میترا ، یا به اصطلاح درست تر، با دین میتراس آمد .در این دین ، اصل زندگی و آفرینش ، بریدن شد . به عبارت دیگر ، قربانی خونی که بریدن حیوان باشد ، جشن حقیقی شد . خونریختن و کشتن مقدس ، جشن شد . عربها به عید قربان ، « عید بقر » میگویند ، چون در دین میترائی ، گاو که برترین نماد « جان بطور کلی = جانان » بود، با خشونت آمیزترین راهی قربانی میشد ، واین نماد« آفرینش گیتی » بوسیله میتراس بود . میتراس در بریدن ، خلق میکرد . مفهوم « آفریدن در بریدن » ، سپس در یهودیت و اسلام ،تبدیل به مفهوم خلق جداگانه تك تك چیزها با امر جداجدای یهوه و الله شد . مفهوم « بریدن و کشتن مقدس » ، پیوند ضروری با مفهوم « پیمان یا میثاق و عهد » دارد .چنانکه در عبری ، « برید » که یك واژه اوستائیست بمعنای « میثاق » است . ودر تورات نیز ابراهیم با بریدن چند حیوان از میانشان ، نخستین میثاق خودرا با یهوه می بندد . نه تنها قربانی خونی ، جشن میگردد (و طبعا با آن ، اندیشه جنگ مقدس ، پیدایش می یابد ، و شرکت در جهاد و کشتن کفار ، تبدیل به جشن میگردد)، بلکه جشن نیز بخودی خودش ، فقط یك پاره بریده از زمان ، یك روز یا چند روز بریده از سایر روزها میگردد . جشن دیگر در همه زمان ، گسترش نمی یابد . جشن ، فقط « در یك برش از زمان ، و در یك برش از مکان » هست . مثلا میتواند در بهشت یا در ملکوت ، جشن باشد و در جای دیگر دوزخ . جشن مداوم ، در

مینو یا گرودمان یا نزدخدا و یا در جنت هست . میتراس ، پس از ذبح مقدس گاو ، با خورشید به میَزد (جشن) مینشیند ، وپوست همان گاو را که کشته است ولی نماد آفرینندگیست ، سفره و خوان جشن میکند . این گاو که خوشه همه جانهاست (گوش) ، بریده میشود . به عبارت دیگر ، همه جانها در قربانی خونی ودرد ازهم بریده شدن ، پیدایش می یابند . وچون همه جانها از این پس به شکل بریده بریده (فرد) وجود دارند و خود خدا هم از همه آنها بریده است ، فقط یك راه برای بستگی میان آنها باقی میماند و آن پیمان بستن باهمست . آمیختن (مهر)، از بین میرود. آمیختگی ، روند سپنتا بود . در مفهوم سپنتا ، خدا با گیتی و با انسانها آمیخته بود . با بریدن هستی خدا از گیتی ، انسانها نیز ازهمدیگر بریده میشوند و فقط ، بستگی از راه « پیمان بستن » ممکن میگردد . اینست که « ایمان » ، جانشین « مهر = آمیختگی » میگردد. ایمان ، بستن پیمانست .یهوه والله ، نیاز به ایمان دارند و از مردم ایمان میخواهند . در فرهنگ سیمرغی ، دین فقط با مفهوم مهر کار دارد، نه با مفهوم « ایمان » . خدای ایرانی ، مهریست که به همه سرازیر میشود و باهمه میآمیزد ، و نیازی به ایمان کسی ندارد . حتی در شاهنامه نیز در رابطه بامفهوم دین ، مفهوم ایمان نمیآید . البته جشن هم ، واقعیت دادن « آمیختگی اجتماع باهمدیگر » بود . در جشن ، بنا بر شاهنامه ، مردم باهمدیگر تار وپود میشوند . اجتماع یك کرباس یا جامه میشود که نماد « دین = مهر » است . طبعا در مفهوم تازه از « جشن » ، دیگر نمیشد با دیگری « آمیخت» . باهم آمیختن اجتماع ، معنای « یك خوشه شدن و خدا شدن » را داشت. آمیختن با دیگران ، مرزهای ایمانی را نمیشناخت خدا با هرکسی میآمیخت نه فقط با موءمنان . درجشن ، انسانها باهمدیگر یك خوشه ، و طبعا خدا یا سیمرغ (جانان) میشدند . ازاین پس یهوه و الله، نا آمیزنده و به عبارت دیگر ، از جهان ، بریده شده اند . خواستن و امر کردن و پیمان بستن بر بنیاد خواست (ایمان) ، فقط بستن یك پل موقت و باریك ، میان دو جزیره از هم بریده میباشد . اصلا واژه خواست ، همریشه با « خوست » هست که جزیره بریده از ساحلست که آب ، دور آن را کنده باشد . خواستن و امر کردن ، پاره میکند و می برد . الله و یهوه با همان امرشان ، پاره میسازند

و میبرند . سیمرغ با نوای نای میآفریند ، چون موسیقی ، کیفیت آمیزنده دارد . در حالیکه خدایانی که وارث میتراس شده اند ، همه با خواست و امر های بریده بریده خلق میکنند ، و در خلق کردن با مخلوق خود نمیامیزند ، و گوهر آنها ، جدا از گوهر مخلوق میماند .

پس با آمدن مفهوم بریدن ، بنام اصل آفرینندگی ، حرکت بسوی جداسازی « جشن »، به شکل یك پدیده غیر عادی وبریده ، از سایر مقاطع زمان ، آغاز میگردد . چنانکه در تورات ، روز آخر هفته ، روز « دست کشیدن خدا از آفرینندگی » میگردد ، واز سایر روزها بریده میشود .

در باره مفهوم جشن در خود آموزه زرتشت ، کسی بررسی نکرده است . آنچه مشخصست ، اینست که زرتشت در این سرودها ، پشت به بیان افکار خود در اسطوره ها میکند ، و تصاویر اسطوره ای را به آخرین حد ممکن انتزاعی در میآورد ، و خدایان برگزیده او، شکل نزدیك به مفاهیم و یا تصاویر انتزاعی میگیرند . درحالیکه قرآن ، پس از گذر هزار و هفتصد سال از زرتشت ، هنوز در چهارچوبه قصص که همان اسطوره های سامی میباشند ، میاندیشد و میماند. ولی موبدان ، این روند اندیشگی زرتشت را ادامه نمیدهند . علت هم اینست که آموزه زرتشت ، اصلاحی ژرف در راستای فرهنگ سیمرغی و برضد دین میترائی بود . همین نزدیکی به فرهنگ سیمرغی و نیاز شدید موبدان به ممتاز ساختن دین زرتشت ازآن ، ایجاد فاجعه های بزرگ در فرهنگ ایران کرد.

همچنین سائقه قدرتخواهی موبدان زرتشتی ، سبب شد که درست به دین میترائی نزدیك شوند، و آموزه زرتشت را تا میتوانند میترائی تفسیر کنند .بدینسان آموزه زرتشت ، سر آشتی با حکومت و قدرت و ارتش پیدا میکرد که در اصل ندارد . این موبدان هم میترا را آفریده اهورامزدا و هم برابر با او می نهند . به عبارت دیگر ، اهورامزدا دارای گوهری همانند میترا میشود . اهورامزدای زرتشت ، از صحنه دین و اجتماع و سیاست رانده میشود . این اعراب نبودند که اهورامزدا را شکست دادند . این خود موبدان زرتشتی بودند که بدست خود اهورامزدا را از بین بردند .

موبدان زرتشتی ، از دستکاری سرودهای زنخدائی (یشتها و یسناها

) بوسیله موبدان میترائی ، بهره بردند و آنچه بدست آنها میترائی ساخته شده بود ، اینها با افزودن عبارتی یا کاستن عبارتی ، مزدیسنائی ساختند . بدینسان این متون زنخدائی ، در آغاز از زیر مقراض و تحریف میترائیان ، و سپس از زیر مقراض و تحریف مزدیسنائیها گذشته است .

داستان جمشید در شاهنامه و مفهوم جشن

بطور نمونه ، در شاهنامه در داستان جمشید ، نخستین عملی که به جمشید نسبت داده شده است ، ساختن ابزار جنگیست ، که این همان پدیده بریدنست ، و از افزوده های میترائیست ، و پایان داستان که « ادعای خدائی کردن جمشید » میباشد ، از افزوده های موبدان زرتشتیست . ازآنجا که جمشید در اصل ، نخستین انسان بوده است ، با دادن ابتکار ساختن اسلحه به او ، فطرت انسان و اجتماع ، جنگ و پیکار ساخته شده است ، که یك کار میترائیست ، و با « ادعای خدائی کردن » ، که انکار آفرینندگی اهورامزدا ست، گناهکار ساخته شده است . انسان، در تصویر زنخدائی در فطرتش گناهکار نیست و گناه و فقط « آزردن » میباشد ، نه انکار خدا یا قدرت آفرینندگی او . از اینگذشته ، گوهر جشن، با گناه هماهنگ نیست .بدینسان انسان ، در فطرتش گناهکار میشود ، چون انکار آفرینندگی خدا را میکند ، و درست همین اندیشه در داستان مشی و مشیانه در بندهشن آمده است . جفت نخست انسانی که جانشین جمشید شده اند ، با همین انکار آفرینندگی اهورامزدا ، فطرتا گناهکار میشوند . بدینسان در یك داستان ، رد پای دو دستکاری و دو تحریف را می بینیم . درعین حال ، مغز داستان جمشید ، برضد این هردو تحریفست . همین کار نیز در یشتها شده است . وجود این تناقضات ، راه را برای کشف این تحولات میگشاید . در همین داستان میتوان تحول مفهوم « جشن » را دید .

در شاهنامه ، جشن نوروز به جمشید نسبت داده میشود و این بیان آنست که نوروز ، اصل زنخدائی دارد.

اگر درست به معنائی که به جشن در این روایت داده شده بنگریم ،

موضعگیری موبدان زرتشتی را نسبت به جشن بطور کلی، درمی یابیم . ناگهان جشن ، معنائی دیگر یافته است ، که به کلی برضد معنای جشن در فرهنگ زنخدائی ـ سیمرغیست . در این روایت دیده میشود که ، جشن نوروز، جشن رسیدن به اوج پیروزیهاست ، ولی انسان نمیتواند تاب پیروزیهای خود را بیاورد ، و غرور و اعتماد بی اندازه به خود پیدا میکند . در جشن ، انسان درك خدائی بودن خودرا میکند که برضد معیارهای تازه دینی است (زرتشتیگری) . و جشن نوروز ،در روایت شاهنامه ، آغاز مطرودیت و سقوط و شکنجه و تبعید انسان میگردد . جشنی که نشانگر آنست که نمیتوان به پیروزیهای خود اطمینان داشت . این جشن ، برابر با پیدایش بهشت در گیتی است ، چون مرگ از بین میرود و جوانی ، همیشگی میگردد و بانگ نای و نوش از همه جا بر میخیزد ، واینها همه تصویر بهشت در گیتی هستند . انسان ، بهشت و نیروی آفرینندگی بهشتش را نمیتواند تاب بیاورد . البته در چنین صورتی ، بهشت که واقعیت یابی همیشگی جشنست ، ملك انحصاری خدا نیست ، که هرکه را خواست ، در آن انبازسازد ، و هرکه را نخواست ازآن براند .جشن باید از انسان گرفته شود . انسان نباید توانائی ساختن جشن را داشته باشد . آنگاه ، جشن در حضور خداست و این خداست که هرکه را خواست ، به جشن فرامیخواند . در این روایت ، جشن ، سرمستی میآورد ، و انسان فراسوی « حد انسانی اش » گام مینهد. جشنی که در فرهنگ زنخدائی ، نماد اصل ابتکار و نوآوری و جنبش بود ، تبدیل به پرواز به روء یاهای غیر واقعی میگردد که بزودی ازآن به عالم واقعیت ، فرو خواهد افتاد . در فرهنگ زنخدائی ، رام و بهرام ، دو بخش از گوهر خود انسانند . طبعا هر انسانی آفریننده جشن است. ازآنجا که در اصل ، جمشید ، نخستین انسان بوده است ، جشن نوروز ، در این روایت ، بیان آغاز پیدایش گناه « خود بزرگ بینی » میگردد . جمشید ، جشن را میآفریند ، ولی جشن ، تخم مطرودیت از خدا میگردد . علت هم این بود که جشن در فرهنگ زنخدائی ، بیان تجربه دینی بود . انسان در جشن ، این همانی با خدا مییافت و با خدا آمیخته میشد. رام و بهرام ، خدایانی که درگوهرش بودند، شکفته میشدند . اکنون با معیارهای دین زرتشتی ، این یك تجربه ضد دینی شده است . جشن ،

ناگهان در پایان اقدامات جمشید قرارگرفته است ، نه در آغاز آن . این پایان ، تخم برای رستاخیز و آفرینش تازه نیست ، بلکه پایان به معنای آغاز سقوط و هبوطست . در داستان تورات ، یهوه بهشت ساز و جشن ساز است ، و گناه نافرمانی ، علت تبعید از بهشت و جشن میگردد . زندگی در گیتی ، دیگر جشن پیوسته نیست . دراین داستان ، « جشن پیروزیهای انسان که نوروزاست » ، سبب سرمستی و غرور بیش از اندازه انسان میگردد و « به گیتی جز از خویشتن هیچکس را نمی بیند » و ادعا میکند که :

جهانرابخوبی من آراستم　　چنان گشت گیتی که من خواستم

و اطمینان به بهشت آفرینی خود و یقین از کار و کوشش خود در آرایش جهان بنا به خواست خود ، ارزشی بر ضد الهیات زرتشتی بود . پذیرش چنین جمشیدی بنام نخستین انسان ، بیان « فطرت انسان بطور کلی » بود ، و طبعا با آن ، هم حکومت و هم دستگاه دینی که میخواستند رهبری مادی و معنوی را در اختیار داشته باشد ، فاقد حقانیت میشدند . روایت شاهنامه از نوروز چنینست :

همه کردنیهاچو آمد پدید　　بگیتی جز از خویشتن کس ندید
چوآن کارهای وی آمد بجا ی　　زجای مهین برتر آورد پای
بفرکیانی یکی تخت ساخت　　چه مایه بدو گوهر اندرنشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی　　زهامون بگردون برافراشتی
چوخورشیدتابان میان هوا　　نشسته برو شاه فرمان روا
جهان انجمن شد بر تخت او　　فرومانده از فرّ ه بخت او
بجمشید بر گوهر افشاندند　　مران روز را روز نو خواندند
سرسال نو ، هرمز فرودین　　بر آسوده از رنج، تن ، دل، زکین
بزرگان بشادی بیاراستند　　می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ ازآن روزگار　　بمانده ازآن خسروان یادگار
چنین سال سیصد همی رفت کار　　ندیدند مرگ اندرآن روزگار
زرنج و زبدشان نبود آگهی　　میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دو گوش　　زرامش جهان بد پرآواز نوش
چنین تا برآمد برین سالیان　　همی تافت از شاه فرّ کیان
جهان بد بآرام ازآن شادکام　　ز یزدان بدو نو بنو بد پیام
چو چندین برآمد برین روزگار　　ندیدند جز خوبی از شهریار

جهان سر بسر گشت مراورا رهی　　نشسته جهاندار با فرّ هی
یکایك بتخت مهی بنگرید　　بگیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد، آن شاه یزدان شناس　　زیزدان به پیچیدو شد ناسپاس
گرانمایگان را زلشکر بخواند　　چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان　　که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید　　چومن نامور تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم　　چنان گشت گیتی که من خواستم

جمشید ، فرزند سیمرغ ، زنخدای ایران بوده است و ادعای اینکه من خداهستم ، در فرهنگ زنخدائی هنوز گناهی نبوده است ، و واژه « منی کردن » ، چنین معنائی را نداشته است . منی کردن ، هنوز در کردی بمعنای پژوهش کردن و کاوش کردن باقی مانده است.منی کردن ، به معنای اندیشیدن در جستجو بوده است . و جمشید با همین خرد جوینده و آزماینده است که بهشت را میسازد، و بهشت را که جشن باشد واقعیت میدهد . در این داستان تحول مفهوم جشن را از فرهنگ زنخدائی ، به دین زرتشتی میتوان دید . و تحول این مفهوم جشن ، تحول معنای زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی بوده است . تصویر جشن ، همزمان با تصویر انسان و خدا ، دیگر گون ساخته میشود .

حشن در فرهنگ زنخدائی ـ سیمرغی ، اصل تجربه مقدس دینی بود . موسیقی و رقص و آواز خوانی ، گوهر و مغز تجربه دینی بودند، و درست اینها به عنوان اصل تجربه مقدس دینی ، در دین میترائی و زرتشتی ، طرد ساخته میشوند . ازاین پس این پدیده ها ، اگر مطرود و مکروه نگردند ، حاشیه ای میشوند . ازاین پس دیگر ، نیایشگاه ، جشنگاه نیست .

در فرهنگ ایران رَپیتا وینRapitwena زنخدای جوانیست که با بانگ افسونگر نایش گیتی را همیشه ازنو میآفریند

در فرهنگ ایران ، زنخدای نوجوانی که نامش « رپیتا وین » میباشد ، همیشه جهان را از نو، با نوای نی میافریند، و چنانچه خواهد آمد ، این رپیتاوین ، نخستین روز سال ، از زیر زمین سر بر میآورد ، و به فرازدرختها میرود . « رپیتا » ، بمعنای دختر نوجوانست ، « رپا » ، پسر نوجوانست ، که امروزه بشکل پیشوند » رفائل » نام متداولیست ، و نام یکی از فرشتگان یهودیان و مسیحیانست . البته رفائیل ، با روز یکشنبه sunday برابر نهاده میشود ، که نماد همان «گاه نیمروز » است ، که در آغازمتعلق به رپیتاوین بوده اَست (sun همان واژه سن و سین است که سیمرغ باشد ، و پسوند خورشید نیز که شید باشد سیمرغست. جمشید ، بمعنای جم ، فرزند سیمرغست).

« رپا » ،به شکل « رفه » به پروین که ثریا باشد، اطلاق میگردد . خانه سوم ماه که ثریا باشد ، برابر با روز اردیبهشت (اشه) است . این همان واژه « رف » امروزیست که طاقچه بلند نزدیك بسقف باشد که روی آن چیزهای گوناگون برای تزئین میچینند . پروین که شش ستاره است ، نماد پُری و سرشاریست ، وازاین رو « رفه » نیز خوانده میشود ، ودر زنخدائی ، پُری و سرشاری ، ویژگی خدا ئی و بزرگی بود . در هزوارش « ربا rab » بمعنای بزرگ و عظیمست، و باید همین

واژه باشد که در عربی ، تبدیل به « رب » شده است . و پسوند « وین » در « ر پیتاوین » ، به ابزار زهی موسیقی برگردانیده میشود ، ولی در سانسکریت بمعنای « نای » است ، که معنای حقیقتش هست . پس رپیتاوین ، بمعنای « دختر نوجوان نی نواز » هست . و هنگام « نیمروز »، ازآن این زنخداست .این آفرینندگی در جشن نیمروزی که از فرهنگ ایران بر خاسته ، تفکرات نیتچه فیلسوف آلمانی را در کتاب « چنین گفت زرتشت » سخت تحت تأثیر قرار داده است . مفهوم « نیمروز بزرگ » نیتچه، که با رویداد بزرگ در تاریخ کاردارد ، رابطه شگفت انگیزی با همین آفریدن جهان در نیمروز بوسیله رپیتاوین دارد ، که در خور بررسی بررسی جداگانه ایست . رپیتا وین در نیمروز با نواختن نی ، گیتی را میآفریند . براحتی میتوان دید که سه پدیده ۱ـ « نو جوانی » و ۲ـ « موسیقی و جشن » و ۳ـ « آفرینندگی و نوآوری » ، باهم ، بن گیتی و اجتماع و زندگی را می نهند .

جشن ، تخم گیتی و زندگیست

ازآنجا که زن ، برابر با نی نهاده میشد (کانیا = زن = نی) روند زائیدن و آفریدن ، برابر با نی نواختن (یسنا)و آتش افروختن بود . پس زائیدن ، جشن و خندیدن بود . این اندیشه ، به شکل انتزاعی و کیهانی فهمیده میشد . پس بن گیتی ، جشن هست . و چون بن گیتی ، جشن هست ، پس ، همیشه و در همه جا جشن هست . چون گیتی ، گسترش این تخم جشن است . وقتی خدا ، تخم جشن است ، دیگر، جشن دنیوی را ، نمیتوان از جشن ملکوتی و عقبائی (بهشت ، یا حضور خدا) جدا ساخت . مفهوم « جشن دنیائی » ، هنگامی پیدایش می یابد که جسم از روح ، وجهان ملکوتی یا مینوی از جهان مادی ، جدا ساخته شود ، و طبعا چنین جشن دنیوی ، در گوهرش ، جشن حقیقی نیست ، و در گذرا بودنش (نعیم جهان ، بقول حافظ ، حیف که جاوید نیست) همیشه تلخی فنا را میدهد . جشن دنیوی ، ازاین پس ، فقط نشانی از جشن حقیقی ملکوتی یا مینوی میگردد . انسان ، همیشه در جشن دنیوی ، تباهی و کمبود و گناه میبنید، و

آرزوی جشن حقیقی را در بهشت یا ملکوت میکند. نخستین رویداد در ادیان سامی ، همین تبعید شدن آدم و حوا از « جایگاه جشن » است .در فرهنگ ایرانی ، هرجشنی ، باید جشن پیوند دو دنیا ، جشن پیوند تن و روان ، جشن پیوند گذشته با آینده باشد، جشن پیوند جوامع و انسانهای متضاد باشد ، نه تکرار گذشته . جشن در فرهنگ ایرانی ، آنات و لحظات سعادت نادر ، در جهنمی از درد و بدبختی و تباهی نیست ، که فرصت های استثنائی برای آن تعیین شده باشد، تا در چنین آناتی بریده و نادر، انسان از خود بیخود شود و در سرمستی ، عذاب و درد همیشگی زندگی مادی را فراموش سازد . گیتی و زمان ، گسترش جشن در تنوع و طیفش هست . نه تنها هر روز ، بلکه هرگاهی از روز (شبانه روز ، پنج گاه دارد) جشنی دیگر است .جشن ، در گوهرش ، دیگرگونی و رنگارنگی میطلبد . جشن ، تکرار، نمیپذیرد . جشنی که همیشه امتداد بیابد ، چون یکنواخت میشود ، عادی و ملال آور میشود ، و هرچه ، عادی و ملال آورمیگردد ، دیگر ، جشن نیست . جشن ، گوهر تغییرات هست .جشن باید همیشه نو باشد و نو بیاورد . جشن در فرهنگ ایرانی ، جشن یاد آوریِ « زمان گمشده کودکی » نیست . آرزوی ایرانی ، هیچگاه « کودک شدن در ملکوت ، و یافتن آرامش در آغوش مادر » نیست . زمان ، اصل آفریننده است ، و دنبال « گمشده ای » نمیگردد ، بلکه گوهر افشاننده (آتشفشانی) دارد . جشن در فرهنگ ایرانی ، جشن جوانی ، یا به اصطلاح بهتر « جشن نوجوانی » است . البته هر دوره ای وهر فرهنگی ، تصویر دیگری از جوانی دارد .

در خود شاهنامه نیز تصاویر گوناگن از جوانی می یابیم . ولی جوانی در نخستین فرهنگ ایران ، جشن ابتکار و نو آوری و افشانندگی نیروها ، و جشن آزمایندگی ها و یافتن راههای تازه است . اینست که آفرینش جهان ، با نی نوازی زنخدائی جوان ، در نیمه روز میشود . « میان » ، ازانجا که نماد « مهر » بود درفرهنگ ایرانی ، نماد کمال بود . نیمروز و نیمشب ، اهمیت فوق العاده داشتند . من در کتاب « مفهوم کمال در فرهنگ ایران که به زنده یاد ان پروانه و داریوش فروهر هدیه داده ام » ، این موضوع را گسترده ام ، و معنای کمال را از دید ایرانی ، در پدیده های اجتماعی و سیاسی و دینی

نشان داده ام . ازاین رو نه تنها « رپیتاوین » ، گاه نیمروز است ، بلکه با نیمروز این همانی دارد .

داستان آفرینش گیتی در « جشن نیمروز »

در ادیان سامی ، گیتی ، از « خواست » و « امر » یهوه یا الله خلق میشود . یهوه و الله ، کلمه ای میگویند که تویه آن ، امر است . اراده ، در کلمه امری ، پیکر می یابد . با « کُن فیکون » ، جهان ، جعل میگردد .جهان زائیده نمیشود (پیدایش نمی یابد) بلکه « خلق » میگردد .. آفریدن ، در اصل معنای « آوریدن » و زائیدن را داشته است ، چون « آفریت » بمعنای « زن » است و « عفریت » ، زشت سازی همین نام زن است ، و « افرودیت » یونانی از همین ریشه است . در واقع « کلمه امری » ، جانشین همان « سرود و بانگ نای » سیمرغ میگردد . اسطوره های زنخدائی ، چون از گوهرخودِ مردم تراویده اند ،هرگز از بین بردنی نیستند ،و در برابر سرکوبیها ، بسیار سخت و مقاومند . ادیان نبوی و رسولی ، فقط تغییراتی مختصر در این داستانها میدهند ، و آموزه های خودرا در تأویل تازه آن داستانها بیان میکنند . اینست که اسطوره های نخستین (بُنداده ها) در همین داستانها و قصص مانده اند ، و با یك دید انتقادی ، میتوان از درون داستانهای دستکاری شده ، به مغز نخستین ، دسترسی یافت .زرتشت ، خودش پشت به بیان اندیشه هایش در اسطوره ها کرد ، ولی نامهای خدایانی را که برگزیده است و در سرودهایش بکاربرده است ، زمینه برای باقی ماندن آن اسطوره های زنخدائی شد . ازاین رو الهیات زرتشتی ، کوشید که آموزه ی زرتشت را ، در همان محدوده ای که میفهمید،برای تبدیل اسطوره های زنخدائی بکار ببرد .درواقع ، موبدان کوشیدند که آموزه انتزاعی زرتشت را در اسطوره ها نی بیان کنند که در دسترس مردم ایران بود . البته این کار زمانهای دراز طول کشید . در فرهنگ ایرانی ، ادیان ، برعکس ادیان سامی ، نمیکوشند که خدایان پیشین را حذف کنند ، و خود را جانشین همه سازند .فرهنگ ایران ، چنین امکانی را به آنها نمیدهد . چنین کاری بر ضد فرهنگش

هست. اینست که الهیات زرتشتی نیز فقط اصالت را از این خدایان گرفته ، و همه را دو باره به عنوان مأمور اهورامزدا به همان کارهای پیشینشان گماشته . ازاین پس ، این خدایان ، مأمور اهورامزدا و همکار اویند ، ولی آفریده او . البته برخی از کارهای بنیادی آنها نیزحذف گردیده اند . دراین قسمت ، روایات شفاهی ، بیاری ما میآیند . مثلا شاهنامه در بسیاری از نکات ، برای دستیابی به اسطوره های نخستین مارا یاری میدهد . برگردیم به همین داستان آفرینش . این داستان نیز در شکل دستکاری شده ، در بندهشن مانده است . آفرینش با « یزش کردن اهورامزدا و امشاسپندانش » هنگام نیمروز » انجام داده میشود . گیتی از نیایش و یزش چند خدا با هم ، پیدایش می یابد ، نه از امر و خواست یك خدا . اگر یزش بمعنای « دعا و مناجات » گرفته شود ، پرسیده میشود که اینها « به چه کسی مناجات کرده اند ؟ » . ولی یزش و نیایش و ستایش و پرستش ، هیچکدام چنین معانی که ما از دعا و مناجات میگیریم ، ندارند ، و یزش ، طلب یاری از قدرتی مافوق ، برای اجراء کاری نیست . « یزش » ، در اصل ، همان معنای نواختن و سرودن موسیقائی را داشته است، و «یَس» و « یز » همان پیشوند « یسن = جشن » است . اهورامزدا و امشاسپندان ، جانشین سیمرغ (رپیتاوین) وسی ودوخدای رامشگر دیگر شده اند . در فرهنگ سیمرغی ، جهان ، از همآوائی و همنوائی و همسرائی سیمرغ با سی و دو ردان اشونی، یا سی و سه خدای رامشگر، آفریده میشده است . اکنون با یزش اهورامزدا و امشاسپندانش آفریده میشود . ولی الهیات زرتشتی ، معنای موسیقائی یزش و نیایش و ستایش را حذف میکندو تاریك میسازد . وازهمین جا که یزش ، معنای دعا و مناجات راندارد ، میتوان متوجه آن شد که یشتن و یزش ، زمزمه نرم و لطیف موسیقی بوده است . در بندهشن ، بخش چهارم ، این داستان مانده است : ۳۸ ـ چون اهریمن رسد ، و روز بدین پنج هنگام بخش شد ..... تا پیش ازآن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز بود که رپیهوین است . هرمز با امشاسپندان ، به رپیهوین ، مینوی یزش را فراز ساخت به یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید ....» عبارت « به یزش کردن همه آفریدگان را بیافرید » را مترجم « به هنگام یزش کردن » تبدیل کرده است ، ولی همان « به یزش کردن »

درست میباشد .

چون رپیهوین که همان رپیتاوین است ، در اصل همان سیمرغ نی نواز است ، که با آهنگش گیتی را میآفریند . و سوراخهای نی ، یا نی های به هم بسته (موسیقار = panfløte)یا کوبه های هاون ، نماد خدایان همکارش ، ردان اشون) بوده است . ازاین رو الهیات زرتشتی ، رپیتاوین را فقط بمعنای « زمان نیمروز » نگاه میدارد ، در حالیکه این خدایان ، جداشدنی از زمان نبودند ، و این همانی با زمان مربوطه خود داشتند . ازاین رو نیز بود که روزها و ماهها را نمیشد تغییر داد ، چون دستگاه آفرینش و زندگی به هم میزد . تغییر دادن زمان ، دست زدن به وجود خدایان و کیهان بود . تغییر زمان ، موقعی میسر شد که « زمان مفهومی » جدا از وجود خدایان پیدایش یافته با شد . بحسب مثال ، بهمن ، با روز دوم ، عینیت داشت . این زمان ، ویژگیهای بهمن را که خدا نی بود ، داشت . این روز با موسیقی او آفریده میشد . اصلا « گاه » ، بمعنای « زهدان » است . زمان ، یك مفهوم انتزاعی فیزیکی نشده بود . ازاین رو در خود متن نیز « گاه رپیهوین » نمیآید ، و به گاه ، معنای زمان انتزاعی داده نمیشود . جشن ، با کل کار دارد . جشن ، پیوستگی یك کل باهمست . این اندیشه ، در یزش اهورامزدا با جمع امشاسپندان نگاه داشته میشود . یکنفر به تنهائی نمیآفریند، بلکه همه با هم ، جشن میگیرند ، و از این جشن ، گیتی پدید میآید . پرستیدن و نیایش کردن و یشتن و ستایش کردن ، همه واژه هائی هستند که با نواختن موسیقی و آواز خواندن و جشن کردن کار دارند . معنای نیایش ، گوش دادن به نی است .در هزوارش » شادونیتن » که شادی کردن باشد، به « پرستیدن » ترجمه میگردد . البته شاد، نام سیمرغست ، و شادونین ، درواقع آنیختگی با سیمرغست . شادی کردن ، جشن گرفتن با سیمرغ و تار وپود شدن با سیمرغست. در الهیات زرتشتی ، اصالت آفرینندگی از جشن و موسیقی گرفته میشود ، و به اهورامزدا (خرد همه آگاه و دانا و توانا و روشنیش) داده میشود . در واقع « روشنی » ، اصل آفرینندگی میشود ، و جانشین « نوای نی وباد » میگردد . از این پس ، « کلمه امری » یا « فوت » ، که دیکر هیچگونه ویژگی موسیقائی ندارند ، جانشین « بانگ و نوای نی که باد و دم موسیقی است »

میگردد .
رپیتاوین ، دختر جوان نی نواز است . پس « پَس و پاز » و « پاس » که پیشوند « پزش » هستند ، همه معنای « نواختن نی » و « زائیدن و آفریدن و روئیدن » داشته اند ، چون با نی کار دارند . این همان واژه « جاز jaz » امروزیست، که واژه شناسان نمیدانند در اصل از کجا آمده است . یك دختر جوان ، چون کانیا = نی است ، امکان زائیدن فراوان دارد . انتقال این اصطلاح به بُعد کیهانیش ، آنست که سرچشمه آفرینش ، سرشار از امکانات آفرینندگیست . ازاین رو واژه « رف = رب » ، به پروین یا ثریا اطلاق میشده است ، چون نشان همین سرشاری و افشانندگیست . نی نواختن رپیتاوین ، هم معنای زائیدن و هم روئیدن و هم نواختن موسیقی را باهم داشته است . زائیدن و روئیدن و نی نواختن ، تصاویر و مفاهیم برابر با همند . و « پاس » که گل مربوط به « فرّخ » است ، گل زایمان و آفرینندگی است . پاس ، پنج گلبرگ دارد که نماد تخم و آتش است . در کردی « پاساین » بمعنای سوت و سوت زدن است . در خود اوستا yaz بمعنای « نثار کردن » هم هست . تصویر « آفرینش » در دین سیمرغی ، افشانندگی و نثار است . خدا ، در افشاندن و نثار کردن ، گیتی را میآفریند .و در موسیقیست که انسان ، نثار میکند . این اندیشه در غزلیات مولوی نیز میماند . گیتی ، از آتشفشان خدا ، بیرون افشانده میشود . خدا در آفرینش ، خودرا نثار میکند . در کردی ، « پاس » بمعنای « سنگ » است ، و در خود کردی ، سنگ بمعنای سینه است . سنگ قوتان ، سینه زنی است . ولی سینه ، جانشین زهدان میشده است . ازاین رو نیز ، زن ، خاره (سنگ خارا) نامیده میشده است .« سنگه » در کردی برآمدگی چیزیست که نماد « میان و اصل پیدایش » است . درمتون پهلوی و اوستا ، « نیرو سنگ » که سپس به او نقش دیگری داده اند ، در اصل ، بمعنای « همبغی و همباغی و همآهنگی » میباشد، و درکتاب گزیده های زاد اسپرم ، نیروسنگ ، « همآهنگ سازنده و پیوند هنده بوی + فروهر + جان+ روان در هر انسانیست (گزیده های زاد اسپرَم ، بخش ۳۰ پاره ۴۳) . همبغی و همباغی ،که جشن خدایان باهم باشد ، بن آفرینندگیست همآهنگسازی « بوی و فروهر و جان و روان » در انسان بوسیله نیروسنگ ، به معنای «

گوهر جشنی انسان » است . انسان ، در جشن گوهرش هست که همآهنگست . و در انکلیسی سنگ song بمعنای آهنگست . اگر معنائی که کردی از « نیرو » نگاه داشته است ، در نظر بگیریم ، می بینیم که « نیروسنگ» ، طیف معانی نامبرده در بالا را دارد .« نیرو » در کردی بمعنای « نیمروز » و شاخ کل کوهی و بزنر کوهیست. بز کوهی، سیمرغست . شاخ ، که همان « شاه » باشد، و همان « سرُو » هست، غالبا جانشین « نی » میشود . پس نیروسنگ ، تصویریست که هم بمعنای ۱ـ آواز سیمرغ (نیرو = شاخ ، رپیتاوین = نیمروز ، سنگ = آواز) ۲ـ و هم بمعنای زهدان سیمرغ است .نام دیگر یاسمین « سخلات » بوده است ، و سخ = سغ = سگ = سَق ، همین معنای زهدان را دارد . ازاینگذشته ابعاد دیگر « پس = یز = یاز »، در واژه نامه ها (برهان قاطع) باقیمانده است : ۱ـ بالیدن و نمو کردن ۲ـ قصد و آهنگ و اراده کردن ۳ـ پیمانه کردن (ارتا فرورد یا فروردین ، خدای اندازه یا پیمانه گیریست) . اصل آفرینش ، پیمانه و اندازه است که همان « همآهنگی » باشد . پس « یز » معنای افشاندن و زائیدن و روئیدن و نواختن و سرودن را داشته است. دو واژه ایزد و یزدان ، هم بمعنای زاینده و هم سراینده و رامشگر و افشاننده و پیمانه گیر و هم آهنگساز بوده اند ، و معانی که الهیات زرتشتی به ایزد و یزدان و یزش و یشتن داده است ، معانی دست دوم هستند . ایزدان ، رامشگران بوده اند که « جشن ساز » ، یا « آفریننده جشن » بوده اند ، و خود واژه « جشن » که یسن و یسنا باشد ، بمعنای آواز و سرود و بانگ نی میباشد .

تغییر تصویر خدا و آفرینندگی و زندگی
اصل ، روشنائیست یا آتش (موسیقی+ نی) ؟

آفریدن در زنخدائی ، با جشن و سرود و آهنگست . در الهیات زرتشتی ، آفریدن ، پیآیند دانائی یا روشنیست . ما امروزه این پیکار روشنائی را با باد (که نماد نوا و موسیقی و عشق بوده است)

درست احساس نمیکنیم . در الهیات زرتشتی، روشنی ، بجای آتش ، اصل آفرینش میگردد . آتش که آذر باشد تخم بوده است ، و تخم با تاریکی کاردارد، تا پیدایش یابد (آتش هم با دود آمیخته است) . تخم با روئیدن و زائیدن کار دارد . تخم با نی کاردارد ، چون واژه تخم که در اصل «تخمان » میباشد ، همان مینوی نای است ، نای ، اصل آتشگیره است . اینست که پیکار سخت میان دو جهان بینی ، در همین اصالت روشنائی یا اصالت آتش (موسیقی ، مهر ، نای ، باد و تخم) در میگیرد . درزنخدائی ، دانائی با «دانه= تخم » و پیدایش دانه از زمین کار داشت . اکنون ، «خرد همه آگاه و دانائی » بکلی خودرا با اصل روشنائی ، این همانی میدهد . واین روشنائیست که معنای زندگی ، و اصل آفرینندگی و گوهر دانائی میگردد . در قرآن این اندیشه در عبارت « الله نور السموات و االارض » شکل به خود میگیرد . البته پیش از محمد ، این جنبش ، با زرتشت آغاز گردیده است .

هرچند در داستان آفرینش جهان ، با یزش اهورامزدا و امشاسپندانست ، و از آن میتنوان شناخت که داستان ، در اصل چه بوده است ، ولی با سرودهای زرتشت ، اندیشه « آفریدن بر اصل دانائی » پیدایش می یابد . این نکته در بندهشن نیزدر بخش چهارم بازتابیده شده است - .... هرمز را نیز خویشکاری ، آفرینش بود ، آفرینش را به دانائی میتوان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید که آسرونی است » . پیش از این عبارت میآید که « او - هرمزد - خود جامه سپید پوشید و شکوه اسرونی داشت زیرا همه دانائی با آسرونان است که بر کسان نمودار است که هرکس از او آموزنده است » . البته « اسرونان » بمعنای طبقه روحانی است . خدا با موبدان عینیت داده میشود . خدا ، خودش « ابر موبد » میشود ، و فقط با این دانائیست (خرد همه آگاه) که او آفریننده است ،و این اهورامزدا به تنهائیست که با دانا تیش میآفریند . رنگ سپید در الهیات زرتشتی، نشان دانش میگردد . جامه ، مانند موی روی پوست ، نماد اصل فرینندگی و تخم و مینوست ، ازاین رو جامه ، سپید میشود .درحالیکه پیش ازاین سقف آسمان ، رنگین کمانست که « سنور = سن + ور » یا « زهدان سیمرغ باشد (ور = زهدان ، سن = سیمرغ) . البته « رنگ » در

اصل ، معنای موسیقی و نوای نای داشته است . همچنین باید در نظر داشت ، که واژه « موبد » بمعنای « نی نواز » است ، و اصل زنخدائی دارد ، چون « موی » که همان « مویه » باشد ، بانگ و ناله ، نال و نای است .

همرنگی=همآهنگی
جشن ورنگارنگی
نیـرنگ = بانگ نی
سیرنگ = سیمرغ

در غمزه جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین
در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

« رنگ » در اصل ، هم ، آواز ، و هم ، شیره و هم ، رویش نای بوده است . بنا بر برهان قاطع ، رنگیدن همان بالیدن و روئیدن و نمو کردن است . در کردی ، « رنگ » بمعنای شیره و شهد عسل باقی مانده است که در اصل به شیره نی برمیگردد. البته درکردی رنگ، معنای صدای افتادن جسم سنگین و سخت را هم دارد . و در زبان فارسی ، « رنگ » گرفتن ، چیزی جز همان « رنگ » نیست که برآیند موسیقائی نای باشد . این بانگ نی ، که گیتی را افسون میکرده است ، دراصطلاح « نیرنگ » مانده است . این واژه که بیان آفرینندگی زنخدا بوده است ، بمعنای سحر و ساحری و افسون و افسونگری و بالاخره حیله و مکر ، زشت و بدنام ساخته شده است .آفرینش با موسیقی ، مطرود و حیله گری و مکاری خوانده شده است .درحالیکه از دو معنای دیگری که ازآن مانده است ، میتوان راه

بمعنای اصلی « نیرنگ » برد . بنا بر برهان قاطع نیرنگ ، هیولای هرچیز را گویند، و آنچه مرتبه اول نقاشان بانکشت و زغال ، نقاشی و طرح کنند و بکشند » . در فرهنگ زنخدائی ، بن هرچیزی ، اصل است .مثلا کوک زدن جامه ، یا کودک کردن ابزار موسیقی ، مادر دوزندگی و آهنگسازیست . همینطور نیرنگ ، همان طرح نخستین نقاش است .که نقش رنگارنگ ازآن پیدایش میبابد .

ازاین رو نیرنگ nirang در اصل همان « ادعیه های مختصر » یا زمزمه های نای بوده است (نیرنگ آتش ، نیرنگ گُستی بستن ، نیرنگ کستی نو بریدن) که پیش از هرکار مهمی میسروده اند ، و در واقع همان افسون آفریننده نای بوده است . ازاین رو نیرنگها برای مردم ، تأثیرات فوق العاده داشته اند . نوا و بانگ نای ، نیروی آفرینندگی داشته است . البته با زدودن اسطوره آفرینندگی جهان با نوای نای رپیتاوین ، این نیرنگها بشکل مراسم خشك و ظاهری دینی نگاه داشته شده اند ، ولی معنای « نیرنگ » که « نوا و آهنگ سیمرغ » باشد ، فراموش ساخته شده است ، چون « نای » در این جا ، معنای ویژه سیمرغ را دارد که نخستین نای آفریننده است . و آنچه را ما امروزه « نیرو » نیز مینامیم ، بمعنای « چهره و آوای نای ، یا و اندازه نای » است . نیرو در اوستا nairyava است که مرکب ازسه بخش نی + ری + اوا است . واژه « رَی » ، هنوز در کردی معانی اصلی خودرا که اندازه (پیمانه) و چهره باشد نگاه داشته است . پس نیرنگ ، بمعنای « آوا و آهنگ افسونگر نای یا سیمرغست . یکی از نامهای سیمرغ ، سیرنگ است . جشن ، هم در الوان (رنگارنگی) و هم در تنوع آهنگها و نواها پیدایش می یابد . سیمرغ ، جشن رنگارنگی و جشن تنوع آهنگهاست .

نیمروز و نیمشب

نیمروز = رپیتاوین

نیمشب = ایو سروت ریما = سرود زهدان سیمرغ

هرچند که الهیات زرتشتی ، نیمروز را که نماد اوج روشنائی است برای زمان آفرینندگی برگزیده است ، ولی در فرهنگ زنخدائی ، این « نیمه شب » است که فوق العاده اهمیت دارد، و نماد اوج آفرینندگیست .نیمه شب ، جزو گاه چهارمست . در پهلوی این گاه ، اباداوین abådyåwanنامیده میشود ، که به معنای ضعف و بی نیروئیست ، و این نامیست برای زشت سازی این گاه . در حالیکه در اوستا + aiwi srut+ rima خوانده میشود . پیشوند ایوی ، همان « ایو » یا شب و سیمرغست . سروت ، سرود است . پسوند ، ریمه ، بمعنای زهدانست . ریم ، همان « رَم » و « رام » است ، ودراصل هردو ، نای = رحم بوده اند . در هزوارش رمکا remaka ، مادینه است . رمکا، به مادیان میگویند . رمکان و رومه و رنبه به موی زهار میگویند . خوشه معانی رحم یا زهدان ، پریٌ و سرشاری و همگی است . ازاین رو رومن roman بمعنای مجموع و همه است ، و همچنین رمه ، هم بمعنای گله و هم بمعنای پروین (ثریا) و هم بمعنای همه و مجموعست . از آنجا که « رم » ، رحم میباشد ، رَمس در عربی بمعنای گور است ، چون رحم جایگاه رستاخیز است . و معانی « رم » در فارسی ، خوشه معانی زهدانست : ۱ـ مغز هرچیز ۲ـ رمه و گاه ۳ـ اجتماع و جمعیت ٤ـ موی زهار ٥ـ خاك (خاك خودش بمعنای تخم است) .واژه « ریم » به معنای ناپاکی ، مشهور و زشت ساخته شده است .خونریزی زن در الهیات زرتشتی فوق العاده ناپاك سازنده ساخته شده است . حتا نگاه زن قاعده ، کیهان را ناپاك میسازد . و اصطلاح « ریم آهن » ، آهن ناپاك ، همیشه به تباه ترین ادوار تاریخ اطلاق میگردد . در بررسی گسترده ای که در باره فلزات کرده ام و در کتاب مربو ط به « سروش » منتشر خواهد شد ، نشان داده میشود که « ریم آهن » ، بمعنای « نطفهِ باورشده در زهدان » است . آهن و آسن ، در کتاب خوارزمی بمعنایَ « آب کج دیده » است . کج ، که دختر جوان باشد، نام سیمرغست . دیرکجین ، نام نیایشگاهای سیمرغ در ایران بوده است ، و دیدن و نگریستن بنا بر ابوریحان ، بمعنای « اتصال » است . پس « آب کج دیده » بمعنای نطفه ایست که سیمرغ آنرا انگیخته و بارور ساخته است .هر کودکی در جهان ، فرزند سیمرغست . بدینسان دیده میشود که « ایو ـ سروت ـ ریما » که گاه چهارم باشد، بمعنای سرود زهدان

سیمرغ است . در واقع سیمرغ با سرودش ، جهان را در نیمه شب میآفریند ، ولی در نیمروز، به اوج پیدایش میرسد . فلسفه روشنی ، آفرینش را در پیدایش میداند که برابر با روشنیست . نکته ای که در بندهشن (بخش چهارم ، پاره ۳۸ و ۳۹) مارا به آگاهیهای دیگر راهبری میکند آنست که این گاه ، منسوب به ارتا فرورد (فروردین که سیمرغ دایه و خدای پیمانه میباشد)و بهرام است(در اصطلاح الهیات زرتشتی ، اهورامزدا این دو را به این کار میگمارد !) . بهرام خدای عشق و شکارست که همیشه برای عشق ، به نخجیر میرود ، و همیشه در نخجیر ، جشنگاهها را می یابد تا سپنج بخواهد ، و در جشن، انباز شود . بهرام ، دوستدار شرکت در جشن زندگیست ، و همیشه آواره در جهان میگردد ، تا هرجا جشنست ، آنجا باشد . فروردین (سیمرغ) و بهرام ، در همین گاه ، باهمند . نخجیر ، نیز چیزی جز « بزکوهی » نیست که خود سیمرغ میباشد (به کتاب اندیشه همآفرینی من مراجعه شود) . پس بهرام ، در همه جا ، در آرزوی رسیدن به وصال سیمرغ است، تا با او جشن بگیرد ، و داستان خوان چهارم در هفتخوان رستم ، درست همین داستان جشن گرفتن بهرام با سیمرغ بوده است ، که سپس زشت ساخته شده است ، و اگر دقت شود این گاه نیز مانند آن خوان ، چهارمست . داستانهای بهرام گور که اغلب همان داستانهای بهرام خداوندند که دستکاری شده اند ، نشان میدهد ، که « سپنج خواهی و سپنج دادن » ، حق به شریك شدن در هر جشنی بوده است . سپنج خواهی ، فقط خواستن مهمان نوازی از دیگران نبوده است ، بلکه « حق انباز شدن در جشن » بوده است . به عبارت دیگر ، ورود در جشن ، یك حق سیمرغی و آزاد بوده است . سیمرغ ، جشن خصوصی ندارد.جشن سیمرغی به روی خودی و بیگانه یکسان گشوده است . جشن ، همگانی بود ، و هرکسی حق داشت در آن انباز شود . سیمرغ ، خوان یغما ست ، خوانیست که همه بدون استثناء درآن شریکند . اینست که در شاهنامه ، لنبك آبکش که در واقع خود سیمرغست ، برای بهرام ، جشن میگیرد .

جشن و رنگ

رنگ در فرهنگ زنخدائی ، چنانچه دیده شد ، هم شیر و شهد (مغز) و هم نوای زاده از ژرفای تاریک نی بود ، طبعا « اشه = ارتا » و « آفریننده و آغازگر و نیروو جان هر چیزی بود . رنگ ، در الهیات زرتشتی ، به عنوان « اصل اختلاف و ستیزه گری » درك شده است ، و به همین معنا ، زشت شده است ،و این معنای زشت شده رنگ ، سپس به تصوف در اسلام انتقال داده شده است .

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

موسئی با موسئی در جنگ شد (مولوی)

حقیقت ، به خودی خود ، بیرنگ است ، و در رنگین شدن ، « اسیر رنگ » میشود . رنگ ، حقیقت را مسخ و زشت و وارونه میسازد . آشتی ، در بیرنگیست ، و جنگ و ستیزه از رنگهاست . بدینسان رنگ ، زشت و تباه و اهریمنی ساخته میشود . درحالیکه ، از معانی باقی مانده از رنگ ، بخوبی میتوان دید که « رنگ » نام خود سیمرغ بوده است . « رنگ » ، هم بمعنای « شتر قوی که از بهر نتاج گیرند » میباشد ، و هم بمعنای « نخجیر و بزکوهی » . از بهرام یشت میدانیم که بهرام ، با چنین شتری ، عینیت می یابد . در داتستان دینیك(عفیفی، اساطیر و فرهنگ ص ۹۷) ، کیخسرو بر شتری سوار میشود که عینیت با وایو (رام) دارد . پس رنگ ، که شتر باشد ، هم عینیت با رام و هم عینیت با بهرام دارد . و نخجیر و بزکوهی ، عینیت با سیمرغ دارد . پس بدون هیچ شکی ، سیمرغ ، اصل رنگها و رنگارنگیست . خدا ، رنگ است . خدا در همه رنگها هست. از معانی که در فارسی هنوز در واژه رنگ مانده است ، میتوان دید که معنای منفی رنگ ، فقط در راستای زشت سازی فرهنگ زنخدائی پیدایش یافته است . از جمله معانی رنگ ۱ـ زور و قوت و توانائی ۲ـ روح و جان ۳ـ نفع و فایده ٤ـ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ٥ـ رستن و روئیدن ٦ـ خوبی و لطافت ۷ـ خوشی و خوشحالی و تندرستی ۸ـ رواج و رونق کار و۹ + خون . و از بندهشن میدانیم که از « خون

گاو ایودات » که خوشه همه زندگانست ، « کودك می » پیدایش می یابد . از این معانی ، بخوبی پیوند جشن با رنگ ، چشمگیر میشود . رنگ مانند آهنگ و نوای نی ، این همانی با جشن دارد . رنگها در اثر آمیختن ، به « هماهنگی رنگها » میکشند ، واصل آشتی میگردند . هماهنگی رنگها ، در زنخدائی ، بیان آشتی و دانائی بوده است . و سپس خواهیم دید که در افلاك ،رنگ سپید به زهره که رام باشد نسبت داده میشود . سپیدی ، رنگی ار رنگها بود که برای زیبا ساختن چهره بکار برده میشد . روسپی ، نام خود سیمرغ بوده است که سپس زشت ساخته شده است . جامه بسیار رنگ و یا رنگارنگ ، نشان آفرینندگی و آشتی و هماهنگی بود . مسئله ، آمیختن رنگها بود ، نه بیرنگ شدن یا یکرنگ شدن . ازاین رو پهلوانان سیمرغی، یا جامه سرخ یا جامه رنگارنگ میپوشیدند ، و این بیان آن بود که خواهان صلح و آشتی هستند . همچنین درفش کاویان که به سه رنگ زرد و سرخ و بنفش بود ، بیان همین آشتی خواهی بود . در دفاع از جان و زندگی خود ، طالب آشتی و سازگاری با دشمن هستند . مسئله ، غلبه بر دشمن و چیره شدن براو و نابود ساختن او نیست ، بلکه سازگار شدن با اوست . همچنین در رویاروئی با عقاید و ادیان ، و خدایان دیگر ، طالب چیره شدن بر آنها و نابود ساختن آنها نبودند ، بلکه هماهنگی میان عقاید و ادیان و مکاتب و جهان بینی هارا خواستارند . آنها هم، رنگی ازرنگهای سیمرغند . ریشه داشتن این فرهنگ متعالی در ملت ایران ، یکی از علل شکست از اسلام شد ، که شعارش : یا ایمان یا جزیه و یا کشته شدن بود . ایرانی چنین سخنی را اوج توحش میدانست .

جشن و جامه بسیار رنگ

در بخش چهارم بندهشن ، پس ازآنکه (پاره ۳۱) نشان داده شد که اهورامزدا با دانائی میآفریند ، « وبدین روی جامه دانایان - جامه سپید - میپوشد » ، بلافاصله سخن از « وای نیکو » میرود . این وای نیکو ، همان « وای به » است . در کتاب روایات ایرانی

هرمزیارفرامرز، مردم ، بجای « وای به » ، مرتبا « نای به » میگویند ، و ومصحح کتاب آنرا پیآیند مشتبه سازی میداند . ولی حقیقت آنست که وای به ، همان نای به است، و خود واژه « به » نیز در اصل ، « بانگ به » است ، که بانگ نای باشد . بهی ، ویژگی بانگ نای است . « به » ، معنای موسقائی دارد . در واقع اخلاق ، استوار بر موسیقی است . موبدان زرتشتی ، نقش موسیقی را از رام = وایو ، حذف کرده اند . چون « به » را ویژگی « روشنائی » میشناختند ، نه ویژگی موسیقی . وبر اساس این مسخسازی، معنای « به » ، زرتشتیان ، خود را « بهدینان » خوانده اند ، در حالیکه در آغاز، این نام ، ویژه پیروان سیمرغ بوده است . ازاین رو بود که سیمرغیان خودرا خرمدین یا به آفرید .... مینامیدند .
در این پاره از بندهشن ، این خدا که رام باشد تبدیل به « ارتشتارا » میشود ، چون پیشه « آفرینندگی با نوای نای » از او سلب شده است . او دیگر حق ندارد کاراصلیش را که « ایجاد آشتی و رفع ستیزگی جهانی میان همه اضداد بدون استشناء » است بکند . رام یا وای به ، خدای آشتی دهنده میان هرگونه ضدیست . حتا میان اهریمن و سپنتا مینو ، آشتی میدهد . ولی این را الهیات زرتشتی نمی پذیرفت .در الهیات زرتشتی با اهریمن نمیشود آشتی کرد، و باید با او جنگ کرد . آنگاه در بندهشن میآید که « وای نیکو جامه زرین ، سیمین ، گوهر نشان ، والغونه ، بس رنگ پوشید که جامه ارتشتاری است » . درحالیکه وای نیکو ، جامه رنگارنگ و بسیار رنگ میپوشد ، چون رام ، خدای هماهنگ سازنده رنگهاست ، و همه اضداد را میتواند هماهنگ سازد و آشتی بدهد ، و در اصل ، پهلوانان ، جامه رنگارنگ یا سرخ (والغونه) میپوشیدند ، چون خودرا نگهبان زندگی و متعهد به آرمانهای سیمرغی میدانستند . حتی محمد نیز بنا برهمین سنت سیمرغی، جامه سرخ میپوشید ، وبه همین علت ، جنگجویان مسلمان را « غازی » مینامیدند ، چون گاز و غاز ، نیایشگاه سیمرغ در فراز کوه بوده است ، و واژه « قاضی » هم همین واژه است ، چون سیمرغ ، نخستین داور است ، و این صفت داوری در داستان سام وزال به سیمرغ داده میشود . در این پاره ، بطور کوتاه « جامه ارتشاری » گفته میشود ، تا وای نیکو را در خدمت پیکار اهورامزدا برضد اهریمن و

اهریمنی ها بگمارد ، که درست برضد خویشکاری رام در معنای اصلیش بود ، چون رام میان اهریمن و سپنتا مینو نیز آشتی میداد . سیاهی و تاریکی نیز که سپس رنگ اهریمنی شناخته شد ، رنگ شب بود که نام سیمرغست . سیاه ، به زحل = کیوان نسبت داده میشود، که هنوز در کردی بمعنای « کدبانو » است . البته کیوان هم سپس نرینه ساخته میشود . سپس دراین بخش چهارم میآید که « زیرا - وای نیکو - فراز روند ، از پس دشمنان و پتیاره را از میان بردن و آفرینش را پاسبانی کردن خویشکاری اوست » ولی بلافاصله مجبور میشود که نقش بنیادی « وای نیکو » را بیاورد ، و باز آن را مسخ سازد « چنین گوید که وای را از آن خویشکاری است که در خود هر دو آفرینش رقیب را تحمل کند ، چه آن را که سپند مینو آفرید و آن را نیز که اهریمن » ، و این نقش بنیادی آفرینندگیست ، که میتواند همه اضداد را هم آهنگ سازد . ودرست همین تار وپود کردن اضداد ، کار جشن است . جمع اضداد ، جشن است . اضداد ، در جشن است که به هم آمیخته میشوند . جشن اضداد ، همان « سنتز اضداد » است . این اندیشه ، بکلی با مفهوم اضداد هگلی فرق دارد، که سپس در تفکرات مارکس ، شکل پیکار و نبرد و جنگ طبقات را میگیرد . طبقات ، اضداد آشتی ناپذیر میشوند، و غلبه بر طبقه دیگر و نابود ساختن طبقه دیگر ، ازآن عاید میگردد . سنتز هگلی ، همیشه با غلبه کردن و زور ورزی کار دارد .درست فرهنگ ایرانی ، در یك جشن اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است که اضداد را آفریننده میسازد ، نه در یك جنگ طبقاتی . نکته لطیف در تصوف، آنست که شطحیات که برخورد اضداد باهمست ، از واژه « شادی » برخاسته است . شطحیات ، اضداد را در شادی جشن با هم میآمیزند . این شیوه برخورد با اضدا د ، ویژگی فرهنگ سیمرغی ایرانست ، که نیاز به شیوه دیگری از تفکر دیالکتیکی دارد که تفکر هگلی و مارکسیستی . جنگ اضداد ، هیچگاه به سنتز نمیرسد ، چنانکه اهورامزدا نیز در الهیات زرتشتی نمیتواند بر اهریمن چیره گردد ، بلکه اهریمن طبق پیمانی که بسته است ، در زمان معین شده ای ، جوانمردانه ! خودش دست از ستیز میکشد ، و چون اهریمن اصل ستیزندگیست ، پس برضد گوهرش ، رفتار میکند ، و طبعا از بین میرود . این اسطوره زرتشتی که جانشین فرهنگ

سیمرغی شد ، فاجعه ها ببار آورد . واین نقش بنیادی « آفرینندگی از جشن » است که میتواند همه اضداد را هماهنگ سازد .آنگاه الهیات زرتشتی در بندهشن این نتیجه کودکانه و متناقض را میگیرد که : « برای آن که ، چون نبرد سر بگیرد ، آفریدگان هرمزد را بیفزاید و آن اهریمن را از میان ببرد » البته این خویشکاری « وای به » در فرهنگ سیمرغی نبود . آنکه میتواند در یك جشن ، همه اضداد را هماهنگ و تار و پود سازد ، چرا یك ضد را که تار یا پود است ، از بین ببرد . ولی در این عبارت ، اقرار به آن میشود که « وای به » میتواند « بیفزاید » ، و افزون که در اصل ، همان « افسون » بوده است ، و پیآیند نوای نای است (نوای نی ، افسون = افزون میکند) در اصل این معنا را داشته است که « آفرینندگی در هماهنگسازی اضداد درجشن »، کار رام = وای به ، یا به اصطلاح دیگر، رامتای خرّم است . ولی « آفرینندگی در دانائی از خرد همه آگاه یا مطلقا روشن » جانشین آن « جشن اضداد » میگردد . و مفهوم روشنی ، ازهمان آغاز، همیشه برابر با کارد و تیغ و خنجر و شمشیر بوده است . گوهر روشنی ، بریدن بوده است . این روشنیست که برای مشخص ساختن مرزها ، همه چیزهارا ازهم میبرد ، و بریدن درد دارد . شاهنامه پر از اشعاریست که سخن از تیغ روشنی و خنجر خورشید و.... میرود . روشنی ، شق میکند . خشنونت و زور ورزی و سختگیری و قساوت و پرخاشگری و قتل و خونخواری و غلبه خواهی ، همگوهر تجربه روشنی و نور بوده است . میترا با کارد برنده در یك دست و با آتش سوزان در دست دیگر ، سنگ را میترکاند و زاده میشود . گوهر همه خدایانی که وارث میتراس بردند (یهوه و الله) همین برابری روشنی با تیغ را در خود دارند . میتراس از خورشید ، کارد روشنی را میگیرد ، و جانان را میبرد تا بیافریند . از این پس تجربه جشن و معنای جشن ، عوض میشود . خونریختن با قساوت ، جشن میشود .

با خدایان روشنی ، معنای جشن در قربانیست . هر جا که روشن شود (یعنی بریده گردد) جشن هست . در واقع عید قربان ، جای نوروز را میگیرد که رپیتاوین با نوای نی ، جهان را میآفریند . به همین علت در ایران ، جشن نوروز همیشه اهمیت بیشتر از عید قربان داشته است . عید قربان ، پیشینه ضحاکی را بیاد میآورده است .

رنگ = لون + لحن (آهنگ)

دیده شد که رنگ ، هم معنای رنگ امروزی را داشته است ، و هم معنای آهنگ و نوا وسرود را که در « نیرنگ » ، افسونگری و سپس مکر و حیله گری خوانده شده است . موسیقی در نیروی کشش ، اغوا میکند و میفریبد و مکر و حیله میکند . خواستِ روشن ، هر گونه نفوذ دیگری را حیله و فریب و مکر میشمرد .
در واقع ، رنگ بمعنای لون ، و رنگ بمعنای آهنگ و نوا ، دو چهره گوناگون ازیك گوهرند . سیمرغ نه تنها طاووس و رنگین کمانست ، بلکه در شاهنامه با آواز خود، درس مقامات معنوی به زال میدهد . وهردو ی آنها که رنگارنگی و موسیقی باشند ، جشن سازند . ازاین رو بسیمرغ ، سیرنگ گفته میشد . چون پیشوند سیرنگ که سی باشد در اصل « سه » بوده است . و سه هنوز نیز درکردی بمعنای « سگ » است و « سك » نیز هنوز درکردی هم به معنای جنین و هم به معنای شکم (زهدان) است . چنانچه سکدار بمعنای آبستن و سکپر بمعنای حامله است . پس « سیرنگ » بمعنای « سرچشمه یا زهدان رنگها و آهنگها » ست .
این توازی رنگ و آهنگ و جشن آفرینی هردو ، و آمیختگی هردو ، بهم سبب میشود که سراسر گیتی که گسترش تخم سیمرغست ، رنگین و آهنگین است . همه جا جشن است ، چون رنگارنگ و سرشار از سرود و نواست . سقف آسمان که رنگین کمان باشد ، شاد کیس نیز خوانده میشود، که از سوئی بمعنای « زهدان یا اصل شادی » است ، واز سوی دیگر بمعنای « زهدان سیمرغ » است ، و چنانچه دیده شد ، زهدان سیمرغ ، اصل رنگها و آهنگهاست . پس سیمرغ و طبعا جهان و زندگی و زمان ، تنوع آهنگها و تنوع رنگهاست . ازاین اندیشه میتوان دریافت که چرا خدایان روزها ، هر کدام گلی ویژه دارند ، یا درگلی ویژه ، با رنگ ویژه خود پیکر می یابند . هر خدائی را در رنگ گلش میتوان شناخت . همچنین « سی لحن بارید » ، نشان میدهد که هزاره ها پیش از آهنگسازی که نامش بارید بوده است ، مردم به لحن و آهنگ ویژه ای ، برای هر روزی در ماه ،سرودی دیگر برای آن خدا میخوانده اند . فقط بارید این الحان را شکل تازه تری داده است ، و آن الحان را

تنوع داده است . این الحان ، از مخترعات باربد نبوده است بلکه واریاسیونهای آهنگهای کهن بوده است . ثعالبی این الحان باربد را « خسروانیات » مینامد. همچنین عوفی ازآنها بنام « نواهای خسروانی» نام میبرد . پس نام « لحن » ، در اصل ، خسروانی بوده است . نفی موسیقی و نی از خدایان و نامها ، سبب شده است که نام «خسرو »، نیز معنای ساختگی « نیکنامی و مشهور » را گرفته است این نام در پهلوی husruv +xusrav و دراوستا husravah نوشته میشود . واگر بدقت درآن نگریسته شود ، همان معنای « نای به » را دارد . نی نوازی را در پهلوی نی سرائیnaysray میگویند . sra+ vah بمعنای « خوب نواختن است و پیشو ند « هوس یا خوس » همان « خوز » است ، که پیشوند خوزستان میباشد ، و بمعنای نیشکر و نی است . هنوز در کردی « هوزان » بمعنای شاعر است . و « سرُو » که شاخ = نی باشد، بمعنای الهام است . و پیشوند« خو » به تنهائی، هم معنای تخم دارد که در اصل بیان خود زائی و خود روئی داشته است ، و معنای دیگرش عشقه یا عشق پیچان است ، که یکی از نامهایش « سن » یا سیمرغست ، و نام دیگرش مهربانك است . پس خوسرو ، بمعنای « شاخ یا نائیست که از عشق مینوازد » . بدینسان « خسرو » ، معنای نای به و یا نای عشق و یا نای الهام را داشته است . خسرو ، بمعنای سرود عشق و سرود آفرینندگی و خود آفرینی بوده است . کیخسرو که نمونه اعلای شاهی و حکومت در اوستا و شاهنامه است ، و پیوند تنگاتنگ با سیمرغ داشته است، واز پهلوانان رستاخیزیست . پس جشن در آهنگهای نو به نو و در رنگ هاو رنگ آمیزیهای تازه بتازه ، هر روز پدیدار میشود . هر روز را گلی با رنگ و بوئی دیگر ، و با آهنگ دیگر میآراید . جشن ، نیاز به تازگی رنگ و تازگی آهنگ دارد .نه تنها رنگین کمان ، همآهنگی بسیاری از رنگهاست ، و زهدان (جایگاه آفرینندگی سیمرغ) است ، بلکه طاووس ، مرغ سیمرغست . طاووس در پهلوی مرغ نوآور و تازه ساز خوانده میشود frashamurvو نام دیگر طاووس ، « فیسا » است که امروزه در واژه « باد و فیس » معنای منفی تکبر و غروررا دارد ولی در اصل « ویس » و « ویسه » ، نی میباشد که نماد سیمرغست و نوای نی ، نو آور و رستلخیزنده است . در پاره نامبرده در بندهشن ، دیده شد که جامه

وای به ، بسیار رنگی است . جامه اش جشن رنگهاست . اینکه درویشها « مرقع رنگین » میپوشیدند ، در اصل چنین جامه شادی بوده است، و ربطی به لباس فقیرانه و پاره پاره و کهنه و پوسیده نداشته است . در روز خرداد که روز ششم نوروز باشد ، هنوز نیز هر زرتشتی بیاداین خدا که در آن روز ، نوروز به اوجش میرسد ، هفت بار جامه اش را عوض میکند و جامه دیگر میپوشد . در اثر این گسترش جشن در گیتی بود که همه افلاك ، رنگ و آهنگ خودشان را داشتند. نوای خسروانی هر سپهری و رنگ ویژه اش ، بیان شرکت او در جشن کیهانی بود که نیاز به بررسی گسترده دیگری دارد که در فرصتی دیگر دنبال خواهد شد .

رپیتاوین در جشن سده
بزمین فرود میآید
رپیتاوین در « نوروز »
اززیرزمین به آسمان عروج میکند

رپیتاوین، پنجاه روز زمین و چشمه ها و ریشه درختان راگرم میکند

جشن هفت هفته

رپیتاوین = گَرمائیل = گرماسین

خدای نی نواز = خدای آذر افروز = خدای آشپز

ما امروزه می پنداریم که سده و نوروز ، دو جشن جداگانه از همند . ولی در اصل این دو ، آغاز و پایان یك جشن است که رپیتاوین از آسمان به زیر زمین و چشمه ها و ریشه درختان میرود ، تا با نوای افسونگر نایش ، آذر برافروزد و آنهارا در تاریکیها گرم کند .و در نخستین روز سال ، رپیتاوین از زیر زمین بیرون میآید و به آسمان میرود . این جشن ، بنام جشن هفت هفته ، در دوره اسلام نیز باقی مانده بود ، و حتا در دستگاه خلفای اموی نیز راه یافته بود . بنا بر محمد علی امام شوشتری « مسعودی در ضمن شرح اخبار ولیدبن یزید عبد الملك و یکی از بزمهای میگساری او از زبان ولید چنین بازگو کرده است : «هفت هفته بشراب خواهم نشست و این یك سخن فارسی است » این جمله و نظایر آن از سخن فارسی که در کتابهای عربی آمده است ، نشان میدهد که زبان فارسی دری تا قرنها پس از ظهور اسلام حتا در شهرهای دور از سرزمین ایرانشهر مانند دمشق تا اندازه ای مفهوم بوده است » . هفت هفته که فاصله میان آغاز جشن سده و

پایان روز ۳۶۰ میباشد ، همین جشن بوده است . پنج روزی که پس ازآن میآید ، و میان سال کهنه و آغاز سال نوین است ، در اصل ، تخمی بوده است که گیتی از نو ، از آن میروید .
چون این جشن ، جشن آفرینش تخم گیتی و طبعا خود گیتی بوده است ، با مفهوم « آفرینش جهان بوسیله اهورامزدا » در الهیات زرتشتی سازگار نبوده است ، و موبدان زرتشتی ، کوشیده اند با دستکاریهای گوناگون ، اسطوره های مربوطه را مغشوش سازند . طبعا این جشن کم کم بی معنا شده است.
پنج روز پایان سال ، تخم یا آتشی بوده است که گیتی ازآن میروئیده است . این تخم ، آمیخته ای از خدایان بزرگ فرهنگ زنخدائی بوده است . الهیات زرتشتی برای مغشوش ساختن این تصویر ، سرودهای زرتشت را به پنج بخش تقسیم کرده است ، و نام این پنج بخش را به این پنح روز داده است ، تا نشان بدهد که گیتی، آفریده از این پنج سرود اهورامزداست که به زرتشت فرو فرستاده است . جهان با سرودهای گاتا آفریده شده است . ولی با دادن نام پنج بخش ساختگی گاتا ، هنوز مفهوم آفرینش جهان را از « سرودو آهنگ » نگاه داشته اند ، هرچند که راستا و تویه تازه ای به آن داده شده است .سخنان زرتشت ، جای سرود و آهنگ و نوای نای سیمرغ یا پیتاوین را گرفته است . به عبارت دیگر، فطرت گیتی ، زرتشتی شده است . درست همان اندیشه که سپس به مغز محمد افتاد که فطرت انسان ، از آغاز خلقت آدم ، اسلامیست . جشن نوروز را با شناختن این پنح روز ، و داستان فرورفتن رپیتاوین به زیر زمین در سده ، و پدیدار شدن او اززیر زمین در نوروز ، میتوان فهمید . ساختاز این پنج روز ، بکلی معنای دیگری به زندگی و گیتی میدهد .
من نام اصلی این پنج روز را که بطور شفاهی بر سر زبانهای مردم مانده ودر واژه نامه ها پراکنده است ، برای نخستین بار کشف کردم ، که سپس جداگانه بررسی خواهند شد . اکنون به سقوط رپیتاوین به زیر زمین ، و جشنی که خدا در آمیزش با تاریکیهای زمین و چشمه ها و ریشه های درختان میگیرد ، پر داخته میشود .

رپیتاوین کیست؟

رپیتاوین ، خدای نی نوازیست که جهان را با بانگ نای خود میآفریند . ولی این نوای نای است که « آتش را میافروزد » . پس نی نوازی و آتش فروزی ، برابربا همند . و دراثر این آتش افروز بودنش ، خدای گرمی و روشنی است . در داستان ضحاك در شاهنامه ، گرمائیل ، آشپزیست که با ارمائیل ، باهم ، مانع از قربانی نیمی از جوانان میگردند . گرمائیل ، همان سیمرغ و رپیتاوین است ، و ارمائیل ، آرمیتی ، زنخدای زمین است. خدای گرما ، خدای آشپز یا خوالیگر نیز هست . و نام اصلی شهر کرمانشاه ، گرماسین است ، که معرب آن « قرمیسین » در آثار عربی باقی مانده است .گرماسین ، به معنای « سیمرغ ، خدای گرما » هست ، یا به عبارت بهتر کرمانشاه به معنای سه نای گرما آفرین است . بخوبی دیده میشود که رپیتاوین و گرمائیل و گرماسین ، سه نام گوناگون از سیمرغند . سین ، یا سیمرغ ، اصل یا بن گرما و بنکده تابستانست . در حاشیه نیز باید برآن افزود که برابری کرمانشاه با قرمیسین ، نشان میدهد که پسوند شاه در کرمانشاه ، همان سین یا سائنا یا « شاهین » است . شاه ، همان سیمرغ بوده است .

نی پَزد = نی سرا
سرود = نوای نای

در پهلوی ، به نواختن نی ، « نی پزد » و « نی سرای » میگویند . ازیکسو واژهِ « نی سرای » نشان میدهد که سرودن ، ویژه نی بوده است . نی ، میسراید . و آهنگ نی ، « سرود » نی بوده است . ازاین رو واژه « سرُو » نیز که به « شاخ گاو » گفته میشده است ، هم معنا با « نی » بوده است . از سوی دیگر ، برابری « پزید ن و یا پختن » با « نواختن » ، در همین واژه ، نمودار میگردد . ازاینگذشته چون « خیال » برابر با همان « خوال » میباشد ، و خوالیگر آشپز است ، هنوز خیال ، پختنی است . ازاین رو این رد پا در این عبارت مانده است که فلانی ، خیال خامی میپزد ! (در باره خیال و خوال ، مراجعه

شودبه کتاب ایران به آهنگ سیمرغ پا میکوبد) . خیال پختن ، یك تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه پیشینه ای اسطوره ای دارد . مولوی گوید:

اندر دل تو اگر خیالست　　می پنداری که ما ندانیم ؟
اسرار خیالها نه مائیم ؟　　هر سودا را نه ما پزانیم ؟

سودا ، مالیخولیا است . مالیخولیا ، واژه ایست ایرانی . مال بمعنای پر و سرشار است و خولیا همان خیال است و مالیخولیا ، بمعنای « آکنده از خیالات » است .

« پزش و پشتن » نیز نواختن نی بوده است . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۷ ، پاره ٤) میتوان دید که « پزش » که سرود نی بوده است ، چه تأثیرانی داشته است . « پزش مردم ، رادی بر دانش و خواسته است ، پزش گو سپندان ، علف دادن و کم آزاری و پیمانداری است . پزش گیاهان ، کشت پزندان و برای خوردن افراد شایسته آماده کردنست » . برغم برخی دستکاری ها ، میتوان دید که سرود و آهنگ نی درمردم ، رادی میآورده است . موسیقی ، انسان را ایثار گر میکند . ازاین رو خدای نوازنده و خنیاگر ، خدای افشاننده است . نی ، تخمهایش را میافشاند . نواختن و سرودن، متناظر با ایثار و افشاندن است. همچنین آهنگ و سرود نی (پزش) ، پروردن جانداران و بی آزاری و پیمانداری میآورد . آهنگ و سرود نی ، وجود انسان را اندازه میکند و هماهنگ میسازد . و اثر دیگر آهنگ و سرود نی ، پزاندن گیاهانست .با نوای نی ، میوه ها پخته میشوند .پزاندن و پختن ، بارور ساختن آهسته آهسته است . آتش سیمرغ که از نوای نای او پیدایش می یابد ، ویژگی سوزاندن ندارد ، بلکه ویژگی گرمی و روشنائی دارد .« آتش سوزان » با دین میتراس میآید .

بریدن و آتش سوزان ، دو ویژگیِ خدای خشمند . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۹ پاره ۳) میتوان دید که جان در هر جاندار وانسانی ، همان آتش است که گرم و روشن میکند . در واقع خرد ، روشنی این گونه آتش است . « جان که تن را زنده دارد همانند است به آتش اندر گنبد که بر آتشگاه نشانند ٤. ازاین روی که آتش جای در آتشگاه دارد و به همه سوی گرمی برساند ، روشنی و فروغ به در نیفکند در سرایها دیده شود و خود با خورش زیست میکند . همین گون گوهر جان

، روشنی و گرمی است » . « نی پز » ، معانی دیگری نیز داشته است که باید در پیش چشم داشت . کانیا ، که نی باشد ، به معنای مادینه و زن نیز هست .
در کردی این معانی نگاه داشته شده اند .پز در کردی ، هم بمعنای جنین و هم بمعنای فرج و آلت تناسلی زن است . پزدان و پزان ، بچه دان و بادکنك است . پزلی ، زهدان میباشد .« لی » ، هنوز در گیلکی بمعنای نی است . ودرواقع « نی پز » همان پزلی است . پزو بمعنای تنبان و زهدان است . پزیسك و پزوسکه و پزوسك ، بمعنای شراره آتش است که در واقع ، بُن آتش است . بالاخره « پزیشك » که همان « پزشك » فارسی باشد ، بیان آنست که پزشکی ، در آغاز به هنز زایاندن گفته میشده ، است . نخستین پزشك ، ماما (دایه) یا خود سیمرغ بوده است . این کار هم با پزیدن و پختن کار داشته است . و پزاندن ، بمعنای برداشتن بکارت و تخم افشاندن است . پژك ، بمعنای غنچه و پژن بمعنای درخت پرشاخ و برگست .
پزاندن ، هم تخم افشاندن و هم پروردن و هم به بر رساندن و هم زایاندن و هم عشق ورزی بوده است . نی پز ، تنها بمعنای « نی نواختن » امروزه نبوده است ، بلکه عشقبازی با زن و تخم کودك افشاندن و پروردن او هم بوده است . آذر فروزی ، بمعنای تولید جان و زایاندن جان و پروردن جان بوده است . به همین علت سیمرغ و بهمن ، هر دو ، آذر فروزند (برهان قاطع) و همچنین سروش و رشن ، در نقشهای برجسته میترائی در غرب ، آذر فروزند .

آتش = نگل نیا
منقل = آتشدان = تخمدان

در هزوارش نگل نیا nglia + nagaliya + ngllniya ، در پهلوی به آتش برگردانیده میشود . پسوند نیا و لیا در این واژه ها ، همان نی میباشند . پیشوند « نق و نگ » ، همان پیشوند های نقاره و نقام (ترانه و آهنگ) و نغمه است . نق زدن نیز از همین ریشه است که غرولند باشد . نقه و نق ، به صداهای خفیف و کم گفته میشده است . ازاین رو در کردی نیز نقه ، کمترین صداست . پس نگل نیا ،

که آتش باشد ، بمعنای « بانگ نای » است . این برابری نشان میدهد
که میان بانگ نی و نی نوازی و آتش افروزی رابطه ای نیرومند بوده
است . طبعا رپیتاوین که بمعنای « دوشیزه نی نواز است ، آتش فروز و
گرم کننده بشمار میآمده است . در بندهشن بخش دهم ، پاره ۱۵۹
میآید که « تابستان را بنکده به نیمروز است ... ». هنگامی زمستان
... « به جهان در آید ، مینوی رپیهوین از روی زمین به زیر زمین
شود آنجا که چشمه آبهاست . گرمی و خویدی را به آب در فرستد تا
ریشه درختان به سری و خشکی نخشکد » . البته از عینیت نیمروز با
رپیهوین میتوان شناخت که رپیهوین ، اصل گرما یا بنکده تابستانست
. افزوده براین ، دیده میشود که رپیهوین نه تنها اصل گرمی بلکه
اصل خویدی (نمناکی) نیزهست . وازاین پیوند « نمناکی و گرمی »
هست که میتوان دید که این آتش ، با آتش سوزان که خشکست فرق
دارد . پس رپیتاوین که زنخدای نی نواز است، با آهنگ نی ، در
زمستان ، زیر زمین و چشمه ها و ریشه درختان را گرم میکند .
درواقع آنجا جشن میگیرد ، و سرما را تبدیل به گرما میکند . خود
واژه « منقل » نیز این رد پا را دارد . منقل باید همان واژه «
مانکیله » در کردی باشد که بمعنای هلال (ماه تازه) است . هلال ،
بنا بر اسطوره های ایران ، پذیرنده (تخم پذیر) است در واقع دوره
مادینگی ماهست . و آتشدان ، بمعنای تخمدان است ، چون تخم و آتش
برابرند و کانون هم همین معنی را دارد . همچنین ، مَنگری د ر کردی
سینی بزرگ است که یکی از نمادهای زهدانست . همچنین « مَند =
مَنگ » آب راکد است که نماد زهدانست ، و مَندال ، فرزند است .

جَمره = رپیتاوین

رپیتاوین (سیمرغ = بن گرما) ،
روز دهم از بهمن، به زمین فرومیرود

۱. سیمرغ ۲. آبان (آناهیت)روزدهم ۳. آرمیتی (زمین)

بهمن = همآهنگ سازنده سه زنخدا

جمره در عربی ، به معنای « اخگر آتش » است که همان « بن آتش و بن گرما » باشد > و سه سقوط یا فروافتادن جمره وجود دارد ، به زمین ، وبه چشمه ها و به درختاهان و گیاهان . در واقع این همان « سقوط رپیتاوین یا بن آتش به زیر زمین است که از نوای نی ، پیدایش » می یابد و زمین و چشمه ها و گیاهان را گرم میکند . الهیات زرتشتی ، این روز را تغییر داده است ، تا از شرّ مسئله « آفرینش بوسیله سه زنخدا » رهائی یابد . ولی در همین تاریخ جشن سده ، میتوان سه زنخدا را باهم یافت . رپیتاوین که بن گرماست ۲- روز دهم روز آبانست که آناهیتا باشد، و در زمین که عینیت با آرمیتی دارد فرو میرود . و بهمن خداوند هم آهنگ سازنده است . بنا براین ، سیمرغ و آناهیتا و آرمیتی که سه خدای یکتا باشند ، همه در این روز باهم جمعند، و اصل واژه « سده » ، درست همان « ستی = سه تی = سه ماه = سه مرغ » میباشد . و همین واژه است که در هزوارش به اشکال styå+stiå +sthå موجودند، و در پهلوی آنهارا به « گیتی » بر میگردانند (یونکر) . در کردی « ستا » سنگ آتش زنه است . سته ، سنگ آتش زنه و آهنیست که بر سنگ آتش زنه زنند . ساتان در کردی بمعنای تنبان زنان و ران وباسن است . ساتل ، که همان سطل باشد ، دیگ و سطل است . اینها همه نمادهای زهدانند که آتشگیره شمرده میشوند . « سیت » در کردی ، شرمگاه زن است . سیتا ، ریسمان سه باد (دارای سه پیچ و پیچ ، معنای عشق دارد) . سیت بلوق ، زن شهوانیست . البته آتش زنه و آتشگیره ، هردو بن آتش بشمار میآیند . معنای « سد » از « سده » گرفتن ، جشن سده را روشن نمیسازد . دراین شك نیست که سد مانند ده و چهار ، نماد سه تا یکتائی سه زنخدا هستند . ۳ + ۳ + ۳ + ۱= ۱۰ ، ۳۰+۳۰+۳۰+۱۰= ۱۰۰ ولی این پنجاه روز ، به خمسه مسترقه یا به بهیزك میرسد که تخم گیتی است . و آتش افروختن ، با آفریدن و تولید کردن کار داشته است . چون « آتش » ، در اصل همان تخم است .آتش افروختن ، پیدایش تخمست . و از این سه زنخدا ، تخم گیتی

پیدایش می یابد که همان پنج روز پایان سال باشد . الهیات زرتشتی ، روز فرورفتن رپیتاوین را در زمین عوض میکند، تا تصویر آفرینش بوسیله سه زنخدا و جشن سده را مغشوش و تاریك سازد . بنا بر الهیات زرتشتی ، رپیهوین در روز هرمز از ماه دی از روی زمین به زیر زمین شود (بندهشن بخش دهم پاره ۱۵۹) تا روز هرمز در فرودین از زمین بیرون آید . روزفرخ که اکنون به اهورامزدا تعلق یافته ، روز هبوط و عروج میگردد و طبعا داستان سه زنخدا در ماه بهمن به کلی منتفی میشود .

پژوهشی پیرامون واژه « جمره »

سه جمره و سه دی ، « دی = شب افروز = سیمرغ »

در التفهیم بیرونی میآید که « اندر ماههای رومیان ، جمره ها چیست ؟ این روزهاست بآخر زمستان چون بهار نزدیك آید و همی گویند که بدین جمره ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید همی ، و جمره نخستین هفتم روز از شباط بود ، و دوم جمره چهاردهم ، و سیوم جمره بیست و یکم شباط و تازیان گفتند که این روزگار هاست که اندرآن ستاره ها سقوط همی کنند از ستارگان منزل قمر » . مسئله آنست که عربها با اسطوره رپیتاوین (سیمرغ = ماه) آشنائی داشته اند ، و این جمره ها همه با روزهای دی = دین در ماهروز ایرانی انطباق دارند . ولی از آنجا که موبدان جشن سده را از داستان سقوط رپیتاوین جداساخته بودند ، تقویم شناسان متوجه این انطباق نشده اند . و « جمره » یك واژه ایرانیست . این عبارت که تازیان باورداشتند که « اندرآن سقوط کنند از ستارگان قمر » ، رد پای داستان رپیتاوین است چون سیمرغ با ماه عینیت دارد، ودرست همان « دی = دین » است . سقوط همیشه در پایان یك روز است .

شباط ، نام سریانی ماه فوریه است . آنگاه روزهفتم ، امرداد است و در پایانش روزهشتم دی آغازمیشود که نزد مردم شب افروز (ماه) نام دارد.روز چهاردهم ، گوش است و در پایانش روز ۱۵ آغاز میشود

که دی باشد .
روز بیست و یکم، باد ، بوده است (چون روز ۱٦ روز صفر بوده است ۱۵ و ۱٦ یك روز شمرده میشدند که در پایانش روز دی آغاز میشود که مردم آنرا « جانفزا » یعنی آب زندگی میخوانده اند .
در واقع دی (سیمرغ = ماه) در روز های ویژه سیمرغ به زمین فرومیرود . و روزهشتم ، دوروز با جشن سده در روز دهم تفاوت دارد . باید در نظر داشت که دوهفته آغاز ماه ، هفت روزه ، و دو هفته آخر ماه ، هشت روزه بوده اند . ازآنجا که بعضی روزها ، صفر بشمار میرفت ، از دید آنها ، این هشت روز نیز هفت روز بوده است . هفت هفته پایان سال (تا پنجه مسترقه که شمرده نمیشد و تخم آفرینش گیتی بشمار میآمد) ۷ + ۸ + ۸ + ۳۰ = ۵۳ روز میشود .
ولی روز سوم هفته دوم که روز آبان باشد، آغاز سده است : پس ۵۰ = ۳- ۵۳ .روز نهم که آذر باشد که موبدان زرتشتی اورا پسر اهورامزدا میخوانند ، نزد مردم به زرافشان و آذرخش معروف بوده است . آذرخش ، بن آتش از آسمان (وازیشت ، که آذرخش باشدو آتش ابر سیاه است که سیمرغ = رپیتاوین است ، از این روموبدان زرتشتی با آذرخش که « تخم آتش » بشمار میآمد ، رابطه خوبی نداشته اند ، جمره نیز که شراره آتش و اخگر است تخم آتش است) شمرده میشود و در بندهشن همان پاره ای که در بالا آمد و جای سقوط رپیتاوین به ماه دی انداخته شده است ، یکبار نیز ناگهان میآید که « ماه دی بهیزگی روز آذر ، آن زمستان به بیشترین سردی به ایرانویج رسد ... بدین روی ماه دی روز آذر همه جا آتش افروزند و نشان کنند که زمستان آمد » . آذر ، روند زرفشانی خود سیمرغ بوده است ، و در حقیقت آذرخش ، با روند سقوط رپیتاوین از آسمان عینیت داده میشده است . آذرخش ، تخم آتش ابر است ، و جمره نیز همین معنی را دارد . از تخم آذرخش است که آفتاب ، زاده میشود .و « آذرخش » که آتش ابر باشد و درست آتش سیمرغی بوده است . این آتش « وازشت » خوانده میشود .
و نام دیگر آن در پهلوی « افزونیك abzonig» است که هر چند به معنای « برکت بخشنده » بر گردانیده میشود ولی در اصل معنای« آفریننده» داشته است . و وازیشت را بمعنای « فراز آورنده » بر

میگردانند . ولی طیف معنای اصلی آن هنوز در کردی مانده است . « وزای » انداختن و پرت کـردن است . وزتن ، انداختن است . وزین ، پرتاب کردنست . اینها همه نشان آذرخش است ، چون آذرخش را نیزه یا نیزه اکی میدانستند که سیمرغ کمانگیر (که همان آرش کمانگیر است) پرتاب میکند . وَه زین : برآمدن آفتاب + جستن رو ببالا + وزیدن + پائین آمـدن + دویدنست . وه ز (که همریشـه با وایوز » هست بمعنای جهش و پرش و گردو و پیه است . گردو که گواز باشد نام سیمرغست . پیه بقول ابوریحان ، تخمست . این خوشه واژه ها نشان میدهد که وازیشت ، همان آذرخش بوه و تخم آتش بوه است . خوشه واژه های دیگر در کـردی ، برآیندهای « آتش وازیشت » و فـرورفتن رپیتـاوین در زیر زمین را مـحسـوس تر میکند .(در کردی ڤ ، تلفطیست میان واو ، و ، ف میباشد). ڤه زان ، بمعنای زائیدن چشمه و باز بچه آوردنست . ڤه زکین ، جوشیدن آب از زیر زمین است . ڤه زین ، فوت کردنست . ڤه ژاندن ، پنبه زدن است (ابر = پنبه بشمار میآمده است). ڤه ژه ن ، آلاوِ گرما و شراره و بروسکه دان) است .
ڤـه ژیان ، از نو زنده شدنست . ڤـه ژین ، از نو زنده شـدنست . ڤـه ژینك ، زنده شـدن و موجب نشاط یافتن است . ڤه ژی ، امـر به زنده شدن دوباره است . ودرست همین کارها را رپیتـاوین در زیرزمین و در چشمـه ها و ریشه درختان میکند . سیمرغ با افکندن نیزه آذرخشش ، تخم آتش (جمـره) را به ژرفـای زمین میـاندازد و این نیزه ، ژرفـای زمین را سـوراخ میکند و آنرا گرما میبـخشد و این تـخمه آتش در آنجا میگسترد و میافزاید .
فراموش نباید کرد که در فرهنگ زنخدائی این بُن و تخم آتش است که فوق العاده اهمیت دارد . در داتستان دینیك خود اهورامزدا ، خورگ آتش را که اخگر آتش باشد در تن خود میگیـرد (که البته در اصل بمعنای زهدان بوده است) و ازآن همه جهان پیدایش می یابد . ازاین رو روز « آذر » با « آذرخش » پیوند تنگاتنگ داشته است . چنانکه در برهان قاطع ، اخگر ر ا پاره آتش رخشنده میداند و گوید به عربی آن را « جمره » خوانند و کنایه از « ماده عـشق و عاشقی هم هست » . وخـود واژه « رخش » که پسـوند آذرخش باشـد بمعنای برق و قـوس وقزح هست . همچنین « روشنی و پرتو و فروغ» در رخشیدن ، باید

معنای « بن روشنی » را داشته باشد .
آنچه در نجوم و تقویم در باره جمره میآید ، دارای تجربیات زنده مردم نیستند که معنای « جمره » را روشنتر میسازند . تجربیات « افتادن جمره » ، در غزلیات مولوی که خانواده اش بلخی بوده است بسیار زنده و چشمگیر به جای مانده است . از این اشعار در می یابیم که یك جمره ، در سر و آغاز ماه بوده است که روز فرّخ = دی بوده است . بنا براین سایر جمره ها همانطور که آمد روز هشتم و روز پانزدهم و روز بیست و یکم بوده است . چهار آغاز هفته ها دی بوده اند . و جمره ، فروافتادن خدای عشق در آغاز هفته ها به ویژه نخستین روز ماه بوده است که در اثر آمیختن با انسانها ، یا در اثر نوای افسونگرش ، همه را دیوانه میکرده است و در همه شور میافکنده است . شاید « دل سگسار » نیز رد پائی از « سگ + سری » سیمرغ باشد .
بار دگر شیر عشق پنجه خونین گشاد

تشنه خون گشت باز این دل سگسار من
باز سرماه شد نوبت دیوانگیست
آه که سودی نکرد دانش بسیارمن
بار دگر فتنه زاد جمره دیگر فتا د
خواب مرا بست باز دلبر بیدار من
صبر مرا خواب برد عقل مرا آب برد
کار مرا یار برد تا چه شود کار من ...
خیز دگر بار خیز خیز که شد رستخیز
مایه صد رستخیز شور دگر بارمن

افتادن جمره ، فتنه زا هست . به نظر من ، فتنه ، مرکب از « فت + نا » هست که بمعنای « فوت کردن و بادکردن درنی است . فت ، در کردی بمعنای فوت کردن و از دهان بیرون انداختن و پك زدن است . فت دان ، ریه ها هستند . و « فه تاندن » بمعنای ۱ـ پوسیدگی و ازهم پاشیدگی و ۲ـ احیاء زمین بایر است وهر دو ، دو برآیند رستاخیزند . فتاندن ، احیاء زمین بایر کردنست . و « فیتك و فیت » بمعنای سوت است . فیت ، بمعنای تحریك کردنست . پس این نوای نای یا سوت بوده است که مرده را تحریك به دوباره زنده شدن میکرده است . در وقع « فتنه » در اصل معنای مثبت داشته است . و اینکه « جمره ، فتنه میزاید » ،

درست انطباق با معنای جمره و چمره دارد . در جای دیگر مولوی میگوید :

گفتم ای چه (چاه) چه شد آن ظلمت ؟
گفت که خورشید بمن بنگرید
هرکه فسردست کنون ، گرم شد جمره عشقت بگداز جلید

جلید باید گل و لای ته چاه باشد . در کردی جلیتاو (جلیت + آو) لای و لجن است . جمره در بن زمین و چاهها و درختان ، آنها را میگدارد . جمره در هر دو غزل مولوی با عشق کار دارد و درست همین عشق رپیتاوین به زمین است که آنرا گرم میکند .

سه سقوط جمره ، و انطباقی که با سه دی (سه سیمرغ = ما) دارد ، ایجاد احتمال قوی میکند که این واژه از فرهنگ ایران بر خاسته است ، و یاری به دریافت ژرفتر اسطوره های ایران میدهد .سقوط جمره که سقوط « شراره آتش یا اخگر » باشد و فرورفتن در زمین ، همان داستان آفرینش از تخمست . اخگر و سرشك و تخم ، سه چهره یك اندیشه اند .

ما در لری ، رد پای این واژه و راستای معنای آنرا می یابیم . چمرçamar که همان جمراست در لری به معنای « سوگ و ماتم مرگ کسی » است و چمری یونه çamariyone ، نوای سرنا و دهل است که گاه سوگ کسی نواخته میشود (شمران و شمیران و چمران نیز باید همین واژه باشند). در جشن سده بنا بر غزالی نیز « بوق سفالین » برای کودکان ساخته و فروخته میشده است که او آنرا تحریم میکند . بوق که جانشین همان نی میشود ، نوای رستاخیزنده و نوآفرین است ، و در فرهنگ سیمرغی ، مفهوم مرگ، معنائی نداشته باشد . حتی سوگ ، خوشه گندمست که نماد رستاخیز و نوشوی همیشگیست . پس نوای سرنا برای از نو آفریدن کسی است که به دامن خاك (آرمیتی) سپرده میشود . در گیلکی جمردن jamardan در آتش سوختن و مردنست .

در واژه « چمری یونه » که آمد ، یونه ، همان واژه « جونه » است . این واژه در شکل جونی در کردی بمعنای هاون سنگی یا چوبیست . جون ، در کردی بمعنای دسته هاون سنگی و هاون سنگیست که درست همان جوازه و گوازه و هاون است که نام سیمرغ بوده است که در خود هم مادینگی و هم نرینگی را دارد و خودزا و خود آفرینست . جونه ،

در کردی بمعنای فاحشه است که واژه زشت ساخته شده است . « زونه » نام این زنخدا در عربستان بوده است و واژه زنار ازآن ساخته شده است . پس « چمری بونه » ، همان « نوای سرنای رپیتاوین » است که زنده و نو میسازد . بخوبی در این واژه میتوان معنای « جمره » را یافت که آهنگ افسونگر رستاخیزنده رپیتاوین بوده است که برای آنچه بخاك سپرده ، نواخته میشود . این دانسته ها ، مارا یاری میدهد که واژه « چمره یا جمره » را تجزیه کنیم .

از سوئی در هزوارش jamitonitan جمی تونیتن را به مردن بر میگردانند . جمیتونتن ، بمعنای گذاشتن در زهدان بوده است . چون جمشاك و جمشك ، بمعنای کفش است و کفش ، از نمادهای مهم زهدانست . این تصویر مرگ + آهنگ نای + ازنو جنبیدن و نوشدن ، ایجاد مشتی از معانی نزدیك به هم میکند . مثلا در کردی ، جم ، جمنای ، جمدان بمعنای جنبش است . در عربی « جَن » هم که همان واژه « جم » است ، بمعنای « پوشیدن و دفن کردن » است . همچنین معانی « اول و نخست و نوی » را دارد . جم دارای معانی تخم + زهدان + نی + آتش بوده است . چم در برهان قاطع ، بمعنای سینه و طبق پهن از نی بوریا ست . هم سینه و هم طبق نی که با آن غله میافشانند ، نماد زهدانست . درکردی « چم » بیشه کنار رودخانه است که غالبا نیستان میباشد . معنای دیگر چم ، غنچه است . چمه بمعنای دنبلان (خایه) است . چنچك ، تخم و هسته است . در لری ، چنچه ، تخمه و هسته هرچیزی میباشد . پس « جم = چم = جن = چن » ، دارای خوشه ای از معانیست که در مرکزش همان تخم است . چمام در کردی بمعنای معما و چیستانست که بازهدان کار دارد (رجوع شد به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ آواز میخواند....) . و تخم ، همان تخمان است که به معنای « مینوی نی » است . بدینسان « جمره = جم + ره » بمعنای نغمه و آهنگ از نای » و آهنگ برای بر خیزاندن تخمه » است ، چون « ره » ، هنوز بمعنای آهنگ و نغمه باقی مانده است . البته این سقوط جمره در اصل ، عشقبازی آسمان با زمین ، یا سیمرغ با آرمیتی است . سه ماه پایان سال (هفتاد روز از دی و بهمن و اسفند) ، زمان پیدایش انسان یا جم بوده است . داستانهای مربوط به فرزندی جم و رابطه دقیقش با سیمرغ و آرمیتی همه گمشده است . به هر حال ،

آمیزش سیمرغ به کردارِ خدای آسمان ، با آرمیتی خدای زمین ، با پیدایش جمشید کاردارد . و « جم » تنها محدود بمعنای « جفت و وصل » نیست (جیمك ، دوقلو با جَم بودن در کردی بمعنای اجتماع کردن) ، بلکه دارای گستره ای از معانیست . جم ، هم نخستین جنبش ست ، هم اصل نویست ، هم اصل رستاخیز است . هم بن اجتماعست ، و هم « اصل کشف حقایق است » ، چون معنای « طبق پهن از نی برای افشاندن و پاك کردن غله » ، معنای معرفتی دارد .

مبارزه موبدانِ زرتشتی با جشن نوروز

مبارزه باجشن سده و نوروزدر ایران ، با اسلام آغاز نشده است . موبدان زرتشتی نیز بشدت با سده و نوروز مبارزه کرده اند ، ولی همانطور که اغلب گروندگان به زرتشت ، همان مردمی بودند که ریشه درفرهنگ نیرومند زنخدائی داشتند ، موبدان کم کم مانند آخوندهای اسلامی ، مجبور به مصالحه با آن شدند. البته پس از آمدن اسلام و عرب ، رابطه اشان را با سده و نوروز تغییر دادند. ولی در اسطوره آفرینش و الهیات خود ، ضدیت کامل خود را با نوروز نشان داده اند . این مصالحه ،با همان تغییر نامهای پنج روز پایان سال ، و گذاردن نام پنج بخش جعلی گاتا بدانها انجام داده شده است . رد پای این پیکارسخت موبدان زرتشتی با نوروز ، در گزیده های زاد اسپرم باقی مانده است . در نخستین روز سال که نامش فرخ = سیمرغ میباشد ، ریپتاوین از تاریکیهای زیر زمین زاده میشود و به آسمان میرود . پس نوروز ، روز زادن سیمرغ یا ریپتاوین از زمین است . نوروز ، روز آغاز پیدایش سیمرغست . به همین دلیل ، شب نوروز را « فرسناف » یا « فرسنافه » میخواندند ، چون فرسناف به معنای « نخستین زاد و تولد » است پیشوند فرس ، همان فرست first انگلیسی است .فردوسی گوید :

فرسناف بخت تو نوروز (فیروز) باد　　　شبان سیه بر تو چون روز باد

هم بخت که بغ است و هم فیروز که در کردی به معنای هما و در برهان قاطع به معنای آرمتیی است ، و هم فرسناف و هم شب ، همه بیانگر

این نکته اند . رودکی گوید :

شب قدر وصلت ز فرخندگی   فرح بخش تر از فرسنافه است

برای پیکار با این اندیشه ، موبدان زرتشتی ، روز نوروز را روز پیدایش اهریمن ساخته اند . همان رپیتاوین یا سیمرغ که در این روز پیدایش می یابد ، در این جا ، تبدیل به « اهریمن » شده است . البته این پیدایش ، برابر با پیدایش گیتی و آسمان بود . ازاین پس سیمرغ ، نام اهریمن پیدا میکند ، و خویشکاریش در سراسر سال ، آنست که به آفریده های اهورامزدا میتازد ، تا با آنها « بیامیزد » و آنها را آلوده سازد . آمیختن که برابری با مفهوم « مهر » داشت ، ازاین پس اصل زشتی و تباهی میگردد ، و برابر با آلوده کردن میشود . اهریمن ، اصل آمیختن میگردد . بدینسان فرهنگ زنخدائی ، به کلی زشت ساخته میشود ، و تصویر آفرینش آنها ، بکلی مسخ ساخته میشود . ازاین پس اهورامزدا ست که آفریننده است ، و سیمرغ = اهریمن ، آلوده و تباه میسازد . پیکار میان زرتشتیان و سیمرغیان ، پیکار کیهانی میگردد . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش دوم میآید « ۱- در دین چنین پیداست که اهریمن ، ماه فروردین ، روز اورمزد در نیمروز به مرز آسمان فراز آمد » . نیمروز درست این همانی با رپیتاوین دارد . « ۲- آسمان به سبب جدا گوهری (مغایرت طبع) آن گونه ترسید که میش از گرگ لرزد . اهریمن تازان و سوزان بر آن - بر آسمان - بر آمد » . البته گوهر سیمرغ گرمی و روشنی و خویدی یا نمناکی بود ، و بکلی برضد آتش سوزان و تاختن بود . « ۳- پس به سوی آب آمد که در زیر زمین قرار داشت و تاریکی و بدمزگی را بر آن برد ٤- و سپس به میان زمین بر آمد ٥- مانند مار از سوراخی بیرون آمد و همه زمین را گزند اندر ایستاد .... » ازاینجا به بعد کار اهریمن = سیمرغ ، در سراسر سال ، آمیختن با آفرینش اهورامزدا و آلودن آن میگردد . البته هیچ سخنی از شیوه و چگونگی آفرینش کیهان بوسیله اهورامزدا برده نمیشود ، و آن کاملا پدیده ای بدیهی گرفته میشود . روز هرمزد از ماه فروردین ، روز آغاز تباهکاری اهریمن = سیمرغ میگردد « اهریمن » ، بمعنای زنخدائی یا دین میترائی بکار بر ده نمیشود ، بلکه بمعنای کاملا زرتشتی گرفته میشود . در حالیکه در جهان بینی زنخدائی ، این سیمرغ بود که به شکل تخم ، خود در گیتی میگسترد

، و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشود . گیتی ، فقط از ماده وجود سیمرغ ، و گسترش وجود خود اوست . اکنون سیمرغ ، ازاین گیتی بیگانه میگردد . سیمرغ ، اهریمن تجاوزگر میشود که سراسر کارش تباه کردن و آزردن گیتی است که چیزی کاملا جدا از اوست . غلت هم این بود که مردم نمیتوانستند جهان را بدون او تصور کنند . بدینسان ، معنای « نوروز » و همه جشن های ایران ، به کلی در بن نابود ساخته میشود .از این پس ، جشن ها به شکل مراسم و تشریفات وآداب تهی و پوك ، میان مردم زنده میماند ، هرچند که این جشن ها برغم میل موبدان نگاه داشته میشود . این جشن ها در الهیات زرتشتی، بدون آن معانی پذیرفته میشود ، و این مراسم و تشریفات خشك و پوك ، جزو بنیاد دین زرتشتی هم میگردد ، ولی بدون معنائی که در اسطوره ها داشتند . با این کار، معنای زندگی اجتماعی و سیاسی بکلی واژگونه ساخته میشود . زمان و گیتی ، به عنوان دوام جشن و جایگاه جشن ، گوهر همبستگی اجتماعی و سیاسی و دینی و فرهنگی ایران بود . در همین تصویر ، دیده میشود که پیدایش رپیتاوین که گیتی و زمان را با نواختن نی در نیمروز میآفریند ، این معنا را داشت که سراسر سال و گیتی ، باید جشن باشد . ازاین پس ، جشن که اصل آمیختن همه مردم باهم بود ، و بن این جشن سازی رپیتاوین بود ، خود این جشن ساز ، اهریمن ساخته میشود ، و اصل جشن ، اصل آلودگی و تباهکاری و آزو نیاز و درد و بیماری و هوس میگردد . بن آفرینش گیتی و زمان ، آلودگی و تباهکاری میگردد .در جشن سیمرغی ، همه مردم بدون استثناء ، با تعلق به هر طبقه و ملت و قوم و جنس و نژاد و دین ، حق شرکت داشتند . همه مردم باید در جشن های مداوم سالیانه ، باهم تار و پود شوند ، تا جدائیها و امتیازات و تفاوتهای اجتماعی و سیاسی و دینی و طبقاتی ، مرتب و مداوم کاسته گردد . جشن های مداوم ، نقش بسیار بزرگی در برابر سازی اجتماع بازی میکرده اند ، چون جشن ساختن ، و همه را در آن شرکت دادن ، یك کار خداوندانه بوده است . هرکسی جشن میساخت ، این همانی با سیمرغ پیدا میکرد .

همین اندیشه زشت سازی نوروز در بندهشن ، بخش پنجم نیز باقی مانده است . در بندهشن بخش پنجم ، پاره ۴۱ میآید که « پس ،

اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست .... او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را آن گونه به تاریکی بیامیخت ... او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسُفت ، خواست که آن را فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد ، نیمروز در تارخت . آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ . پس بر آب آمد ... او آب را بد مزگی فراز برد .... او بر گیاه زهر چنان فراز برد که در زمان بخشکید .... او آز و سیج و درد و بیماری و هوس و بوشاسپ را برتن گاو و کیومرث فرازهست .. » . تصویر زنخدائی آفرینش ، بکلی مسخ میگردد . البته داستان بندهشن و گزیده های زاد اسپرم از یك زمینه برخاسته اند . سیمرغ که « ابر سیاه با آذرخش » بود ، دراینجا تبدیل به « تاریکی » و « مار » میگردد . از سوئی مار ، همان نای ریپتاوین است . نه تنها اصطلاح « مار شکم سوراخ » یا اصطلاحات دیگر شبیه به آن برای نای باقیمانده است ، و نه تنها « مزمار » در عربی که نای باشد بمعنای « مار سیمرغ یا ماه » است ، بلکه خود واژه « مار » ، عینیت با « نی » و سیمرغ دارد . « مار » ، واژه ایست که از « مر » برخاسته . « مر » ، به بندهای نی گفته میشده است که نماد تکرار رستاخیز و نوشوی است . به همین علت به مارکه در انداختن پوست ، جوان میشود ، مار گفته اند . از اینگذشته ، در کردی و لری به « غار » که نماد سیمرغست ، مر میگویند . و « مران » بنا بر برهان قاطع نام درختیست باریك و دراز که از چوب آن نیزه و ستان سازند . یا مرانیه درختیست مانند یاسمین و آنرا عربان « هوم المجوس » گویند . ازاینجا میتوان دید که « هوم » ، همان نای بوده است که رد همه گیاهان شمرده میشده است .
در کردی به درخت « یاسمین » که گل سیمرغست ، « مَران » میگویند . نی و یاسمین به این علت همانند هستند که هردو تعلق به سیمرغ دارند و نماد زادن و آفریدن و جشن هستند. وازآنجا که « آذرخش » نیز این همانی با نیزه داشت ، بدینسان مار شمرده میشد . حتا واژه « مردم » که تنها مخفف واژه « مرت تخم » نیست ، بلکه به خودی خود نیز به معنای « پایان رستاخیزنده » است ، چون « دُم » ، جایگاه رستاخیز شمرده میشد، و پیشوند « مر » ، معنای « اصل نوشوی » بود . به همین علت کردها به عقد ازدواج « ماره » میگویند

، چون آغاز نوشوی است . نه تنها ریپتاوین ، نی نواز بود ، بلکه عینیت با « نی = مار = مر » داده میشود و داستان آمدن مار در بهشت عدن و اغوای حوا (eve که همان ایو هست) به درخت معرفت ، همین مار یعنی همین سیمرغست . ازاینجاست که « مار » که زنخدای نی نوازیست که جهان را با نواختن نای خود میآفریند و خودش تبدیل به آن نوا میشود که به شکل گیتی در میآید (جهان ، پیکر یابی نواست) ، اصل کل تباهیها و دردها و آزارها و فساد ساخته میشود . روز آغاز آفرینش گیتی که نوروز باشد ، روز ورود اهریمن در گیتی و روز پیدایش آلودگی و تباهی و درد و فساد و هوس میگردد . البته مردمی که زرتشتی میشوند ، گوش به حرف موبدان زرتشتی نداده اند و این رسوم زنخدائی را نگاه داشته اند . ازاینجاست که فرهنگ زنخدائی - سیمرغی ، برغم این مسخسازیهای موبدان ، در جامعه زرتشتی ، زنده مانده است .

جشن و آتش

بنام عیش بریدند ناف هستی ما

بروز عید بزادیم ما ، ز« مادر عیش »

مولوی بلخی

مادر عیش = سیمرغ

در فرهنگ زنخدائی+ سیمرغی ، پدیده جشن ، تنگاتنگ با پدیده آتش ، باهم بستگی دارند، و باهم یگانه هستند . ولی تصویر آتش در فرهنگ زنحدائی ، با تصویر کنونی ما ازآتش، بسیار فرق دارد. آتش از دیده ما ، میسوزاند و میخشکاند . آتش از دید ما ، برضد تری و نمناکی است ، و تری در فرهنگ زنخدائی ، اصل آمیختن است . چیزهائی که در گیتی ، تر هستند ، میتوانند باهم بیامیزند . از آنجا که اصل فرهنگ سیمرغی ، سپنتا ، یا « گسترش بی بُرش » هست ، طبعا استوار بر مفهوم « آمیزش » هست . و واژه « آمیختن » و « مهر » نیز از یك ریشه اند . از این رو ، باهم نوشیدن از یك کوزه یا پیاله یا خمره ، دوستی میآفرید وبه همین علت در یك بزم ، قدح یا کوزه باده ،دست به دست میگشت و همه از آن مینوشیدند . آتش ، در این فرهنگ نیز ، گرمائیست که با

تری (نمناکی = خویدی) و روشنائی آمیخته است . به عبارت دیگر گوهر خدا ، گرما و روشنی و نمناکی (خویدی) با هم هست . آتش ، گرمائیست که نمیسوزاند و نمیخشکاند، بلکه به هم میآمیزد و پیوند میدهد . جشن نیز مانند آتش ، اصل پیوند دادن مردم به یکدیگر است ، پس با گرمی و تری (نوشیدنی) کار دارد . جشن ، اصل پیوند دادن و آمیختن زمان و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان به همست . اینست که در « میان » آفرینش آسمان و آب و ، آتش است . در « میان » آفرینش آب و زمین ، آتش است . در « میان » آفرینش زمین و گیاه ، آتش است . ... به عبارت دیگر ، آسمان به آب ، و آب به زمین ، و زمین به گیاه و ...... با میانجی آتش آمیخته است . یکی در دیگری روان میشود و بخشهای گوناگون جهان ، گسسته و بریده از هم ، پیدایش نمی یابند . در تصویر تورات و قرآن از خلق ، یهوه و الله ، تك تك این بخش هارا ، با « امرهای جدا جدا » خلق میکند . ولی در فرهنگ سیمرغی ، آتش در گیتی، میان همه چیزها پراکنده است ، تا همه چیزها را به هم بیامیزد و پیوند بدهد . از این رو اگرآتش نباشد ، گیتی از هم میپاشد . بنا براین، آنجا که دو چیز باهم میآمیزند ، جشن است . میان همه بخشهای گوناگون آفرینش ، آتش پراکنده است . از این رو جشن های پنج روزه که میان این بخشها قرار دارند ، و جشنهای گاهنبار خوانده میشوند، جشن هستند ، چون دو بخش از آفرینش را به هم پیوند میدهند . در این جشن ها ، آسمان با آب میآمیزد ، آب با زمین میآمیزد ، زمین با گیاه میآمیزد ..... این جشن ها ، گیتی را با هم میآمیزند ، و در اثر این آمیزش ، از آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ،« یك گیتی» پیدایش میبابد ، مردمان باید در این جشن ها شرکت کنند تا جهان پایدار بماند . سپس همین مفهوم کیهانی ، به انسان و اجتماع و تاریخ ، انتقال داده میشود . جشن ها ، مردمان را به هم پیوند میدهند ، و از آن یك

اجتماع میسازند . جشن ها ، نقش اجتماع سازی دارند . همبستگی و دوام یك اجتماع ، از جشن های مداومست که درآنجا روی میدهد . اگر همیشه در اجتماع ، جشن نباشد ، و در جائی ازاجتماع ، جشن قطع گردد ، اجتماع در آن برهه زمان ، ودر آن نقطه از اجتماع ، از هم پاره پاره میگردد . نبودن جشن در یك لحظه از زمان ، برابر با پارگی کیهان از یکدیگر ، و یا اجتماع از همدیگر است . به عبارتی دیگر ، روزی و ساعتی و آنی که جشن نباشد ، اجتماع و طبعا جهان از هم میپاشد و نابود میگردد . در واقع ، سیمرغ (فرخ) که خدای جشن ساز است ، خدای اجتماع (ده و شهر و مملکت ....) آفرین نیز هست . از این رو نام بسیاری از استانها درزمان ساسانیان ، با پیشوند « شاد » بوده است ، چون شاد نام سیمرغست . یا نام بسیاری از شهرها رام و مهاباد (ماه) و یا سنندج (سن ، کرمانشاه = گرماسین) و نسا (.نیسایه = سایه نی = سایه هما) خوانده میشده است .از این رو درفش کاویان (پرچم ، به معنای گیسو هست)که نماد سیمرغ بود و فرازش همیشه یك شاهین = شائنا = سائنا = سن بود ، در میان لشگر نگاهداشته میشد تا سپاه را به هم بپیوندد . جشن و اجتماع ، دو برآیند هم ، یا پشت و روی یك سکه اند . با نوای سورنای رام ، که نماد جشن عروسی (جشن = یسن = یس + نا = آواز نی . سور ، اساسا جشن عروسی است) بود ، شهر و اجتماع آفریده میشد . نوای نای یا به عبارت دقیقتر ، نوای سورنا ، بخودی خود ، پیکر جشن بود . چون سورنا ، نائی بود که در جشن عروسی نواخته میشد و سیمرغ ، عروس جهان و در هر عروسی بود . هر عروسی ، وایو = سیمرغ بود . همچنین « بهمن » که نزد مردم بنام « بزمونه » مشهور بوده است ، به معنای « خدای بزم » است ، چون « مونه و مونا » در هزوارش ، به معنای خداست . و خدای بزم ، خدای انجمن ها و سگالش در انجمن ها بود . باهم اندیشیدن نیز آمیختن اندیشه ها با یکدیگر است که جشن است . در دین

میتراس ، در میان گیتی ، « عمل بریدن با تیغ برنده » است . میتراس با کاردش ، گاو را که « مجموعه و خوشه همه جانهاست » می برد و طبعا معنای « میان » عوض میشود . تیغ برنده، نماد « قدرت » است که به جای « مهر » در « میان » قرار میگیرد . از این پس ، این قدرت است که باید میان چیزها بستگی ایجاد کند . در فرهنگ سیمرغی ، میان ، سر چشمه مهر بود، و از این پس میان ، مرکز قدرت میشود . این مقندران (برندگان) هستند که باید با قدرتشان و رواط قدرتی (حاکمیت + تابعیت) همه را به هم بپیوندند . طبعا معنای آتش نیز عوض میشود . آتش ، آتش سوزنده و گدازنده و خشکاننده است . از این پس ، جشن ، اصل اجتماع ساز نمیشود . افراد بریده بریده از هم ، فقط از راه بستن پیمان تابعیت با میتراس (حاکم و ارتشتار)، و وفادار ماندن به آن ، باهم یك اجتماع میشوند . پیمان با خدا که « ایمان » به خدا هم نامیده میشود ، جامعه آفرین میشود ، نه جشن . میثاق و عهد با یك ابرقدرت، که همه چیزها بسته به اراده اوست ، جانشین پدیده جشنی که اصل اجتماعساز بود ، میشود . با ظهور این اندیشه ، فوری این اندیشه ، در اجتماع و سیاست واقعیت نمی یابد . مردم ، استوار در فرهنگ سیمرغی میمانند . برای مصالحه با فرهنگ سیمرغی ، میتراس ، سروش و رشن را در دو پهلوی خود میپذیرد، و میگذارد که آنها ، آفرینش را از همان راه آتش سیمرغی (مهر) ادامه بدهند ، و از همین مدل آفرینش سه تا یکتائی (میترا + سروش + رشن) ، اصل سه تا یکتائی در مسیحیت رو نویسی میشود . در نقوش برجسته میترائی در اروپا دیده میشود که همیشه سروش و رشن ، در دو سوی میتراس ، آذرفروز به معنای زنخدائی میمانند . « آذر فروز » ، معنای جشن ساز و اجتماع ساز نیز داشته است .آتش ، گوهر آمیزش در جهان بود .

جشن ۶۴

تخم = آمیزش خدایان باهم = بُن جشن خدایان

اگر به جشن های گاهنبار نگاه کنیم می بینیم که این جشن ها پنج روزه اند . پنج ، نماد تخم بود ، چون تخم ، آذر و « زر » نامیده میشد . تخم برابر با آتش بود . آتشفشان همان معنای زرفشان و تخم افشان را داشت . آذر که روز پس از روز « دی = سیمرغ » است ، هزاره ها نزد مردم به « زرفشان » مشهور بوده است . سیمرغ ، زرفشان و آتشفشان بود . شیوه آفرینندگی سیمرغ ، افشانندگی بود نه « خلق کردن با امر و قدرت » . گوهر سیمرغ ، جوانمردی بود . « پنگ » در کردی به معنای « اخگر » است . در فارسی ، پنگ ، نام خوشه خرما هست . سیمرغ ، همه خوشه هاست و گوهر خوشه ای دارد . او خوشه است و همه زندگان ، دانه های این خوشه . در این صفت ، سیمرغ ، گوش خوانده میشود . و هنوز در کردی ، غوش به معنای هماست و معنای خوشه را هم دارد . در ترکی به هما ، لوری قوشی میگویند که به معنای همای نی نواز یا مرغ نای بوده است . پنج = پنگ که خوشه باشد ، نماد همبستگیست . چون خوشه ، نماد اوج مهر ورزیست . هر تخمی : برابر با پنج خدا بود که با هم آمیخته و یگانه شده بودند .

هر بخشی از گیتی ، زائیده یا روئیده از آمیزش پنج خدا با هم بود . تخم ، نشانگر آمیزش و مهر ورزی در جشن پنج خدا باهم بود . مثلا تخمی که انسان از آن میروئید ، مرکب از پنج خدا بود که باهم جشن گرفته بودند . انسان (جمشید) از جشن خدایان ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین (سیمرغ دایه) ۴- بهرام ۵- رام (خداوند نی نواز و رامشگر) پیدایش می یافت . پس گوهر انسان از جشن خدایان باهم پدید آمده بود . فطرت انسان ، جشن بود .

انسان ، هر آنی در خود ، جشن این پنج خدا را در خود میشنید ، و به آهنگ و آواز و پایکوبی آنها گوش میداد ، و در انجمن خدایان ، همآوازی و همنوائی میکرد . سیمرغ در دو چهره گوناگونش (فروردین + رام) با سروش و رشن و بهرام در انسان ، همیشه جشن بر پا کرده بودند . انسان ، جشنگاه خدایان بود . هر انسانی بدون استثناء ، همآهنگی پنج خدا در گوهر خود بود . ازاین رو نیایشگاه زنخدایان ، همان جشنگاهشان بود . و جشن کردن و شادی کردن ، پرستیدن بود . چنانکه آنچه را در هزوارش « شادو نیتن » مینویسند ، و به معنای شادی کردن است ، به پهلوی ، « پرستیدن » ترجمه کرده اند . پرستیدن ، بخاك افتادن و زاری و خواهش کردن پیش خدائی مقتدر نبوده است . پرستیدن ، جشن گرفتن با خدایان خود در خود بوده است . از دیدگاه امروزه ما ، معبد و مسجد و کلیسا و کنیسه ، چیزی جدا از جشنگاه و میدان بازی و سالون رقص و آواز و نمایشخانه و موسیقی است . جائی که جشن میگیرند و به لهو ولعب میپردازند ، تعلق بدنیا دارد ، و جائی که دعا و مناجات و نماز میخوانند ، ویژه خداست . یهوه و الله ، منزه از بازی و لهو و لعب هستند . حالت روحی و احساسی و روانی ، در این دو جا باهم فرق دارند . در معبد ، باید حالت خضوع و خشوع در برابر خداوندی داشت که دانا و تواناست و از انسان فاصله میگیرد (بریده است و برنده است) و دیوار بلند خالقیت و مخلوقیت میان آن دو کشیده شده است . در جشن سیمرغی ، خدایان با انسان آمیخته اند ، و خدا ، زرفشان و آتشفشان است و انسان ، تخم = زر= آتش اوست . برای ما ، نیایشگاه و پرستشگاه ، مقوله ای کاملا جداگانه از جشنگاه ، و حتا متضاد با جشنگاه در هر شکلش هست ، چون ما امروزه مفهوم دیگری از خدا و رابطه اش با انسان داریم . دین ، در هادخت نسك ، همان زیباترین دوشیزه جهان است که فروردین یا آذر فروز یا جشن ساز میباشد . کار دین ، ساختن

جشن است . کسی دیندار است که برای مردمان گیتی جشن میسازد و زندگی را تبدیل به جشن همگانی میکند . از این رو کسی سیاستمدار بود که « رامیار » باشد ، به عبارت دیگر ، همکار خداوند نی نواز و جشن ساز « رام » باشد .

کسی دیندار نیست که فقط به آموزه ای از پیامبری ایمان دارد ، و به آن آموزه بام و شام عمل میکند تا« خود» به سعادت ابدی برسد (تا خود شریك در جشن اخروی گردد) و برای آن آموزه ، با هرکسی که موء من به آن آموزه نیست ، به جهاد میرود و همه را با دادن امر به معروف و نهی از منکر ، عذاب و شکنجه میدهد تا به آن آموزه ایمان بیاورند .

بلکه هنگامی او دیندار است که زندگی همه را از هر دینی و طبقه ای و ملتی و قومی و جنسی و نژادی که باشند ، تبدیل به جشن و شادی کند . نه تنها گاهنبارها که تخم های آفرینش بخشهای گوناگون گیتی هستند ، پنج روزند ، بلکه آنچه را ما « هفته » نیز مینامیم ، همه در واقع پنج روزند.

خاطره این اندیشه در همان شمارش ، یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه باقیمانده است . چه که شنبه ، به معنای « نایِ به » است . شنه ، نای است . رام که نای به است ، جشن را با بانگ نایش آغاز میکند ، و همچنین « آدینه » به معنای « ادو نای » است که همان « نای سیمرغ یا سیمرغ نی نواز » است . پس سراسر هفته که پنج روز میان دو روز بی شماره باشد ، جشن است ، چون همه هفته ها ، مرکب از یك تخم در میان دو سیمرغ نی نوازند . پنج خدا در هر هفته باهم جشن میگیرند . هر روز نیز پنج گاه دارد که باز جشن پنج خدا باهمست .

همچنین ، در پایان سال ، پنج روز هست که تخم گیتی نوین و سال نوین است . پس گیتی ، از جشن خدایان باهم زاده میشود . زمان ، بدون هیچ برشی ، جشن است . گوهر گیتی و زمان و زندگی ، جشن میباشد .

پنج = آتش = تخم = جان = جشن= مهر

آنچه در فارسی امروزه به « مقدس » بر گردانیده میشود ، واژه « سپنتا» است ، و

این واژه مرکب از « سه + پنت » یا « سه + پن یا پنج » است . پنت یا پند ، به معنای زهدان است . دانش و اندیشه ، گسترش تخم یا تخمدانست . روشنی از تخمه ،پیدایش می یابد . پس « پند » ، به معنای اندیشه و نصیحت نیز از همین ریشه است . نام زغن ، پند بوده است ، چون روزگاری دراز ، زغن در ایران ، نماد بینش در تاریکی بوده است و این مرغست که روشنی را برای میتراس میآورد . پن و پنگ در کردی به معنای « اخگر » است که تخم آتش باشد .

ولی « سه پند یا سه پنج » به معنای سه زهدان ، سه زنخدا ، سه اصل (سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) بوده است ، چون « پنج » ، همان زهدان یا تخمدان یا به عبارت درست تر ، اصل زندگی بوده است . سپنتا ، به معنای آمیزش سه زنخدا یا سه اصل زندگی (انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو) بوده است . مقدس بودن ، معنای دوم این واژه است . این سه تا ، تخم زندگی بودند که در یگانه شدن باهم ،آفریننده میشدند و در جهان گسترده میشدند ، و جهان پدید میآمد . به عبارت دیگر ، نخستین مهر ورزی ، بن همه آفرینش میشد . پس ، جهان که « کل زندگی = همه جان ها = جانان » بود ، مقدس بود .

به عبارت دیگر ، جان ، مقدس بود . سه زنخدا که با هم، تخم زندگی بودند ، در جشن ، باهم یگانه میشدند . مهر سه زنخدا به همدیگر و جشن این پنج = پند = پن ها ، بن زندگی بود . جشن و مهر و آتش و موسیقی وجان (زندگی)

مقدس بودند . پن ، در کردی به معنای اخگر و نقطه و تلنگر (که تبدیل به تیپا شده) است . سه خدا ، آمیزش سه تلنگر باهم و یگانه شدن در یك تلنگر است . هر سه باهم ، « یك انگیزه » میشوند و جهان را فقط با « یك تلنگر ، میانگیزند » ، و به هیچ روی ، « قدرت معین سازنده و خالق » نیستند . خود واژه پنج در کردی به معنای بونه و ریشه است . گسترش اخگر که بن آتش باشد (آتش = تخم = تخمدان = اصل زندگی) ، تبدیل به گیتی میشود . پس قداست ، امکان گسترش جان یا زندگیست ، و خدا ، گسترش همین اخگر یا تخم یا آتش است . جشن ، باید در سراسر جهان و اجتماع بگسترد ، تا جهان و اجتماع « باشد» . از این رو بهرام در همه جهان میگشت تا « رام » را بیابد و با او جشن عشق بر پا کند. آتش بهرام ، آتش گسترده در جهانست . با گرمی این آتش بهرامست که سراسر جهان ، زندگی میکند . از این رو دین تازه وارد زرتشتی ، اهورا مزدا را برابر با این بهرام و آتشش نهاد . در سراسر جهان در هر لحظه ، باید بهرام با رام جشن بگیرد تا جهان در آن لحظه « باشد » . اینست که بهرام (آتش) و باد (رام = وایو = باد) در فرهنگ ایران اهمیت « وجودی » داشتند . بهرام و رام ، آتش عشق را در جهان ، پخش میکردند و رواج میدادند .

مهر (آمیختن) = جشن

اندیشه سه تا یکتائی (trinity) بیان آن بود که تخم و بن هر چیزی ، جشن و آمیختن و آتش و موسیقی و جان است . آفرینش جهان با جشن ، آغاز میشد . این اندیشه ، چهره های گوناگون به خود میگیرد . سه زنخدا ، آناهیتا + آرمیتی + رام که با هم سیمرغ میباشند (سه مرغ یا سه خوان یا سه سرو یا سه

باد یا سه خوشه یا سه برگ یا سه اخگر .....) نامیده میشوند ، بن آفرینش و زندگی هستند ، چون پیکر یابی جشن = مهر هستند . همینگونه ، انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو سه مینو هستند که هر ماهی ، آفرینش با آمیزش این سه باهم آغاز میشود . هر ماهی ، با مهر ورزی بنیاد میگردد . روز آخر هر ماهی ، در اصل ، انگرا نامیده میشده است ، که موبدان زرتشتی آنرا به « انغران » تحریف کرده اند ، و معنای « روشنی بیکران » از آن گرفته اند ، در حالیکه هنوز میان زرتشتیان به « نا آرام» مشهور است ، چون انگرا = اهریمن ، اصل جنبش و انگیزش بوده است . نخستین روز ماه ، فرخ = سپنتا مینو ، و روز دوم ماه ، وهو مینو بوده است . هر ماهی ، با جشن و مهر این سه مینو (انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو) آغاز میشود . هر تخمی ، دارای این سه مینو هست . این اندیشه ، در همه « سه تا یکتاها » که بن مهر و جشن میباشند ، پیکر می یابند . مثلا در شاهنامه ، سام و زال و رستم ، سه تا یکتائی هستند که چهره های گوناگون بهرامند . سی و سه ردان اشون که همان خدایان ماه و زمان بوده اند ، در همبغی ، یا در جشن خدایان باهم ، گیتی و زندگی و اجتماع را میآفرینند . hambaghi نام این همبغی hambaghiنیروسنگ بوده است . موبدان زرتشتی ، سپس معنای دیگر به این نیروسنگ داده اند . البته معنای اصلی آن در گوشه کناره ها مانده است . مثلا در گزیده های زاد اسپرم دربخش سی (در باره ساخت مردمان ، پاره سی و چهارم این نکته در داستان « پس از مرگ » ناگهان سبز میشود ، که البته در خدمت الهیات زرتشتی گرفته شده است ، ولی بخوبی میتوان دید که نیروسنگ ، پیوند دهنده « جان + بوی + فروهر + روان » در انسان میباشد.نیروسنگ ، جشن وجود انسان را فراهم میآورد . « نیروسنگ بیاید ، جان ، بوی ، فروهر وروان را ..... دوباره یکی سازد و در نیکی که به روان رسد همگی شریك باشند و از یکدیگر نیرو وشادی

پذیرند ... » . البته در این روایت ، « تن » از این مجموعه زده شده است ، تا با اندیشه مرگ در الهیات زرتنشتی سازگار بشود . وگرنه (نریوسنگ) ، جشن آمیزش جان و بوی و روان و فروهر و تن بوده است . « نریوسنگ » ، سپس به شکل « نرسی » کوتاه شده است . در واقع نریو سنگ ، اصل آمیزندگی بوده است . ولی در الهیات زرتشتی ، تبدیل به « پیام آور ایزدان » شده است . چون مفاهیم آمیزش خدایان با انسانها و جشن و موسیقی و تخم ، مطلوب موبدان زرتشتی نبوده است . به نریو سنگ ، نقشی مشابه جبرئیل داده اند . در بندهشن بخش یازدهم میآید که « ایزد نریوسنگ ، پیام آور ایزدان است که به همه ، پیغام او فرستد . با آن کیان و یلان ، به یاری دادن ، در گیتی گمارده شده است . در باره تخمه کیان گوید که او ، آنرا بیفزاید . چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را او پیوند خدایان خوانند. نریو سنگ را فرای بخشندگی جهانست . زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند » . سپس که معنای کیان روشن گردد ، دیده خواهد شد که نریوسنگ ، اصل پیوند دهی اجتماع در جشن بوده است ، و این برداشت ، خویشکاری نریو سنگ را بسیار تنگ و اختصاصی کیان و یلان کرده است . اینکه شاهان نام « نرسی » به خود میداده اند ، میخواسته اند نقش خود را در جشن سازی همه اجتماع باهم ، نشان بدهند . امروزه ، به « جشن اجتماع » ، نامهای دیگر داده میشوند . سوسیالیسم و لیبرالیسم و آنارشیسم و ... همه در همین اندیشه ساختن « اجتماع جشن » یا « جشن اجتماع » هستند ! البته این اندیشه در فرهنگ ایران نشان میدهد که جشن اجتماع ، تنها با یك ساختار سیاسی یا اقتصادی یا .... ممکن نیست ، بلکه این جشن باید در سراسر بخشهای وجود هر انسانی نیز واقعیت بیابد . تن و روان و فروهر و جان و بوی هرکسی نیز باید باهم جشن بگیرند ، تا جشنی باشد .

جان = آتش

در بخش بیست و نهم گزیده های زاد اسپرم ، پاره سه میآید که « گوهر جان ، روشنی و گرمی است ، جای آن در دل است ، چنان که آن را جای بر آتشگاه است و خون را در رگها گداخته ، همه تن را گرم دارد . نور و فروغ را بالا برد به دو روزن که بر سر است که خود چشمانند ، بیفکند ، بینائی چشمان ، بویائی بینی ها ، و شنوائی گوشها و مزه گری دهان و بساوائی (لامسه) تنها و جنبش قالب از این چهر (سرشت) است » . در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم ، پاره بیست و سیم میآید که : « و جان روشن ، گرم و همسرشت آتش است . نخست با تخم ، که آتش تخمه (از اصل آتش) است و در جای رود » . مقصود این عبارت ، رفتن نطفه به زهدان است . خوب میتوان دید که تخم برابر آتش گرفته میشود . و جا gyak که در پهلوی نوشته میشود ، بطور کلی به معنای « زهدان » است . هیچ جائی نبود که آفریننده نباشد . « تهی = خلاء» به معنای « مکانی بی محتوا » وجود نداشت . هر جائی ، زهدان امکانات آفریننده بود . این، مفهوم ویژه ای از فضا و مکان است . فرهنگ ایرانی ، از خلاء نمیترسید . سپس میآید که « ماه چهارم با تافتن به کالبد ، تن آشکار شود . نخست چشمان نگاشته شود و روشنی آتشین ، خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش کامل سر در اوج مغز جای گیرد . دوم به شکل آتش ، در دل رود و آن جا جایگاه اصلی اوست . سوم از همین بخش (دل) به پیکر آتش به شکم فرو رود ، آن جا ، جائی بگیرد و هم بندی (ارتباط) هر سه را (آن که در مغز است ، آنکه در دل است ، و آنکه در شکم است) نظم دهد . زیرا که

نخست خوردنیها و آشامیدنیها ، زنده نگهدارنده جانها ، درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتشین بیفروزد . از آنجا فروغ به دل رود و آتش درون دل را نیرومند کند و آن گاه از دل باد گرم یك چهره (دارای سرشت واحد) به شکل سه آتش در تن جای گیرد و ظیفه ایشان جداگانه پیداست چه آن که در مغز سر است ، حواس منشعب شوند که : بینائی و شنوائی و بویائی و بساوائی هستند و کار اصلی آن آتش دل ، باد برآهنج و فرود آهنج را به وسیله آتش بزرگ گرم کردن است ، که جنبش همه تنها همانا از این نیرو است » .
خوب دیده میشود که جان با آتشی برابر نهاده میشود که ویژگیش گرمی و روشنیست ، و روشنی آتشین آنست که در چشمان پدید میآید ، و این آتش در مغز و دل و شکم جای دارند . واین آتش : در شکم بوسیله خرداد و امرداد افروخته میشوند . خرداد که روز ششم ماه است ، نقش بسیار بزرگی در جشن دارد ، و خرداد روز در ماه فروردین ، اوج جشن نو روز شمرده میشده است . و نام ماه خرداد ، گرما فزای هست که در اصل به معنای گرما آفرین بوده است .
ما اکنون از دید جشن به این موضوع مینگریم . همین گوهر آتشین جان که در سر و دل و شکم (اندام تناسلی + جگر + معده) پخش هست ، بخوبی بیان آمیزش آنها در جشن وجود است . مغز و دل و شکم ، در آمیختن باهم ، جشن میگیرند .

از سوئی « آتشین گوهر بودن تخم » ، نشان میدهد که تخم ، بن جان شمرده میشود . از آنجا که تخم برابر با آتش است ، هم گرم و هم روشن شمرده میشود . درست سرچشمه روشنی ، همین تخمست . سپس که الهیات زرتشتی ، روشنی را اصل میدانست ، مجبور بود ، روشنی در تخم را ناپاك بشمارد ، و این روشنی ، هر چند که از تخم بر میخاست ولی باید به آسمان (ماه یا خورشید) برده شود تا پاك گردد . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش سیم ، پاره پنجاه میآید که

« پس اور مزد روشنی و زور را از تخم گاو برگرفت و به ماه برد . روشنی که در ماه پالوده شد (پاك شد) و آن را با چهره های بسیار بیاراست ، و دارای جان کرد ، از آنجا در ایرانویج فراز آفرید » . اصالت روشنی در تخم میماند ، فقط در آسمان پاك ساخته میشود . این آتش با اصل زندگی (جان) که تخم باشد کار دارد ، و طبعا آتش سوزان و گدازان نیست که سپس در دین میتراس ، اصل شمرده میشود . پیش از اینکه در بررسی خود گامی فراتر بنهیم ، باید این نکته را یاد آورشد که مغز و خرد از دید ایرانی ، درست جایگاه آتشی بود که نماد جشن و زندگی و جنبش و مهر است .

از اینجاست که «خرد» ، با آمدن اسلام در تناقض با مفهوم قرآنی « عقل » قرار گرفت . عقل در قرآن باید در « آیات الهی » بیندیشد . عقل ، تبدیل به ابزار و آلت آموزه دینی میشود . کاربندی عقل به شکل آالت به وسیله فقها و علماء، تفاوت کلی با « خرد » به مفهوم زنخدائی داشت ، عقل باید فقط آیات قرآن را تفسیر کند و فقط آنرا مرجع بداند و به خودی خودش مرجعیتی ندارد . خرد در فرهنگ ایرانی ، فقط قداست جان یا زندگی را میشناخت ، نه قداست یك آموزه و کتاب را بنام « وحی » . و عقلی که آلت و ابزار شد ، عقل سرد میشود . ولی برای ایرانی ، خرد ، با پیشینه چندین هزار ساله است که گوهر جان = آتش را داشت ، « گرم » ماند ، و این همان « عقل سرخ» است . واز اینجا بود که عرفا ، به سختی برضد « عقل » برخاستند ، چون هم عقلی که علمای دین به شکل افزار بکار میبردند و هم عقلی که در آن زمان در مکاتب فلسفی یونانی (بسیار ناقص) عرضه میشد ، همه « عقل سرد » بودند . خرد ایرانی گوهر آتشین ، یعنی مهری و جانی داشت ، و با جشن زندگی گره خورده بود ، از اینجاست که باید ضدیت شدید عرفان را با عقل ، که اصل مکر و حیله و سردی بود ، شناخت . اساسا واژه « عرفان » چنانچه دیده خواهد شد ، اصل ایرانی دارد .

هر مکری ، با عقل سرد ممکن میگردد و الله ، مکار بود . مولوی گوید :

اندیشه را رها کن ، اندر دلش مگیر   زیرا برهنه ای تو و ، اندیشه ، زمهریر
اندیشه میکنی که رهی از زحیر و رنج   اندیشه کردن آمد ، سر چشمه زحیر

با رفتن گرمی که زاده آتش جشن است ، و آمدن سردی ، همه چیزها از هم بریده و جدا میشوند ، و برین ترتیب « عقل سرد یا عقل زمهریری ، یا عقل حیله گر و چیره خواه » ، پیدایش میابد که احساسات و عواطف را از خود دور میدارند ، و ضد عقل و خلاف عقل میشمارند .

در این جدا شدنها ، غم و شادی ِ دیگری پیدایش میابد . چون یکی ، اصل غم ، و دیگری ، اصل شادی میشود، و از آنجا که این دو در ژرفا به هم پیوند خورده اند ، شادی یکی ، غم دیگریست . و هیچگاه نمیتوان آن دو را با هم شاد ساخت . پدیده « جشن » که در پیوند آن دوست ، منتفی شده است .

سایه شادیست غم ، غم در پی شادی دود
ترك شادی کن که این دو نگسلد از همدگر
در پی روز است ، شب، وندرپی شادیست غم
چون بدیدی روز، دان که شب نتوان کردن حذر
تا پی غم میدوی ، شادی پی تو میدود
چون پی شادی روی تو ، غم بود بر ره گذر

چرا جشن ، همگانیست ؟

از برابری جان با آتش ، و از رابطه مستقیم آتش با جشن ، میتوان بخوبی دید که جشن ، رویداد و پدیده همگانی بوده است . جشن ، هنگامی جشن است

که همگان در آن انباز باشند . پیش از آنکه این نکته را بررسی کنیم . نگاهی به رابطه روان با جان نیز میاندازیم . در گزیده های زاد اسپرم بخش بیست و نهم پاره هفت میآید که « و سپاهبد ، روان است که خدای و نظم دهنده تن است که بر آن رد است . جایگاه در او دارد همانند است به افروزنده آتش که مراقبت ، پاك و درست داشتن گنبد و بر افروختن آتش در و ظیفه اوست » . پس ، روان ، نقش آذر افروز ، و جان ، نقش آتش را در هستی ما دارد . در بخش چهارم بندهشن ،پاره چهل و سوم ، بخشهای پنجگانه وجود مردم و جانور آمده است . در الهیات زرتشتی ، این اهورامزداست که انسان را میآفریند . ولی در یشتها دیده میشود که این اپام نپاتست که آفریننده انسان (نخستین انسان ، جمشید بوده است) . در واقع در آغاز ، آفرینش انسان به اپام نپات نسبت داده میشده است ، و اپام نپات ، یکی از چهره های خود سیمرغست . و فره جمشید که نخستین انسان بوده است ، به اصلش که همین اپام نپا تست باز میگردد . در بندهشن بخش چهارم ، هستی انسان و جانور ، مرکب از پنج بخشند . هستی انسان ، دارای پنج بخش ۱ - تن ۲- جان ۳- روان ۴- آئینه ۵- فروهر است ، و هستی جانور نیز دارای پنج بخش ۱- تن ۲- جان ۳- روان ۴- آئینه ۵- مینو است . اکنون فرصت آن نیست که بطور انتقادی به تفاوت این دو پرداخته شود . در فرهنگ سیمرغی ، زندگی ، هرگز نمیمیرد . مرگ ، نیست . آنچه مرگ نامیده میشود ، فقط نقطه تبدیل و تحول همه بخش های وجود انسان و جانور ، به خدایان میباشد . اصل آمیزش و سپنتا ، ایجاب آنرا میکرد که هر جانی و روانی و فره ای و آئینه ای و تنی ، به خدای مربوطه اش باز گردد و با او بیامیزد و با او یکی بشود . در واقع هر خدائی ، خوشه ای دارای همه جانها یا دارای همه روانها و دارای همه آئینه ها .... بود . خدا ، پدیده « همجانی » بود . خدا ، همان « جانان » بود . جانان ، یك شخص نیست ، بلکه

« خوشه همه جانها » یا « آمیخته همه جانها با همست » . در بندهشن بخش چهارم ، آنچه مربوط به جانورانست ، کمتر دست کاری شده است . در مرگ ، تن به زمین باز میگردد که آرمیتی باشد . جان به گوشورون باز میگردد ، روان به رام ، آئینه به ماه ، و مینو که تخم باشد به بهمن باز میگردد . با چنین بازگشتی ، امکان میراند ن از بین میرود . در مورد انسان ، جان به « باد » باز میگردد ، و آئینه به خورشید ، و روان به فروهر ، « آنکه پیش هرمزد خدای است » . در همینجاست که میتوان دستکاری را یافت . فروهر و روان انسان ، دیگر به اهورامزدا باز نمیگردند که با او بیامیزند و با او یکی شوند ، بلکه فقط و فقط ، پیش او ، یا در حضور او هستند . اهورامزدا ، امکان آمیختن خود را حتا با انسان ، بریده است . آنچه در بررسی کنونی ما اهمیت دارد ، اینست که روان که آذرفروز است در انسان به فروهر میپیوندد ، و هر دو « پیش اهورامزدا » قرار میگیرند . و از آنجا که اهورامزدا نمیآمیزد ، هنر آذر فروزی هم ندارد ، و طبعا جشن ساز نیست .

خدا با انسان موقعی جشن دارد که با انسان بیامیزد . خدائی که نمیتواند با انسان بیامیزد ، اهل جشن و آفریننده جشن نیست . بدینسان ، روان و فره انسان ، ویژگی « جشن سازی » خود را از دست میدهند . در حالیکه در جانوران ، روان به رام باز میگردد که خدای موسیقی و نی نوازی و پایکوبیست . روان جانور ، آذر فروز میماند . در انسان ، این جان است که به « باد » بر میگردد . باد ، آذر فروز است . ولی در الهیات زرتشتی ، باد و رام هر دو، « بی موسیقی » میشوند . چنانکه در رام یشت ، از صفت موسیقائی او دم زده نمیشود و همه این ویژگیهای هنری ازآن، حذف گردیده است.این تفاوت گذاریها میان انسان و جانور ، سبب میشد که جشن ، ارزش حیوانی و جسمانی و دنیوی پیدا میکند و تحقیر میشود . البته این شیوه برداشت « الهیات زرتشتی » است ، و در

فرهنگ زنخدائی ، روان به رام ، و جان به گوشورون باز میگردیده است . علت این باز گشت نیز آنست که در هر انسانی ، رام ، بخشی از وجود انسان هست ، و در هر انسانی ، جان ، باد است . دم که تخم باد باشد (دم انبانیست که زرگران بدان آتش افرزند = آذر فروز) ، به معنای خون هم هست که در عربی این معنا ، نگاه داشته شده است (خون گاو ایودات که جانان باشد = دم = باده یا می = باد) . در هزوارش dema+ dama به معنای « رود » است که بیان جریان آب باشد . خون و شیر و نطفه و منی ... همه آبند . دم در کردی به معنای بینی و در شکل دُم ، آلت رجولیت است . خون برابر با دم یا باد است . برابری خون با دم ، را در نقوش میترائی در اروپا نیز میتوان باز شناخت . چون در جائیکه میترا با تیغ ، گردن گاو را زخم میزند و خون بیرون میریزد ، سه برگ که نشان رستاخیز است میروید . در پایان دُم گاو نیز در همان آن ، یا خوشه یا سه برگ پیدایش مییابد . آتش افروز و آتش ، آمیخته با همند . دمامه در فارسی معنای نفیر دارد که آذر فروز است . دم در افغانی ، دعا و افسونست.

باز گشت هر جانی به گوشورون ، پدیده « همجانی + همروانی » همه جانها را نشان میدهد . گوشورون که « گوش » هم خوانده میشود ، چنانکه از واژه « گوش» میتوان دید ، به معنای « خوشه » است . گوشورون ، خوشه همه جانهاست که همان جانان باشد . گوشورون ، مانند ارتا فرورد ، جانان است .

همه جانها در آمیختگی باهم ، گوشوروان و همه روانها در آمیختن باهم ، فروردین (ارتا فرورد) هستند . الهیات زرتشتی ، ارتا فرورد را به روان های جدا جدای همه پارسایان (مردمان پارسا) ترجمه میکند . در حالیکه ارتا فرورد ، یگانگی و آمیزش همه روانهاست . این پیوند خوشگی همه روانهارا ، از آن میزداید . اندیشه پاداش و مجازات ، به نفی خوشگی ارتا فرورد ، کشیده شده است . ارتا فرورد ، پیکر « همروانی » است . و گوشوروان ، پیکر « همجانی »

است . البته همه این اصطلاحات را الهیات زرتشتی برای سازگار سازی آنها با آموزه خود ، بسیار دستکاری کرد ه اند . مثلا « گاو ایودات » را که به معنای « گاو : یا جان زاده از ایو = سیمرغ » است ، تبدیل به « "گاو یکتا آفریده » کرده اند . تا « کل جانها = جانان » ، مخلوق اهورامزدا بشود. در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، کل جانها ، برابر با سیمرغ یا خدا بود . از این رو بهتر است که گوشورون را از دید فرهنگ زنخدائی ، باز بینی بکنیم .

گوش اوروان geushurvanaمرکب از سه بخش است geush+ur+vana . پیشوند « گئوش » تبدیل به « گوش » شده است . این واژه ، تساوی سیمرغ با خوشه است . هما = خوشه . و درست به این دو معنا باقی مانده است . در خراسان ، غوش به معنای هما و عقاب و « اله » است . در ترکی به هما ، لوری قوشی میگویند که به معنای « قوش نی نواز یا قوش بانی » است. در کردی ، گوشه به معنای خوشه است . غوشه به معنای خوشه میوه و خوشه غله است . پس سیمرغ = خوشه ، معنای این واژه است . روز چهاردهم ماه ، گوش خوانده میشود . و لحن چهاردهم باربد « شب فرخ یا فرخ شب » خوانده میشود، و فرخ و شب هر دو، نام سیمرغند . پس ، گوشورون ، چهره ای از سیمرغ میباشد . چهار بخش از جانور که جان و روان و آئینه و مینو باشد ، بنا بر بندهشن به گوشورون و رام و ماه و بهمن میپیوندند . گوشورون و رام و ماه و بهمن ، چهار چهره سیمرغند ، تن که به زمین میپیوندد ، آرمیتی میباشد . و زمین که آرمیتی ، و آسمان که سیمرغ باشد ، دو نیمه یك خایه (تخم) هستند . پس هر جانوری در این بازگشت ، تبدیل به تخم کیهان میگردد . این گوشورون که گاو ایودات باشد ، همان گاویست که میتراس ، با کارد اورا پاره میکند و همان گاویست که برای خواستن یاری از آزاری که می بیند ، در سرود زرتشت به اهورامزدا مینالد (ودر واقع اصالت ازآن گرفته میشود). این گاو در

نقوش بر جسته میترائی در اروپا ، به شکل هلال کشیده میشود و همچمین در آسمان در کشتی ماه است .
به عبارت دیگر ، این گاو ، این همانی با هلال ماه دارد . و ماه در این حالت ، به قول ماه نیایش « پانزده روز میکاهد . پانزده روز از اهل گیتی کار و کرفه پذیرد ... » یا بنا بنا بر ستایش ماه در ستایشهای سی روزه ، در کاستن ، شکوه میبخشد . و لی بنا بر تصویر نخستین ، سراسر آسمان با ماه در حالت کاهش ، میآمیزند و عروسی اختران با ماه است . بقول مولوی :

اختران را شب وصلست و نثارست و نثار
چون سوی چرخ عروسیست زماه ده و چهار
زهره در خویش نگنجد ز نواهای لطیف
همچو بلبل که شود مست ز گلهای بهار
جدی را بین بکرشمه به اسد مینگرد
حوت را بین که ز دریاچه برآورد غبار
مشتری اسب دواند سوی پیر زحل
که جوانی تو زسر گیر و برو مژده بیار
کف مریخ که پرخون بود از قبضه تیغ
گشت جانبخش چو خورشید مشرف آثار
دلو گردون چو از آن آب حیات آمدپر
شود آن سنبله خشك ازآن گوهر بار ...
اندرین عید برو گاو فلك قربان کن
گرنه چون سرطان در وحلی کژ رفتار

این جشن عروسی اختران در آسمان با ماه در شب چهارده ، در دیماه ، همان « سیر سور » است که بیرونی در آثار الباقیه از آن سخن میگوید ، و باسیر و پیاز

نیز هیچ کاری ندارد . همانسان که هاون را « سیر کوب » یا سرکوب میخوانند ، و پنداشته اند که هاون ، آلتیست که برای کوبیدن سیر بکار رفته است . سیر کوب نیز همان معنای هاون را دارد . « سر » هم معنای آغاز و هم معنای انجام و بن را دارد . از این رو در روایات فارسی هرمزدیار ، آلت تناسلی ، « سر میز » خوانده میشود که به معنای « بن آمیزش » است . از این رو نیز به کفش ، « سر » میگفته اند ، چون کفش ، یکی از نمادهای زهدان است ، و به همین علت نیز به رنگ سرخ ، سر گفته اند . و واژه « سر» عرفا ، همین زهدان است که خود هاون ، بهترین نمونه آنست . به همین علت ، سرشکوان و سرشکون ، به پرده ای میگویند که در شب زفاف ، پیش عروس میآویزند . چون « سرشك » ، مرکب از « سر + اشك » است که اشك زهدان یادرون باشد . در کردی « سر سور » به معنای پوشیده و نهان شده و آلت تناسلی مرد و به معنای مات و متحیر است . معنای سر گردانی و گمگشتکی ، با صفت گوهری سیمرغ که « جستجو » باشد ، بستگی دارد . برداشت این معنا سپس در راستای منفی ، در اثر زشت سازی فرهنگ سیمرغی بوده است . این معنای منفی را زیر واژه های « اندروای + در وای + درواخ » هنوز در برهان قاطع میيابيم . پس این گوشورون که جمع همه جانهاست ، نماد سور یا جشن نیز هست ، چنانکه آمیزش همه روانها در ارتا فرورد = فروردین » بزرگترین جشن میباشد . از این رو بازگشت جان و روان و فروهر و آینه (آینه در اصل به معنای چشم است) و تن ، به ماه و گوشورون و رام و بهمن و آرمیتی ، آمیختن با « کل » ، جشن است .

مادرِ عیش = سیمرغ = ماه

مرگ هم همان زندگیست و طبعا جشن است . مفهوم سپنتا ، بُرش میان دو گیتی را نمیپذیرد . از دیدگاه زنخدائی ، مرگ نیست . چنانکه آمد ، فرخ یا سیمرغ ، جشن ساز و آذرفروز است وفرخ ، سپنتاست . پس ، جشن ، همیشگیست . این اندیشه فرهنگ سیمرغی در سراسر غزلیات مولوی که از بلخ میآمد و بلخ مرکز دین سیمرغی بوده است ، زنده مانده است و چنانچه دیده خواهد شد ، خود واژه « عایشه و عیش » به معنای ماه = سیمرغ هستند ، و این نشان میدهد که فرهنگ سیمرغی ، نفوذ ژرفی نیز در عربستان داشته است . بطور نمونه ، بخشی از یك غزل مولوی ، گواه آورده میشود .

زمرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد
زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش
بنام عیش بریدند ناف هستی ما
بروز عید بزادیم ما ز « مادر عیش »
بگویمت که چرا چرخ میزند گردون
کیش بچرخ در آورد ؟ تاب اختر عیش
بگویمت که چرا بحر موج در موجست
کیش برقص درآورد ؟ نور گوهر عیش

چنانچه دیده شد ، چهار بخش جان جانور به چهار چهره سیمرغ باز میگردد . از جمله « آینه » که چشم میباشد . آینه در پهلوی به معنای چشم است . در هزوارش ، ایومن به معنای چشم است. ایومن ayoman که مینوی ایو باشد ، به معنای « مینو یا تخم سیمرغ » است .

گاو ایو دات نیز که همان گوشورون باشد ، زاده « ایو » است . ایو من ، یعنی تخم یا مینوی سیمرغ . چشم انسان ، تخم سیمرغست . از این رو یك چشم او ، ماه است و چشم دیگر او ، خورشید است ، و خورشید به معنای « خور ، فرزند

شید که سیمرغ » باشد . چنانکه جمشید ، به معنای جم ، فرزند سیمرغست . از این رو بنا به روایت بندهشن ،که یك برداشت زرتشتی است ، آینه جانوران به ماه ، و آینه انسان به خورشید باز میگردد . همچنین در گزیده های زاد اسپرم دیدیم که تخم گاو ایو دات ، چشمه روشنی است ، و به ماه برده میشود . تخم ، اصل روشنی و طبعا اصل بینائی است . از این رو نام ماه ، « بینا » است . بینش در فرهنگ زنخدائی ، بینش در تاریکی بود که جستن و آزمودن باشد . ماه که شب افروز است ، نماد بینش در تاریکیست . اینست که در برهان قاطع ، « آیشه » به معنای « جاسوس » باقیمانده ، که در اصل به معنای جستجو گر است ، و جستجو گر ، بیننده در تاریکیست . همچنین در برهان قاطع ، « آیشم » به معنای ماهتاب است که هم ماه و هم روشنی (بینش) ماه است . یوستی در واژه نامه بندهشن ، آیشم را برابر با معنای « بام » میگیرد . بام در اصل ، معنای ماه را داشته است . بامداد ، به معنای « زاده شده از ماه » است . بامشاد ، نام سیمرغست . بام زمانه ، در برهان قاطع ، ماه است . شهر بلخ نیز که زادگاه مولویست ، بامی و سیر بامی است .

بام در هزوارش ، پنگ است و پنگ ، چنانچه در پیش آمد ، همان زهدان و همان پسوند « سپنتا + سپند + سپنج » است . به همین علت ، بام در اسطوره ها ، اهمیت فوق العاده دارد . آتش افروختن روی بام ، معنای بسیار مهم داشته است . و پنگ در کردی به معنای « اخگر » است که بُن آتش باشد . ودرخشیدن ،است معنای دوم بامست .

پس « آیشم » همان ماه است ، و پسوند « م» در آیشم ، یك پسوند تزئینی ویا تأکیدیست ، مانند اپام که همان آبست، و بزم که همان « بز » است، و رزم که همان « رز » است، و صنم که همان « سن = سیمرغ = عروس » است . پس « آیشم » نیز همان « آیش » است . از آنجا که ماه ، هم خودش تخم و هم « جمع

و خوشه همه تخمهاست » ، و زهدان یا تخمدانست ، پس آمیزشگاه همه تخمهاست ، و طبعا نماد اعلای جشن و مهر ورزیست و از سوی دیگر ، اصل همه بینش ها و فرزانگیست . از این رو به شهر ها نام ماه را میدادند . اینست که « آیش » نیز در طیف این معانی بکار برده میشود . چنانکه « آیش » در پهلوی به معنای « کس = شخص » است . در همان واژه مردم ، میتوان دید که انسان ، تخم است ، و « آیش » در اینجا به معنای تخم و تخمدانست . از اینگذشته خود واژه « کُس » نیز در فارسی با ضم به معنای زهدانست . معرب واژه « ایش»در عربی « عیشا » است که به معنای قرار گاه طفل در رحم است . و از آنجا که معنای پری و سرشاری از برآیندهای زهدانست ، در فارسی ، « ایشه » به معنای جنگلست، و در کردی « هیشی و هیشو » به معنای خوشه میوه است . از اینگذشته « هاشمه » به معنای ماه و قرص ماه است ، ود ر کردی رنگین کمان با نام « عایشه » کار دارد . کردها به رنگین کمان ، پرچه آیشه و فاتمان میگویند . پرچه (که همان پارچه فارسی و پرچم باشد) به معنای گیس است، و پرچه آیشه و فاتمان ، همان « شاد گیس » باستانیست که نام رنگین کمان بوده است ، و به معنای « گیس سیمرغ » بوده است . « آیشه فاتمان »را جانشین شاد = سیمرغ ساخته اند و آیشه = عایشه همان ماه است و فاتمه (فاطمه) به معنای کبوتر است که باز نام سیمرغست (همین کبوتر است که به عیسی فرود میآید = روح القدس) . از نامهای مقدس اسلامی بهره برداری شده ، تا همان اندیشه و تصویر کهن خودرا بیان کنند . آیش ، به معنای « تخم » در شکل « اخگر یا شراره آتش » باقی مانده است که در فارسی « آیژ و آیژك » باشد و در کردی « ئیژگل » . در گیلکی به « ویار » که دوره اول بار داری زنانست ، ایشا کونه ISHAKUNAمیگویند که معنای جیش کردن بچه را هم دارد . و « ایشا » به معنای جیش است که باید با خونریزی زنان کار داشته باشد . از واژه ماه که

همان « مِنس » باشد ، در غرب نیز منستوراسیون ساخته شده است . و درست از همین واژه « آیش » در زبان آلمانی ، واژه آیشن eichen پدید آمده است که تطبیق یك اندازه با معیار میاشد و از سوئی به درخت مازو Eicheمیگویند . این درخت ، درختیست که سده ها پا برجا میماند و درخت مقدس اقوام ژرمن بوده است و در ختیست که زیر آن به داوری می نشسته اند . همین درخت در گیلکی ، ایشبر یا ایشپر یا اشبر خوانده میشود . بلند مازو و بلوط جنگلی ، بهترین و پر ارزشترین گونه بلوط ایرانست و ارتفاع آن به چهل متر و قطر آن به سه متر میرسد . طبعا درختی بوده است که به سیمرغ تعلق داشته است . اینکه این درخت با جشن و شادی کار داشته است ، از واژه های ایشتو ایشتو در گیلکی و ایشتو ایشتو کودن میتوان شناخت . این دو واژه به معنای « از فرط شادی روی پا بند نبودن + ورجه ورجه کردن + بچه را بمنظور بازی در هوا بنداز بنداز کردن + ورجه ورجه ناشی از خوشحالی + قرار نگرفتن در جا از فرط شعفست » . اینست که واژه « عیش » نیز در عربی، معنای جسمی و مراوده جنسی را دارد . ودر ویس و رامین ، ماه آباد ، اصطلاحیست برای جایگاه جشن و خوشگذرانی و عشق ورزی . طبعا از خود واژه ماه که « آیش » میباشد ، باید عیش و عایشه ساخته شده باشد . سیمرغ = ماه = آیش = عیش میباشد . در ویس و رامین میآید که :

کجا یزدان امیدم را وفا کرد — بدین پیوند کامم را روا کرد
کنون کان ماه را یزدان به من داد — نخواهم کاو بود در ماه آباد
که آنجا پیر و برنا شاد خوارند — همه کنغالگی را جان سپارند
جوانان بیشتر زن باره باشند — در آن زن بارگی ، پُر چاره باشند
همیشه زن فریبی پیشه دارند — ز رعنائی همین اندیشه دارند

اجتماعات و شهر هائی که به فرهنگ سیمرغی تعلق داشتند ، نامهائی از قبیل «

سورستان » و « ماه آباد » و « رام » و « نسا = نی سایه = سایه هما » ...... داشتند . « ماهوی سوری » نیز که یزدگرد را با یاری آسیابان کشت ، متعلق به دین سیمرغی بوده است و در یزدگرد زرتشتی ، دشمن سختدل سیمرغیان را میدیده است . آرمان این فرهنگ ، ساختن شهر « رامشی » بود . از این رو کتاب ویس و رامین ، با شهر یاری آغاز میشود که :

همیشه روزگارش بود نوروز به هر کاری همیشه بود پیروز
همه ساله به جشن اندر نشستی چو یکساعت دلش بر غم نخستی
همیشه کار او می بود و ساغر ز شادی فربه ، از اندوه ، لاغر.....
اگرچه بود بزم شاه خرم دگر بزمان ، نبود از بزم او کم
کجا در باغ و راغ و جویباران زجام می همی بارید باران
همه کس رفته از خانه به صحرا برون برده همه ساز تماشا
زهر باغی و هر راغی و رودی به گوش آمد دگر گونه سرودی

سپس شاعر ، فخر الدین اسعد گرگانی ، نتیجه میگیرد که :

چنین برخور زگیتی گر توانی چنین بخش و چنین کن زندگانی

با آنکه ویس و رامین یك تراژدی عشقی است ، ولی این تصویر جشن در سراسر کتاب ویس و رامین موجود است . طبعا همه سال و همه جاها ، جشن است :

چو خواهد بد درختی راست بالا چو بر روید ، بود ز آغاز پیدا
همیدون ، چون بود سالی دل افروز پدید آیدش خوشی هم ز نوروز

در شاهنامه (در داستانی که مویدان ، زال را با پرسشهایشان میآزمایند) نیز پیکر زمان ، درخت سرو است .

که دیدم ده و دو درخت سهی که رستست شاداب و با فرهی
از آن بر زده هر یکی شاخ سی نگردد کم و بیش در پار سی

زمان ، درخت همیشه شاداب و همیشه بهار است . البته درخت سرو ، این

همانی با ماه یا سیمرغ دارد . وواژه « سَرو » که همان واژه « سرُو » است ، به معنای « شاخ » میباشد که همانند « نی » میباشد ، و از آن واژه « سرود و سرائیدن » ساخته شده است . بدین ترتیب ، درخت سرو ، نماد جشن همیشگیست . این بررسی با گفتگو در باره پنج بخش هستی انسان و حیوان آغاز شد . یکی از بخش های مشترك آن دو ، آینه بود که معنای اصلیش ، « چشم و دیدن » است . ما امروزه به « آنچه خود را در آن می بینیم » آینه میگوئیم . در بندهشن : این واژه عوض شده است . این واژه در اصل ، « دین » بوده است . البته یك معنای بنیادی دین ، « دیدن » است ، و هنوز کردها ، دین را به همین معنا بکار میبرند . این « آینه » در اصل ، دین بوده است . از یسنه هات شصت و دو ، پاره چهار، چشمگیر میگردد . یسناها ، سرودهای بسیار کهن زنخدائی بوده اند که سپس از موبدان زرتشتی برای پذیرش در مراسم زرتشتی ، دستکاری شده اند . در آنجا میآید که « اینك ، جان و دین و بوی و روان و فروشی نخستین آموزگاران و نخستین آموزندگان کیش مردان و زنان اشونی را که انگیزنده پیروزی اشه بوده اند میستائیم » اینکه بجای « دین » ، آینه گذاشته اند ، علل گوناگون دارد . « دین » ، « اصل مادینگی » و آفرینندگی و خود زائی در همه حیوانات و انسانهاست . « مرد » هم ماند « زن » این اصل مادینگی را دارد . معنای دیگر « دین » در کردی ، زائیدن است و زائیدن در فرهنگ زنخدائی برابربا خندیدن است و خندانست . کسی دین دارد که میزاید و خودزاهست . نام آغاز هفته ها ، دین = دی است، و این نام سیمرغ بوده است که به شکل « دی » نیز نامیده میشود . سیمرغ ، اصل خوزائی و آفرینندگی در هر چیزی است . هر انسانی ، در خود سیمرغ یا این اصل زایندگی و آفرینندگی را دارد . دین ، چنانکه از نامی که مردم به ماه « دی » داده اند ، شب افروز است ، یا به عبارت دیگر ، ماه یا سیمرغ یا اصل

جشن ساز است .

از اینگذشته در دین یشت و بهرام یشت ، میتوان بخوبی دید که دین ، نیروی دیدن در تاریکی و از دور است . دین در هرکسی ، در تاریکی و از دور (چه زمانی و چه مکانی) میتواند جنبشی یا چیزی ناچیز و بسیار کوچك را ببیند . نماینده چنین دیدی ، کرکس و ماهی و اسب هستند . کرکس ، نماد سیمرغست . ماهی ، نماد آناهیتاست و اسب ، نماد زنخدا آرمیتی (زمین) است. پس دین ، مجموعه بینش سه زنخداست . جام جم درست مجموعهٔ بینشهای سه زنخدا بوده است ، و از سه سنگ که نماد این سه زنخداست ساخته میشده است . دین ، هنوز در کردی به سه معنای « زائیدن » « دیدن » و « دیوانه » زنده است . دیناو ، به معنای مکاشفه است . دیوانه ، کسي بوده است که این همانی با سیمرغ پیدا میکرده است، و معنای مثبت داشته است . در کردی ، هنوز « دی » به معنای مادر و دیو است که در اصل به معنای زنخدا بوده است . اینست که دین ، بینش ویژه ای بوده است که استوار بر جستجو و آزمایش هست ، و این برضد مفهوم « دانائی » و « خرد همه آگاه » در الهیات زرتشتی است . از این رو کوشیده اند که واژه « آینه » را جانشین « دین » سازند . چون بازگشت دین در انسان و جانور ، در اذهان مردم ، میبایستی به « ماه = سیمرغ » باشد که خدای جشن ساز و « مادر عیش » و خودِ « عیش = آیش » است . دیدنِ دین خود با چشم خود ، برای هر انسانی ، بزرگترین جشن بود . هر چند در هادخت نسك ، این رویداد ، برای تحمیل مفهوم مجازات در دنیای بعد ، دستکاری شده است ، ولی این تجربه ، در آن باقی مانده است . پس از سپری شدن شب سوم مرگ ..... « در وزش این باد ، دین وی به پیکر دوشیزه ای زیبا ، درخشان ، سپید بازو ، نیرومند ، خوش چهره ، برزمند ، با پستانهای برآمده ،

نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله مینماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست » ... کیستی ای دوشیزه جوان ! من دین توام ... پس کجاست آن که ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که من (دین) در چشم تو مینمایم » . « آنچنان که تو در چشم من مینمائی و آنچنان که تو من (دین) در چشم تو مینمایم » عبارتیست که هم از انسان و هم از دین = سیمرغ ، تکرار میشود . دیدن دین خود با چشم خود ، جشن همیشگی انسان است . نگریستن و دیدن بنا بر ابوریحان بیرونی در التفهیم به معنای وصال و اتصال است . زایشِ بینش از ژرفای هستی خود که دین باشد ، همیشه جشن انسانهاست ، و از اینجاست که دین ، به معنای دیوانگیست .

دین ، دیدن خدای جشن ساز و آذر فروز در خود است ، و انسان ، این خدا را هست که دوست میدارد و آنرا در خود ، دوست داشتنی تر میکند . دین ، جشن انسان با خدا در درون خودش و در اجتماع هست . دین ، دیدن زیبائی جشن آور است . مرز بندی این مفهوم « دین » در مقایسه با مفهوم « دین » در ادیان سامی ، خارج از حوصله این مقاله است . مقصود اینست که دیده شود که گوهر دین در فرهنگ ایران ، جشن بوده است .

جشن سده در شاهنامه

جشنِ افروختنِ آتش

هوشنگ کیست ؟

چراهوشنگِ آذرفروز
همان سیمرغِ آذرفروزاست ؟

سنگ چیست ؟

هر چقدر هم اسطوره ها را تغییر شکل بدهند، ردپای اندیشه های نخستین درآنها پایدار میمانند . جستجوی نخستین شکل هر اسطوره ای ، با بیان و کشف تحولات فکری و سیاسی و اخلاقی دوره های دیگر کار دارد . در هر اسطوره ای از شاهنامه ، ما میتوانیم تاریخ تحولات فکری و دینی و اخلاقی و سیاسی ایران را در درازای هزاره ها بیابیم . یکی از عللی که تا کنون شاهنامه

، بسیار تنگ و یکسویه و سطحی فهمیده شده است ، آنست که داستانها ، فقط به مفهومی که « آخرین دستکاری کننده » داشته ، فهمیده میشود . برداشتی را که یك دستگاه سیاسی و دینی از جهان و زندگی و اجتماع داشته ، با دادن تغییری در اسطوره های پیشین ، بیان کرده است .

ما امروزه بیشتر در « مفاهیم » ، سخن میگوئیم ، و میکوشیم که تغییر افکار خود را، در تغییر معانی اصطلاحات و مفاهیم ، نشان بدهیم . امروزه برای این منظور باید یك دستگاه فلسفی یا یك تئوری علمی را، جانشین دستگاه فلسفی یا تئوری پیشین ساخت . امروزه برای هر حزبی و گروهی ، مفاهیم « عدالت » یا « آزادی » ، معنائی دیگر دارند . یك اصطلاح ، برای گروههای گوناگون ، معانی گوناگون دارد . هر گروهی همان یك مفهوم را ، به معنائی دیگر میگیرد ، هرچند که در باره این تفاوت معنا ، با دیگران آشکارا هم سخن نگوید . معمولا همه فریب کاریهای سیاسی و دینی و اخلاقی ، در همین مشتبه سازیهاست . همه در یك مفهوم ، وحدت پیدا میکنند ، ولی در معانی کثیر و متضادی که از آن مفهوم دارند ، دشمن هم میشوند . ما می‌پنداربم که هرکسی که دم از آزادی و عدالت یا دین و سیاست و ملت میزند ، همان مفهوم مارا از آزادی و عدالت و دین و سیاست و ملت دارد . هنگامیکه من برای نخستین بار در مقاله ای نوشتم که آخوندها از اصطلاح « جامعه مدنی » مفهومی دیگر دارند ، و برای آنها جامعه مدنی ، جامعه ایست نظیر جامعه ای که محمد در « مدینه » ساخته است ، روشنفکران چپ زده ، چنان از دست من خشمگین شدند که مرا از سخنرانی در چند شهر باز داشتند و از نشر مقالات من سر باز زدند ، ومرا دشمن « جامعه مدنی » شمردند ! ولی پس از چندی ، این آگاهی تازه را به قیمت گران ، بنام خود فروختند ! و خود را مبتکر آن هم قلمداد کردند ! من در آن مقاله نوشتم که ما « فرهنگشهر » میخواهیم . شهر ، هم به معنای جامعه و

هم به معنای حکومتست . و فرهنگ ایران ، در بر گیرنده برترین ارزشهای والای انسانی و سیاسی و اجتماعیست ، و جامعه و حکومت در ایران ،باید تنها براین ارزشهای مردمی ، بنا و استوار شوند ، چون این فرهنگ ، جوشیده از روان ملت ایران در درازای هزاره هاست و سلخته قدرتمندان سیاسی و دینی نیست . در جهان گذشته ، بیان مقاصد و آرمانها و ارزشها ، در تصاویر اسطوره ای ، متداول بوده است (و کمتر در مفاهیم) ، و مردم آن روزگار ، حتّا سیت فراوانی در درك معانی تصاویر داشتند ، که ما امروزه ، در اثر خو گیری با « مفاهیم » ، گم کرده ایم . این بود که تغییر ناچیزی در یك تصویر ، جهانی دیگر از معانی و مفاهیم و ارزشها پدید میآمد.گذاشتن اسمعیل بجای اسحاق ، در قربانی ابراهیم ، دستگاهی دیگر از امتیازات فراهم میآورد ، درحالیکه از دید ما ،چه سر اسحاق بریده میشد ، چه سر اسمعیل بریده میشد ، قربانی، همان قربانی باقی میماند ! ولی درجهان اسطوره ای ، « قبول قربانی شدن » ، امتیاز فوق العاده میداد.کسیکه حاضر است جان خود را برای « امر خدای مقتدر » بدهد ، نزد آن خدا،ممتاز میشود .با اسحاق،ملت اسرائیل، امتیاز مییافت.با اسما عیل، امت اسلام وعرب! البته خدای ایرانی که خدای قدرت نبود ،اینگونه قربانی خونی ، معیار امتیاز و ارزش بشمار نمیآمد و حتا هر گونه امتیازی را نیز از بین میبرد . برای خدای ایرانی ، کسی ارزش بیشتر ندارد، که بیشتر از او فرمان میبرد، و بیشتر تسلیم اراده و قدرت اوست ، و حاضراست خود را نزد او هیچ کند . برای خدای ایرانی ، کسی و ملتی و طبقه ای ارزش بیشتر دارد که نمیگذارد هیچ جانی آزرده شود ، چه اهل این دین باشد ، چه اهل آن دین ، چه سیاه باشد چه سفید ، چه زن باشد چه مرد ، چه یهودی باشد چه بودائی چه مسلمان چه بهائی چه زرتشتی . ولی در ادیان سامی ، پذیرش قربانی اراده خود ،برای خدای مقتدر ، برترین ارزش شمرده میشود . خدا که دارای

قدرت مطلقست ، ارزش هرکسی را، با آن میشناسد که تا کجا آماده است از اراده (اصل قدرت = اراده) خود ، برای اجرای اراده او بگذرد . البته این قدرت و اراده اوست که از این پس مقدس است ،و طبعا هرکسی را که یهوه یا الله بخواهد (اراده کند) باید او« بیازارد». و ایرانی ،این را در مورد خداهم نمی پذیرفت . خدائی که فرمان آزار میداد ، برای ایرانی ، دیگر خدا نبود ! در همین راستا ، الهیات مسیحی ، عیسی را جانشین اسحاق کرد ، تا برای نجات بشریت از گناه ، قربانی شود ، و سراسر الهیات مسیحی ، چه پروتستانت و چه کاتولیك ، بر پایه همین قربانی عیسی برای نجات بشر از گناهان ، بنا شده است . پدر آسمانی : جانشین ابراهیم میشود ، و برای نجات بشر از گناه ، پسرش را قربانی میکند! از آنجا که حساسیت ما در درك طیف معانی « تصاویر اسطوره ای » بسیار کاهیده است ، دانشمندان متخصص، باید عمرهای خود را صرف کنند تا با دشواری ، معانی این تصاویر را از سر کشف کنند . از جمله دردسرهای بزرگ در فهم این تصاویر، آنست که ما میانگاریم همانطور که هر اصطلاحی باید یك معنا داشته باشد ، منتظریم که تصاویر نیز همین گونه باشند . در حالیکه هر تصویری ، بر عکس « مفهوم یك معنایه » ، خوشه ای از معانی دارد . ما یك تصویر را هنگامی میفهمیم که خوشه معانی آنرا پیش چشم داشته باشیم . ودرست ما این را عیب تصویر میشماریم . ما انتظار داریم که « سروش » یا « رام » یا « بهرام » ... فقط « یك نقش » را بازی کنند ، و جای «یك مفهوم » بنشینند .

همین انتظار ما که از « ایده آل مفهوم » برخاسته است ، راه درك تصاویر اسطوره ها را به ما می بندد . از این رو در پرداختن به داستان هوشنگ در شاهنامه ،باید خود را برای طیف معانی « سنگ » و « مار» و « آتش » بگشائیم . سنگ و مار و آتش ، تصاویر اسطوره ای هستند ، نه « مفاهیم یك معنایه » . البته

پیوستگی خوشه معانی هر تصویری به یکدیگر ، منطقی ویژه خودش را دارد ، و درست در اثر دانستن این منطق ، راه ما برای درك « فرهنگ زنخدائی ایران » گشوده میشود . با کاربرد چنین روشی ، میتوانیم فرهنگ گمشده زنخدائی = سیمرغی را در ایران باز یابیم .

هوشنگ haoshyan(g)ha

سیامك و هوشنگ و تهورس ، در شاهنامه پادشاهانی هستند که میان کیومرث و جمشیدقرار گرفته اند. جمشید ، نخستین انسان در فرهنگ سیمرغی بوده است . ولی با آمدن دین میترائی و دین زرتشتی ، تصویر جمشید به کردار « نخستین انسان » به کلی برضد مفهوم آنها از انسان بوده است . آنها نیاز به انسانی دیگر داشته اند . برای ساختن انسان تازه ، در آغاز از او یك تصویر میسازند . آنها تصویر دیگری از انسان لازم داشتند ،و تصویر جمشید به کردار « نخستین انسان » ،برضد جهان بینی آنها بود . از این رو تصویر دیگری از « انسان نخستین » ساختند ، و نام آنرا کیومرث گذاردند . تصویر جمشید ، در فرهنگ سیمرغی ، گوهر یا فطرت انسان را معین میساخت . جمشید ، فرزند سیمرغ بود ، و از شیر سیمرغ (هوم)، پرورده شده بود ، خواه ناخواه ، او گوهر خدائی داشت، و کسی نمیتوانست براو قدرت ورزد، و اورا تابع و فرمانبر خود سازد . او حق داشت بر ضد هر قدرتی ، سرکشی کند . جمشید ، با نوشیدن شیر سیمرغ ، بینش گوهری سیمرغ یا خدا را داشت . طبعا قدرت سیاسی و قدرت دینی ، امکان پیدایش و گسترش نداشت . بر چنین انسانی نمیشد حکومت کرد . این تصویر از انسان ، نه به درد میترائیها میخورد ،و نه به درد موبدان زرتشتی .

بدین ترتیب ،تصویر تازه ای از انسان ،بنام کیومرث ساختند ، و آنرا به کردار نخستین انسان جایگزین جمشید ،ساختند . ولی تصویر جمشید ، به اندازه ای در دل مردم ریشه داشت (چون از گوهر خود مردم ایران جوشیده بود) که نمیتوانستند یکباره اورا به کلی کنار بگذارند . از این رو ، میترائیان و مزدائیان ، تلاشهای گوناگون برای کاستن جایگاه بزرگ جمشید کرده اند ،تا جمشید را از چشم مردم بیندازند . و این تلاشها در روایت های گوناگون ، بجای مانده است . یك تلاش ، همین انداختن او از « نخستین انسان » بوده است . تلاش دیگر ، برای « گناهکار ساختن او » بوده است ، چون از دید فرهنگ سیمرغی ، انسان بطور کلی ، گناهکار نیست . حتا برای او، توبه نامه از گناه ساخته اند،که مدل توبه نامه های آخوندهای اسلامی برای مرتدان و پایه گذاران اندیشه های تازه است . اندیشه های مربوط به جمشید ، چنان ریشه در جان و روان ایرانی داشت که مردم ، همان داستان کیومرث ، یا انسان تازه جعل شده از موبدان و شاهان را ، در روایت شاهنامه ، دو باره بی گناه ساخته اند . در بندهشن نیز کیومرث ، بی گناه است . تفاوت میان ادیان سامی و فرهنگ ایران ، از همین دو تصویر کاملا مختلف از انسان ، آغاز میگردد ، و طبعا دو جهان مختلف از دین و اخلاق و سیاست و اجتماع پدید میآورد که باهم آشتی ناپذیرند . در ادیان سامی ، تصویر نخستین انسان، از گناه جدا ناپذیر است . در فرهنگ ایران ، نخستین انسان ، همیشه بی گناه است، از این رو نیز انسان نیازی به منجی از گناه و شفیع گناهان ندارد.در تصویر تازه نیز از انسان (کیومرث) میترائیان و زرتشتیان ، جرئت نداشتند که نخستین انسان را گناهکار سازند ، و انسان را در فطرتش گناهکار و ظلوما جهولا بدانند . این مشی و مشیانه که فرزند او هستند ، گناهکار میشوند ، و بدینسان الهیات زرتشتی میکوشد که گناه را در فرزندان کیومرث ، تا اندازه ای که میشود فطری انسان

سازد ! اکنون از طرح این نکته میگذریم ، با آنکه تفاوت ژرف فرهنگ ایرانی را از همه ادیان سامی مینماید . از همین جا ، مفهوم دوزخ ، بکلی طرد میگردد ، و مفاهیم حقوقی جزاء و مکافات ، بکلی با آنها متفاوت میشود . تلاش برای انداختن جمشید از نخستین انسان ، بدین شیوه صورت میگیرد که میان کیومرث و جمشید ، سه شاه دیگر جعل میکنند و میگذارند . این فاصله نهادن با « سه شخص» ، به علت منطق « سه تا یکتائی » سیمرغ بوده است که بنیاد فرهنگ ایران بوده است . این سه شاه ، سه چهره گوناگون خود سیمرغند که سلسله پدران جمشید ساخته شده اند . سیامك و این دو شاه را میان کیومرث و جمشید نهادند ، تا کیومرث ، نیای بزرگ جمشید شود ، و جمشید از نخستین انسان بودن بیفتد، و در ضمن سیمرغ نیز بشیوه ای از مادر بودن جمشید ، حذف گردد . سیمرغ ، مادر جمشید بود ، و پیکار با فرهنگ زنخدائی ،ایجاب میکرد که اصالت را به پدر و مرد بدهند و از زن بگیرند . اینست که پدر و پدر بزرگ جمشید با آنکه مرد ند ، ولی نام خود سیمرغ را دارند . آمدند از نام مادر جمشید که سیمرغ باشد ، نامهای دو پادشاه مرد ساختند . سیمرغ که برابر با ماه بود ، هم نر و هم ماده شمرده میشد . چنانکه ماه ، پانزده روز ، ماده ، و پانزده روز ، نر است . پانزده روز که ماده است ، « کبه» نامیده میشود (که معربش ، کعبه است) و پانزده روز که نر است، کبر نامیده میشود، وکبر، آلت تناسلی مرد است (اکبر و کبیر و تکبیر از همین ریشه شکافته شده اند). البته کبه و کبر ، دو رویه سیمرغ یا ماه بود، و از دید فرهنگ زنخدائی ، نماد خود زائی بود . از این رو نیز کیومرث ، ترکیب این دو ویژگی بود و نامش بدان گواهی میدهد . آنها معتقد بودند که هر تخمی ، خود زاست ، چون هم نر و هم ماده است . ازاین رو نیز ماه ، برترین نماد تخم و خود زائی بود . این بود که بر گزیدن برآیند صفت نرینه سیمرغ ، میان مردم ، ایجاد اعتراض نمیکرد .

در آشور و کلده نیز « سین » را به کردار خدای نرینه میشناختند ، و پیشینه زنخدائیش از بین رفته بوده است و پدر ابراهیم از پرستندگان این خدا بوده jeh+wehاست . یهوه نیز همان سین یا سینا یا سیمرغ بوده است . یهوه که هنوز به همین املاء نوشته میشود ، همان « جِه وِه » است که همان « نایِ به » و « وایِ وه » میباشد و همان سیمرغ میباشد . پس روزگار درازی یه وه = یهوه = جه وه زنخدا بوده است و سپس تبدیل به « نر خدا » شده است . و واژه « یاوه » در فارسی نیز درست همین واژه است . از این رو سه نام سیامك و تهورس و هوشنگ ، هر سه ، نام خود سیمرغند . اکنون در این فرصت ، فقط به بررسی نام « هوشنگ » بسند میکنیم . نام هوشنگ در اوستا دارای دوبخش hao + shana میباشد . هائو ، همان پیشوندیست که در هادوخت ، یا به شکل « ایو » در گاو ایودات ، یا « ادو » در نخستین ماه هخامنشیها پیش میآید ، و نام سیمرغست که به شکل « ها » نیزپیش میآید (حتا در عربستان پیش از اسلام) .پسوند هوشنگ ، شیان است . در برهان قاطع ، معنای « شیان » یکی پاداش است ، و دیگری خون سیاوشان است (در عربی دَم الاخوین) . در هوم یشت ، این مفهوم « پاداش » ، زیاد بکار برده میشود . مثلا پدر (!) جمشید در پاداش نوشیدن نوشابه هوم ، جمشید را پیدا میکند . بجای آنکه سیمرغ از پستان خود ، شیر را که همان هوم باشد به جمشید بدهد ، اکنون پدر جمشید با « فشردن گیاه هوم و نوشیدن ازآن » ، جمشید را پیدا میکند ! این کلاه شرعی تازه ایست که برای تحریف ساخته اند، و همه ایرانشناسان نیز آنرا باور کرده اند! یسنه هات نهم (هوم یشت) « ای هوم ! کدامین کس ، نخستین بار در میان مردمان جهان استومند ، از تو نوشابه برگرفت ؟ کدام پاداش بدو داده شد و کدام بهروزی بدو رسید ؟ ...... این پاداش بدو داده شد ..... که او را

پسری داده شد : جمشید خوب رمه ، آن فره مند ترین مردمان ... » . نوشیدن از شیره گیاه هوم ، جانشین شیر سیمرغ میگردد . البته سیمرغ ، خداوند « درخت بسیار تخمه » است که دارنده همه تخمه هاست : و پری درخت میباشد ،و خداوند نی است که این همانی با نی دارد، و نی ، برترین نماد زن و زهدان میباشد . و « پَر » هنوز در فارسی ، همان معنای « برگ » را دارد . و « پرسیاوشان » همان « برگ سیاوشان » است ، و به آن « خون سیاوشان » هم گفته میشود . شیره برگ ، همان « خون = خوم = خام = خامه = هوم » است . برای نهادن مرد بجای زن ، از این پس ، انسان، شیر گاوی را که در نیستان ، نی چریده است، و شیرش از شیره نی فراهم آمده مینوشد و از این شیره ، فرزندی ایجاد میشود . این همان رد پای داستان شیر نوشیدن جمشید از سیمرغست که « نایِ به » و نیستان میباشد ، و این همانی با همه گیاهان و درختان دارد، و نی = هوم ، رد یا نمونه اعلای همه گیاهانست .حتا زرتشت هم فرزندیست که در اثر نوشیدن هوم ،بوسیله پدر و مادرش ایجاد شده است . پاداش نوشیدن شیره گیاهی مقدس ومجهول که جانشین شیرسیمرغ میگردد.جانشین روند زائیدن ازسیمرغ و نوشیدن شیر از پستان سیمرغة افشره گیاهی مجهول میشود . نام این پستان نیز از این پس ، جام جم میگردد. چنانکه « جام شیر » در برهان قاطع ، به معنای پستان شیر دار است . شیر سیمرغ که هوم باشد ، دارای ویژگیهای فراوان بود . از جمله بنا بر هوم یشت : « سر چشمه فرزانگی » بود . این ویژگیهاست که سپس در تصاویر سرایندگان ایران از« جام جم » مانده است . جام جم ، پستان سیمرغ ، خدای بزرگ ایران بوده است . از اینگذشته ، « شیان » که پسوند هوشنگ است ، همان « شائنا » است که تلفظ دیگری از « سئنا = سیمرغ » میباشد ، که به شکل شاهین و شاهین ترازو نیز در آمده است . شاهین ، باز و عقاب نیست . سیمرغ ، خدای اندازه و پیمانه گیری بوده است .

از این رو شاهین ترازو بوده است . و معنای دیگر « شیان » بنا بر برهان قاطع ، « خون سیاوشان » میباشد ، که معنای اصلی را افشاء میکند .

من در مقاله گسترده ای در کتاب « واژه نامه : ایران به آهنگ سیمرغ یا میکوبد و دست میافشاند و آواز میخواند » زیر نام « پر سیلوشان نشان داده ام که
syavarshan=SYA+ VAR+ SHAN
پر سیاوشان به معنای ِگیسوی ونوس یا رام = سیمرغ » است . و نشان داده ام که سیاوش که واژه سیاوش ، مرکب از نی + زهدان (دختر جوان) + . در واقع پرسیاوشان ، به معنای گیاهیست که مانند نای از چاه میروید . به همین علت نیز در زبان فرانسوی و انگلیسی ، بنام گیس یا موی ونوس مشهور است ،درگیلکی نیز ، پر سیاوشان، سیالك خوانده میشود(نام تپه مشهور سیلك در کاشان).لك همان لکاست که به معنای کفش است و کفش ، نماد زهدان است . سیالك ، همان گیاه روئیده از چاه است که مانند غار، زهدان آفرینش یا سیمرغ بشمار میرود . طبعا « خون سیاوشان » همان افشره برگ گیاهست ، و خون یاهوم رام یا سیمرغست . و « خام » که امروزه خامه (قلم) نامیده میشود ، هم هوم و هم خون نوشته میشود، و حتا « خُم » نیز به معنای نفیر و نای است .
بدینسان می بینیم که «هائو شیانگا» یا «هائو شیانا» به معنای « دارنده خون یا شیر سیمرغ » است . پس هوشنگ ، وجودی جزخودِسیمرغ نیست ، و آذر فروزی ، که محور داستان هوشنگست ، خویشکاری سیمرغست . ودر این داستان هم آهنگری هوشنگ ، و هم آذر فروزی هوشنگ ، و هم جشن سازی هوشنگ ، گواه براین مطلبند . چون سیمرغ تنها جشن ساز ایران بوده است .

جشن ۹۹

پیدایش آتش از سنگ

سنگ ، هم ابر، و هم برق است

سنگا = خون سیاوشان = شیان

هوشنگ = هائوشیان = سنگ سیمرغ

یکی از واژه هائی که برای « خون سیاوشان » بکار برده شده است ، « سانقه » است « برهان قاطع) که در اصل همان « سانگه و یا سانگا » بوده است . و میدانیم که پرسیاوشان همان « گیسوی ونوس یا رام » است (رجوع شود به کتاب ایران به آهنگ سیمرغ ...) که در فارسی « شد گیس یا شاد گیس » مینامند و شاد گیس ، نام رنگین کمان یا کمان بهمن (سیمرغ) نیز میباشد .

رنگین کمان ، زهدان سیمرغست ، چنانکه نام دیگرش در بندهشن « سنور = سن + ور » است که به معنای « بر ، یا زهدان سیمرغ » است . از اینجا میتوان این همانی میان « چاهی » را که پر سیاوشان از آن میروید، با « رنگین کمان » دید . سیمرغ ، هم در آسمان ، رنگین کمان بود ، و هم در زمین کاریز (کتس) و چاه (چه = جه = زه) . هم آسمان ، که عبارت از ابر و برقست ، سنگ است ، و هم چاه و کاریز، سنگست . از هر دو ، آب میزاید . و هنوز مقدار آبی را که هر کاریزی میدهد ، با « سنگ » میشمارند ، و میگویند که این قنات چند سنگ آب دارد . ولی در روایت شاهنامه، در باره « پیدایش آتش » ، در آغاز از پیشینه ذهنی مردم بهره برداری شده است که ابر و برق ، هر دو سنگ هستند . و برق که آذرخش میباشد ، و زاده از ابر است ، اخگر و بن آتش و فروغ و روشنی

میباشد . در بندهشن ، بخش نهم ، پاره سد و سی و نه و سدو چهل آمده است که « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است که به تابش آتش اندروای ، بدان آئین گرم شده است ، با آب باز بارد . این آتش که افتد ، که همه مردم برق خوانند نیز سنگ است . از دریا ، با آب فراز به اندر وای شود .. » . در واقع ، سنگ ، ابریست که از سوی سیمرغ (اندروای) به اندازه ای گرم شده است که میبارد . همچنین ، برق را سنگ خوانند که با آب ، به ابر میشود . تصور آنها از ابر آن بود که ابر، مانند اسفنج یا خیك یا خمُ و یا کوزه و یا جامیست که در دریا، پرساخته میشود ، و سپس در زمینهای خشك ، فرو پاشیده میشود . برق در پهلوی « wir » است که « بیر» باشد . از سوئی هنوز در کردی « بیر » به معنای « چاه » و « جائیست که حیوان را برای دوشیدن نگهمیدارند » . و واژه عربی « بئر =چاه» از همین ریشه آمده است . « بیرك » در کردی استخر طبیعی در کوه است و « بیرکم » در یاچه است . همانسان که شیر سیمرغ ، سر چشمه بینش و فرزانگیست ، بیر نیز به معنای تفکر و یاد است . « بیرا » به معنای زیرك و با هوش است . « ویر » نیز به معنای فکر و یاد + چاه آب + زمزمه میباشد . « ویر دار » ، به معنای متفکر است . ویره ، به معنای یاد آوری و زمزمه و فلز است . این معانی آورده شد ، تا دیده شود که از سوئی برق ، که اخگر و تخم آتش است در خود ، آب نیز دارد .رنگین کمان و چاه باهم عینیت دارند. آتش و آب ، از یك سرچشمه اند . این اندیشه در اشعار مولوی هم میآید . و در فارسی نیز : « بیر » بنا بر برهان قاطع ، صاعقه و طوفان + حفظ و از«بر» کردن + و آنچه گسترنی باشد بجهت خوابیدن » میباشد . بالا پوش و لحاف ، « شادیچه » نیز نامیده میشود ، علت آن بود که شاد، نام سیمرغست . انسان که فرزند سیمرغست ، طبعا در آغوش و دامن مادرش ، سیمرغ میخوابد . از این

گذشه « شاد ورد » نام طوق و هاله و خرمن ماه هست . مثلا یك نامِ نیشابور ، شاد یاخ بوده و نام دیگرش « ابر شهر » بوده است که هر دو به معنای شهر سیمرغ بوده اند . یاقوت ، این « ابر » را به معنای « غیم » میداند که همان « کیم و کین » باشد ، که به معنای زهدان بوده است ، و نام سیمرغست .
ابر تیره ، زهدان شمرده میشده است که در عربی « غیم » نامیده میشود که در واقع، معرب همان « کین و کیم » است . و اگر دقت شود همان « سنگ » است . و از آنجا که در فرهنگ زنخدائی، آسمان ، همیشه « آسمان ابری » شمرده میشد ، آسمان در واقع همان غیم و کیم و کین و سنگ بوده است .
از واژه آسمان (آس + مان = سنگ یا زهدانِ ماه) نیز میتوان همین معنا را دید . سیمرغ، هم ابر سیاه و هم آذرخش (اخگر یا تخم آتش) با همست . فرود آمدن سیمرغ ، در شاهنامه همیشه به شکل « فرود آمدن آذرخش از ابر سیاه » نشان داده میشود .

بپرید سیمرغ و برشد به ابر　　همی حلق زد بر سر مرد کبر
ز کوه اندر آمد چو ابر بهار　　گرفته تن زال را در کنار

سیمرغ به زال میگوید :

همانگه بیایم چو ابر سیاه　　بی آزارت آرم برین جایگاه

در شاهنامه کوهی که سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد ، « سنگ خارا » نامیده میشود . یك معنای « سنگ » در کردی ، « سینه » است که در اصل البته نشانگر زهدان بوده است ،و چنانکه دیده شد ، در بندهشن نام رنگین کمان « سن + ور » ، سینه سیمرغ است . و خود واژه « سن » در کردی ، به معنای « قله کوه و کلوخ » است . و « سنجر » در کردی به معنای « شعله آتش بلند » است و « سنجران » شعله ورشدن آتش است . سنجر در فارسی ، بنا بر برهان قاطع ،

مردمان صاحب حال : و وجد و سماع را نیز گویند . این واژه باید مرکب از « سنگ + آگر » باشد . « آگر » در فارسی به معنای کفل و سرین است و در کردی به معنای آتش است . پس « سنگ + اگر » که مخففش « سنگر = سنجر » هست ، به معنای « آتش زاده از سنگ » یا زهدان سیمرغ = رام است . از این رو معنای « وجد و سماع » را نیز میدهد ، چون مفهوم آتش از جشن ، جدا ناپذیر است . در شاهنامه ، کوهی که سیمرغ برفرازش مینشیند ، سنگ خارا نامیده میشود . « خار » در فارسی به معنای « ماه بدراست که ماه شب چهارده میباشد » . ماه شب چهارده ، نماد مادینگی است . و « خاره » به معنای « زن » است : از این رو « سنگ خارا » در اسطوره های ایران ، نشانگر این زمینه اندیشگیست .

سر اندر ثریا یکی کوه دید　　تو گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی از او برکشیده بلند　　که ناید ز کیوان براو بر گزند
بدان سنگ خارا نگه کرد سام　　بدان هیبت مرغ و هول کنام ...

این ابر سیاهست که تخم آتش (برق) را میزاید . از این رو سیمرغ ، آذر فروز هست . به همین سبب ، هم ابر سیاه و هم برق ، هر دو ، سنگ خوانده میشوند . این آتش در بندهشن « وازشت vazisht » خوانده شده است ، و نام دیگر آن در پهلوی ابزونیك abzonig است . در شاهنامه دیده میشود که از « به هم خوردن دو سنگ » است که آتش پدید میأید . از یك سنگ که ابر است ، سنگ دیگر که برقست ، پیدایش نمي یابد و نمیزاید . بلکه آتش ، پیآیند یك پیکار است .

چرا آتش ، پیآیندِ پیکار است ؟

یکی روز شاه جهان سوی کوه　　گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور چیزی دراز　　سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دوچشم از بر سر چو دو چشمه خون   ز دود دهانش ، جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ   گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
بزرر کیانی رهانید زدست   جهانسوز مار از جهانجو بجست
برآمد بسنگ گران سنگ خرد   همان و همین سنگ ، بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ   دل سنگ ، گشت از فروغ، آذرنگ
نشد مار کشته ، ولیکن ز راز   پدید آمد آتش از آن سنگ باز

پیدایش فروغ (روشنی) ، پیآیند برخورد سنگی به سنگ دیگریست، که هنگام پیکار با ماری ، پیدایش می یابد . در جهان نگری سیمرغی ، پیکار با اهریمن وجود ندارد . این پیکار ، دست ساز الهیات زرتشتی است، که سراسر جهان را میدان نبرد دو نیروی متضاد میداند . « آفرینش در همآهنگی » ، سراندیشه فرهنگ سیمرغی بود . ولی در اینجا ، آفرینش در اثر پیکار می نشیند که اندیشه ای از الهیات زرتشتی است (نه از زرتشت) . این اندیشه در بندهشن میآید . در ابر ، دو گونه برق وجود دارد . یك برق اهریمنی و یك برق اهورامزدائی که میان آنها کارزار روی میدهد .

واژه ِ« برق » ، در فارسی شکلهای گوناگون به خود گرفته ،و خوشه معنای نخستین در این اشکال ، پخش شده است . در شکل « برخ » به معنای « سرشك آتش + برق + شبنم + تالاب و استخر که همان برکه باشد » مانده است . در شکل « برد » ، به معنای « سنگ + لغز و چیستان » است ، چون هر تخمه ای ، معماست . بینش در زنخدائی ، پیوند جدا ناپذیر با « معما » دارد . به شکل « ورغ » ، به معنای « شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش » است . و به شکل « برگ » به معنای ستاره سهیل است ، و در اوستا به شکل « برکه varaeka » است .ودر نقوش برجسته میترائی در غرب، میتوان دید که « برگ »

همانند « خوشه » ، نماد رستاخیز و باز زائی و نوشوی است . و معنای « برکت » در عربی و عبری نیز در همین راستاست . این تخمه آتش است که تبدیل به خورشید و جهان میشود، و « افزودن یا ابزودن ، همین تحول از سرشك آتش و شبنم ، به جهان روشنی و دریای آب است (نام دیگر برق وازیشت ، ابزونیك = افزونیك بود). در الهیات زرتشتی ، برق از ابر نمیزاید ، بلکه برق پیآیند کار زار ، میان دو برق خوب و بد است . نام یکی از آنها ، وازیشت است ، و نام دیگرش « اسپنجروش » میباشد . در بندهشن بخش نهم پاره ۱۲۳ میآید که : « آتش وازشت آن است که در ابر به پذیره اسپنجروش به نبرد ایستد » . ودر پاره ۱۳۵ میأید که : « ... اسپنجروش با آتش وازشت به باران سازی نبرد کردند . تندر و آذرخش پیدا آمد و آن بارانی ساخته شد که دریاهای شور از آن بود . اکنون نیز هر سال سه بار که تیشتر آب ستاند و باراند ، آن کارزار بود و دیوان و جادوان آنجا به نبرد رسند . آن سه باران را (به سه زمان) اندازند . یکی آن که بدان کارند ، یکی آن که بدو خوشه رسد ، یکی آنکه بدو دانه رسد . اما باشد که از تباه گری دیوان ، فره ِ بودی و بی بودی ، گزند و زیان و تباه گری ، باران تکه تکه بارد » . اسپنجروش به یاری دیو اپوش (دیو خشکی) آمده و بر ضد تشتر ، ستیز میکند و در این وقت ، آتش وازیشته ، گرز میگرداند و آب را در ابرها گرم میکند و اسپنجروش از آن گرز می غرّد و بانگ میآورد سرانجام دیو اسپنجغر را آتش وازیشته نابود میکند » . این روایت الهیات زرتشتی در بند هشن و وندیداد است . ولی از خود واژه « سپنجروش » میتوان به أسانی دید که این برق ، همان سیمرغ بوده است ، و به عمد زشت ساخته شده است .

سپنجروش = آتش یا تخم سیمرغ

SPENJAGORA = spenj + agora

واژه سپنجروش در اوستا به چند شکل آمده است . در یك شکلش همان واژه نامبرده در بالاست . در کتاب « اندیشه همآفرینی » بطور گسترده ، سخن از « سپنتا + سپنج + اسپند » رفته است . این واژه در آثار زرتشتی به « مقدس » برگردانیده میشود ، ولی این معنا ، معنای دست دومست . در اصل ، سپنتا و سپنج ، به معنای « سه زهدان یا سه زنخدا یا سه اصل آفریننده یا سه تخم » بوده است که نماد سه زنخدا (رام + آناهیتا + آرمیتی) یا سه مینو (انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو) بوده است. از مهر و آمیزش یا همآهنگی این سه اصل یا سه زنخدا ، جهان آفریده میشود . ودر آنجا نشان داده ام که بهرام و رام، در جستجوی همدیگر در گستره جهان ، و مهر ورزی به هم هستند ،و این مهر و همآهنگی و گرمی را در جهان میگسترند . خود همین پیشوند « سپنج » نشان میدهد که واژه سپنجروش ، بکلی تحریف و مسخ شده است . پسوند « ا گُرا » ، در فارسی و کردی ، دو برآیند معنای آن را نگاه داشته اند . در فارسی « آگر » به معنای سرین و کفل است . و « آغاردن » به معنای سرشته کردن و به هم برآمیختن و انگیختن و بر انگیختن است . ودر کردی « آگر » به معنای آتش و گرمای بسیار شدید است . آگوردی ، به معنای سوخت است . آگروك ، در اصل به معنای آتش پارسی است و سپس،معنای « باد سوزانی که سبزه هارا میخشکاند » گرفته است . آگروچکه ، آتش افروختن است . «آگربه ر بون» ، حریق است . « آگر به ر دانه وه» ، آتش افروزیست . آگر گیره ، افروزنه است .با آوردن این معانی در کردی و فارسی ، خوب میتوان دید که درست « اسپنجروش » ، همان رپیتاوین است . آذرخش ، این اخگر یا تخم آتش (تخم

سیمرغست) که در زمین و تك چاهها و چشمه ها و بن درختان فرو میرود ، ودر آنجا گرما را « میگسترد = سپند میکند » . سپند ، معنای گستردن جان و زندگی و گرما و آفرینندگی را داشته است . شکل دیگر سپنجروش در اوستا spench+ akra است که همین « آگرا » است . واز آنجا که آگر ، معنای زهدان هم دارد ، یکی از معانی مهم زهدان « تجمع و بسیاری و انبوهیست » . به همین علت شهر جمشید ، « ور = زهدان » خوانده میشد و به همین علت ، این واژه که « اگورا » باشد ، به یونان رفته است و در آنجا به « میدان و بازار شهر که جایگاه تجمع مردمان بوده است ، اگورا گفته میشده است . شکل دیگر این واژه در اوستا aspanjaruga = ASPANG + ARUGA میباشد . پسوند « اروگ » یا « روگ » به معنای خرده و تخم است . در کردی ، روك به معنای « هسته » است . آروك ، که کوفته بلغور باشد به معنای خرده است . همچنین در قاین ، اروك و اريك ، به معنای دندان است و ازخود واژه دندان ، میتوان پسوند « دانه » را دید . پس اسپنجاروگا ، به معنای « تخم گسترنده + تخم و هسته سه زهدان آفریننده » است . واین واژه در پهلوی سپنجروش ASPANJ+ ARUSH نوشته میشود . و پسوند « اروش » همان « اروس » است که معربش « عروس » میباشد . گذشته از اینکه « عروس » به معنای سرخ است، و به گوگرد زرد نیز اطلاق میشود ، عروس ، درست نام زهره = رام است . عروس ارغنون زن و عروس جهان، نامهای سیمرغند . عروس عدن (عدن = آتنا در یونان = آتون = زهدان و آتشدان) ، نام ماه (سیمرغ) است . عروسك ، نام جغد ماده است . جغد ، مرغ بهمن است، و در بندهشن « اشو زوشت = دوستدار اشه » خوانده میشود . و بهمن ، یکی از سه مینوی نامبرده در بالاست . یکی از نامهای جغد که امروزه مرغ شوم شمرده میشود ، پزشك بوده است، و در مرزبان نامه ، تصویر بسیار مثبتی از همین جغد هست . از اینگذشته ، « وایو» که

نام سیمرغست ، معنای « عروس » دارد ، و به شکلهای « ویو + بیو + بیوکان » هنوز هم بکار برده میشود . نام دیگر عروس ، « سنه » هست که همان « سن = سین » میباشد ، و به این علت « سنه » در عربی معنای سال گرفته ، چون سن یا سیمرغ ، خدای زمان است ، و بخوبی میتوان دریافت که سنه ، همیشه عروس است ، و سراسر سال ، سور یا عروسی و جشن است . پس در شکل سپنجروش ، به معنای ، سه عروس گسترند ه و آفریننده » بوده است . نیروهای منفی ، همیشه نام زنحدایان را میگرفته اند . « یاوه » در فارسی نام زنخدائی بود ه است که یهوه نام داشته است و سپس مرد و نر ساخته شده است . چنانکه « دیو » نام زنخدا بوده است . از آنجا که این تخم در آذرخش ، در جشن سده در زمین و چاه فرو میرفته است ، و در نوروز از زیر زمین بیرون میآمده است ، و جهان آفرینش از آن میگسنرده و میافزوده است ، خواه ناخواه انطباق با اندیشه آفریننده بودن اهورامزدا و میتراس نداشته است . (در روز دهم دی که روز آبان = آناهیت است ، سپنغروش = رپیتاوین = سیمرغ ، در زمین که آرمیتی است ، فرو میرود تا زیر زمین را گرم کند و اینها سه عروسند ،و فرو رفتن سیمرغ در زمین در این زمان ، سور یا جشن عروسی است، و در فرهنگ سیمرغی ، جشن عروسی ، همیشه با آتشبازی همراه بوده است ، و آنرا « پروازه » میخوانده اند . آتش، پیش عروس میافروختند و برگرد آن آتش طوف میکردند . در واقع ، از تخم آتشی که سیمرغ (ابر سیاه)در فرورفتن به زیر زمین میگذارد ، سپس در نوروز ، جهان آفریده میشده است . طبعا « برق که تخم آتش و تخم سیمرغ » است ، اهمیت فوق العاده داشته است . جشن سده ، جشن ستی (سه + تی = سه زنخدا = سه ماه) بوده است ، و طبعا سپنجروش که با سه پنج یا سه تخم یا سه آتش (اخگر یا خورگ) باشد کار داشته است . در فرهنگ زنخدائی ، این اخگر یا شراره آتش یا خورگ یا آذرخش بود که « بُن خورشید و

روز » بود که اصل و سرچشمه فروغ بود . از این رو ، « سنگ » که برق باشد ، سر چشمه فروغ و آتش شمرده میشد . اندیشه فرو باریدن سنگ از آسمان ، به معنای « سنگ به معنای امروزه » ، مشتبه سازیست که سپس شده است . در پهلوی به آذرخش روزاگ rozaag گفته میشود که دارای دوبخش است roz+ aag . روز ، همان روج در کردیست که به معنای آفتاب و روز هر دو هست .و پسوند « آگ » همان واژه « اِگ egg انگلیسی است . در فارسی « آگ » به معنای گندمست که بیان تخمست ، ودر « آگر » که به معنای سرین و کفل (تخمدان) است ، این معنا تأیید میگردد . هاگ و خاك (خاکینه) همان واژه تخمند . ارمنی ها خود را « هاگ » مینامند . پس « روزآگ » به معنای « تخم روز یا تخم آفتاب » است . بخوبی رد پای این اندیشه نمایان میگردد که آذرخش یا روزاگ یا اخگر ، تخم خورشید شناخته میشده است . خود واژه « آذر » که در کردی « آگر » است ، در اصل به معنای « تخم آتش » است ، چون « آگر » بایستی مرکب از « آگ + آر » باشد . آگ ، به معنای تخمست و « آر » در کردی به معنای آتش است. پس ، آنچه نیز « آتش » خوانده میشود ، تخم آتش است . « آذر افروز » بودن سیمرغ (فروردین) معنای « آفریننده جهان از تخم آتش » را دارد . در سغدی ، فروردین را « فروز » میخوانند (آثار الباقیه) که به معنای « افرورنده » است . باید در نظر داشت که در میان گوهری که انسان گسترش آنست ، فروردین که آذر فروز باشد، قرار دارد . میان هر انسانی ، فروردین آذر فروز هست که خدای جشن ساز و خدای ابتکار و نو آفرینی است . اینست که هر گاه سخن از آتش میرود در اصل ، سخن از « تخم آتش = اگر » میرود که « تخم سیمرغ » بوده است ، و زاده ابر تیره و تاریك (سنگ) بوده است . سه آتشکده مهم عهد ساسانی که « آذر خره بغ » و « آذر گشنسب » و « آذر برزین مهر » باشند ، آتششان ، همه از « برق = آذرخش » بودند . در واقع

همه افروخته از آذر فروز ، یعنی سیمرغ بودند . به همین علت همه آتشکده ها « دار مهر » خوانده میشدند ، چون « مهر » در اصل نام سیمرغ بوده است ، نه نام « میتراس » که پسرش باشد ، و در الهیات زرتشتی به عمد ، میتراس = مرداس = ضحاك را جای سیمرغ=مهر= زنخدا گذاشته اند (در شاهنامه مرداس که به معنای از زهدان مهر است، پدر ضحاکست) . و « دار مهر» ، به معنای « تخم مهر» یا تخم سیمرغ میباشد که آذرخش یا روزاگ باشد . میان انسان ، سرچشمه درخشیدن = برق زدن است .

در خشیدن ، به معنای آن نبوده است، که نور یکدست و مداوم و یکنواحت از خود بگسترد ، بلکه به معنای « برق زدن پی در پی » بوده است . پس آتشکده ، سر چشمه مهر و دوستی و آمیزش و جشن شمرده میشده است . اینکه سه آتشکده ، تخم سیمرغ یا برق را در خود داشتند ، بدان معنا بود که همه طبقات ، از یك اصل و تبارند ، و هیچگونه امتیازی بر همدیگر ندارند ، چون هر یك از این آتشکده ها منسوب به یکی از طبقات بوده است .

منسوب شدن هر کدام به یك طبقه ، باید بعدا ایجاد شده باشد ، چون اصل اندیشه، برضد اندیشه طبقاتیست . همه فرزند سیمرغند و سیمرغ ، اصل بر گزیدگی ندارد . فرهنگ سیمرغی ، امتیاز طبقاتی میان موبدان و ارتشتاران و کشاورزان را نمی پذیرفت .

پیکار بر ضد « اندیشه امتیاز طبقاتی » ، با اسلام در هزار و چهار صد سال پیش ، یا امروزه با فلسفه مارکس نیامده است ، بلکه پیشینه شش هزار ساله در ایران دارد . ادعای اینکه ایرانیان ، اسلام را برای ضد طبقاتی بودنش پذیرفتند ، در اثر بی اطلاعی از فرهنگ ایرانست . سیمرغیان ، در دوره ساسانیان نیز همیشه بر ضد این امتیازات میجنگیده اند . این اندیشه، استوار بر آن بود که همه بطور مساوی فرزند سیمرغند و از پستان او نوشیده اند . از اینگذشته خود

گاتا که سرودهای زرتشت باشد ، برضد امتیاز طبقا تیست ،و برداشت الهیات زرتشتی از گاتا را نباید با اندیشه های خود زرتشت یکی شمرد . این امتیازات ، دست ساخته موبدان و آخوند های قدرت پرست زرتشتی بود که اهورا مزدا را همکاسه میتراس ، خدای جنگ و قدرت کردند . و آذرجشن که برهان قاطع آنرا « آذرخش » مینامد (و میتواند کاملا درست باشد) نام روز نهم از آذرماه است که ماه نهم است .

این تنها ماه و روزیست که عددشان باهم یکیست . و روز نهم ، روز سه زنخدا ی ایران بود ، چون ۳ بار۳ میباشد .هر زنخدائی نیز در خودش نماد سه تا یکتائی بود که بیان اصالتست . در اینکه نام خود سیمرغ هم « آذر» بوده است ، میتوان آنرا از دو واژه « آذرشپ » و « آذرشین » دید . آذر شپ ، به معنای فرشته موکل آتش است که پیوسته در میان آتش میباشد ، و آذر شین به معنای سمندر است و جانور یست که در آتش متکون شود . پسوند « آذر شین » ، همان « سائنا = شائنا » است .

پسوند آذر شپ ، شپ است که نام سیمرغست . در روایات پهلوی (داتستان دینیك) میآید که « اینکه آسمان چگونه و از چه ساخته است . افزار بود همچون خورگ آتش به روشنی ، از آن اسر روشنی (روشنی بیکرانه) بیافرید . و همه دام و دهش (مخلوقات) از آن به ساخت و چون به ساخته بود ، او را اندر تن بُرد ، او را سه هزار سال اندر تن داشت و اورا همی افزود و خوب همی ساخت ، پس یك یك از تن خویش بیافرید .... » .

اهورامزدا ، خورگ آتش را در تن خود میبرد و چون گسترده شد ، آنگاه از اندام تن خود (که در واقع گسترش خورگ است) جهان را میآفریند . خورگ در گویش شیراز ، به معنای « حبه ذغال سرخ شده » است . ولی « خورگ » باید معنای« خورشید کوچك » را داشته باشد . « خور » در کردی هم به معنای

خورشید وهم به معنای خاك است و این خاك،همان خاگ درخاگینه است که تخم باشد . این تخمست که در گسترش ، خور شید میشود . « خوری » در کردی ، به معنای گرگر آتش است .

هورك ، به معنای « خُرده » است . هورکه ، بمعنای بلغور ریز یا ریزه نان است که همان « خرده » باشد . هورك هورك ، کم کم است . و همزمان با آن ، هور کریان و هور گرتن ، افروختن است . هور گرتای ، برافروختن است . خورشید ، بر افروختن حبه ذغال سرخست که آذرخش باشد . از این رو الهیات زرتشتی بدیده منفی به آذرخش و شهاب مینگریست . درفش و درخش در اصل، هر دو به معنای نیزه هستند .

درفش که علم جنگ باشد ، از نی ساخته میشده است . برق و شهاب نیز به شکل نیزه و تیر ، انگاشته میشدند . واژه درفش که در اوستا باشد باید مرکب از « در + افشه » باشد . در ، تخم میباشد . درفش ، به معنای « افشاندن تخم ، یا تخم افشاننده » است و چون تخم ، اصل فروغ و روشنی بود ، طبعا درفش به معنای « چیز درخشان » است . از این رو به درفش ، اختر نیز میگفته اند . افزوده بر آن که بر سر نیزه درفش ، همیشه سیمرغ (شاهین) بود که نماد ماه = اختر است .

درفش کاویان ، اختر کاویان بود . ودر میان اختر کاویان ، ماه بود که سیمرغ باشد . تخم افشانی که زر فشانی باشد ، ویژگی سیمرغ بود، و مردم ، روز آذر را « زر افشان » میخواندند . آذر با درخشیدن ، و زرفشانی و آذرخش کار داشته است . درخش هم بایستی چنین ترکیبی باشد . درخش هم در فارسی به معنای برق + فروغ و روشنی + و تابنده و درخشان است . وپسوند « رخش » خوشه معانی مربوط که صفات « برق = تخم آتش » است را نشان میدرهد ، باقی مانده است .

رخش ، نه تنها اسب رستم (در واقع اسب بهرام میباشد ، بلکه اساسا ، معنای اسب را هم دارد . رخش ، دارای معانی اسب + رنگین کمان + ابتدا کردن (نو آوری ، بدعت) + فرخندگی + رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته (در بدخشان) + گاوی که پشتش کمی سرخی و زردی داشته باشد .... یکی از معانی بنیادی « آذر فروز » ، ابتکار و نو آوریست . آنکه آذر فروز است ، سر چشمه ابتکار و نو آوری و نو آفرینی است . اینست که رخشیدن و در خشیدن برق، این معنا را هم دارد . « آذرخش = آذر + رخش » به معنای « آتش نو آور و ابتکار گر » است . طبعا جشن نیز ، گوهر نو آوری در خود داشته است . از این رو ماه و هفته و سال با جشن ، آغاز میشدند .

جشن سده

و پیکار با مار درشاهنامه

روایت شاهنامه از جشن سده ، روایتیست که در ضدیت با فرهنگ زنخدا یی پیدایش یافته است . نخستین ضربه اي که به معنای جشن سده وارد ساخته شد ه ، آنست که جشن سده از جشن نوروز ، جدا و پاره ساخته شده ، و از آنها دو جشن جداگانه و نا مربوط به هم پدید امده است . جشن سده و نوروز، باهم یك معنا دارند، و بی هم ، بي معنا میشوند .جشن سده ، اغاز، و جشن نوروز ، پایان همان یك جشن است . سده ، جشن فرود امدن رپیتاوین ، یا جمره یا برق (تخم آتش) به زمین و زیر زمین و گستردن و رواج دادن آتش و گرما ، در چشمه ها و ریشه های درختان و بردن جشن به تاریکیها بود ه است . چنانکه در بندهشن میتوان دید ، آذرخش همان « گرز» است که نام « مار » هم میباشد . نوروز ، روز زادن سیمرغ (تخم اتش و بن گرما و روشنی) از تاریکی زمین ، و جشن عروج و صعود رپیتاوین از زمین به آسمان ، و رویش و گسترش روشنی و گرما در آسمان و گستردن جشن در روشنائیست. رپیتاوین ، سپنتاست ، و طبعا جدائی میان گستره تاریکی و روشنائی را نمیشناسد . تاریکی ، زهدان پرورش تخم آتش است که روزی از آذرخش دران کاشته شده است . و واژه های غرس و گرس و گرز که برابر با آذرخش است ، در زبانهای گوناگون ، خوشه

يك معنايند و غرس ، در عربی به معنای کاشتن است . گرسان که از واژه گرز برخاسته ، در کردی به معنای افروختگی آتش است . ولی براي الهيات زرتشتی ، تاریکی ، گستره اهریمنی بود ، و خدائی که بن روشنی باشد، نمیتواند در تاریکی فرو رود چون در تضاد با گوهر اوست . جایگاه اهورامزدا ، در روشنی است . خدا اگر در تاریکی جای بگیرد ، اهریمن میشود . این بود که مفهوم فرو رفتن رپیتاوین در زیر زمینِ تا ریك ، همان « مار شدن» بود . از جمله جانوران نمادینی که با تاریکی کار داشتند ، مار بود . این جانور در فرهنگ سیمرغی ، با نگاهی بسیارمثبت دیده میشد . ما ر، جانوری بود که در تاریکیِ ز یر زمین ، میدید . مار ، بینش در تاریکی داشت . در مرزبان نامه،داستانی از مار میاید که از همین زمینه فرهنگی بر خاسته است . همچنین مار ، نماد نوشوی و رستاخیز و باز زایی بود که گوهر فرهنگ زنخداییست . ما امروزه فقط از دید الهیات زرتشتی به « مار» مینگریم . مار ، از دید الهیات زرتشتی ، متعلق به گستره تاریکی و جانورشومیست . با الهیات زرتشتی است که سیمرغ برابر با مار ، و مار ، برابر با اهریمن قرار داده شده است . زنخدا در اثر همین پیوندش به تاریکی، مار میشود ، و همین برابریست که سپس انتقال به تورات و انجیل و قرآن داده میشود . یکی از نامهایِ مار ، « شیبا » میباشد ، و در پهلوی « شیپاگ » است ، به معنای « شب + بغ = زنخدای شب و تاریکیست » . در مرزبان نامه (داستان شهریار بابل با شهریار زاده) از جمله میاید که « بامداد که سیه مار شب ، مهره خرشید از دهان مشرق بر انداخت ... » . این تشبیهی نیست که ساخته خیال نویسنده مرزبان نامه باشد ، بلکه سراسر داستان نامبرده به فرهنگ زنخدایی باز میگردد . خورشید ، مهره مار سیاه شب است . این همان « مار شیبا » است . رپیتا وین ، در نیمروزِ روزِیکم ماه

فروردین در میان آسمان پدیدار میشد . این روز را الهیات زرتشتی به اهورامزدا نسبت داد ، درحالیکه روز فرّخ ، روز رپیتاوین یا روز سیمرغ بود . الهیات زرتشتی ، بجاي رپیتاوین ، اهریمن را که شکل مار دارد ، میگذارد . در بخش نهم بندهشن ، پاره ۱۳۸ میاید که « آتش وازیشت که در ابر آفریده شده است .... گرز بر سر اسپنجروش دیو برکوبد ... که آذرخش خوانند » . رپیتاوین = جمره و آذرخش و همان مار است . " آذرخش یا گُرز » همان مار است که نام دیگرش « گرز » است . گرز به شکل « غرز» در برهان قاطع مانده است و به معنای گیاه « عصی الراعی » است و این عصی الراعی همان پرسیاوشان است که بنام « گیسوی ونوس » مشهور است که همان « شاد گیس » است که نام « رنگین کمان » باشد . «گرس » در کردی به معنای افروختگی آتش است . در برهان قاطع« غرسا » فیل گوش است که نیلوفر باشد ،و نیلوفر هم به آناهیت و هم به امرداد نسبت داده میشود و نماد رستاخیز است . و همین واژه در عربی ، نشاندن درخت و کاشتن چیزیست . و در کردی یك معنای گرس ، تکوین یافتن است . و گرژین به معنای لبخند زدن است که در برگیرنده معنای جشنی آنست .

همساني مار با آذرخش در ترکی نیز موجود میباشد . ایلدیریم ، برقست ، و ایلان ، مار است ، و ایلدام ، سریع و چابکست و ایلچی ، رسول و برید است . از اینگذشته « ایلك» به معنای اوّل و ابتداست و « ایل » به معنای سال است و میدانیم که واژه « سال » از سوئي به معنای نی و از سوی دیگر، « سنه » است که همان « عروس » و « وایو » میباشد . در بخش پنجم بندهشن ، پاره ۳۱ و ۳۲ میاید « پس اهریمن با همه نیروهای دیوی به مقابله روشنان برخاست .... او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را آن گونه به تاریکي بیامیخت ...... او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست

که آن را فراز بشکند . ماه فروردین ، روز هرمزد به هنگام نیمروز در تاخت .آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ » . البته « به هنگام » را مترجم به « نیمروز افزوده است ، و عبارت اصلیش آنست که « نیمروز در تاخت » و نیمروز ، رپیتاوین است . این برابر نهادن اهریمن با مار ، بیانگر آنست که چه اندیشه هایی از فرهنگ سیمرغی حذف گردیده اند . پس الهیات زرتشتي ، دشمن سرسخت آن اندیشه ها بوده اند . مار ، بطور کلي ، نماد ۱- بینش در تاریکی و ۲- نو شوی گَشتي و تکراریست ، چون مار هر سال پوستش را نو میکند و پوست ، نقش آفرینند گی در زنخدایی داشته است . از سویی « اهریمن که انگرا مینو » باشد ، انگیزنده است . با یك تلنگر جهانی را میآفریند . مثلا با یك بوسه ، همیشه از دوش ضحاك ، مار میروید . با یك تلنگر ، آتشفشاني از نیروهاي تازه پدید میاید . با شنیدن یك آهنگ ، کیکاوس به اندیشه جهانگبری و تاختن به مازندران میافتد که گشودنش از محالات شمرده میشود. کسی نمیداند که پیآ یند های یك تلنگر چیست . یك تلنگر ، انگیزه افشاندن نیروهای غیر قابل پیش بینی میشود . نام دیگر تلنگر ، پت یا بت بوده است که ما بنام بت پرستی امروزه آنرا زشت میشماریم . پس هر انگیزه ای در خود ، تاریکی دارد . از این رو نام سیمرغ ، « بت » بود ، چون یك معنای « بت » ، تلنگر است . خدا ، فقط تلنگر و انگیزه بوده است ، و اراده اش ، علت خلق جهان نبود ه است . رپیتاوین ، یك اخگر یا یك برق ، یایك افروزنه ویك آتش زنه است . و رپیتاوین ، جمره یا شراره اتش زنه است ، و از این رو فروردین را سغدیها « افروز » میخوانده اند . ودرست الهیات زرتشتی ، دشمن سر سخت این اند یشه ها بود ه است . اهورا مزدا ، در روشنی یکنواخت و ثابت ، جاي دارد . اوجهان را نیر با تلنگر نمیآفریند . بلکه با توانایی و پیشدانی یا « روشنایی یکنواخت و همیشگي میآفریند (نه با یك جرقه) ، و از

پیش ، خرد همه آگاه دارد ، نه مانند سیمرغ که خرد جستجوگر و آزماینده داشت ، و معناي « بینش در تاریکی» همینست . در گزیده های زاداسپرم ، بخش دوم میآید : « ۱- در دین چنان پیداست که اهریمن ماه فرودین روز اورمزد در نیمروز به مرز آسمان فراز آمد ۲- آسمان به سبب جداگوهری (ناهم نژادي ، مغایرت طبع) ان گونه ترسید که میش از گرگ لرزد . اهریمن تازان و سوزان بر آن (بر آسمان) بر آمد ۳- پس به سوی آب آمد ..... سرانجام به سوي آتش آمد و دود را بدان آمیخت ..... » . در اینجا به زنخدا صفاتی افزود ه میشود و به او تهمت زده میشود که صفات « میتراس » خداوند خشم و قربانی و پیمان است ، که اکنون در الهیات زرتشتی همکار و برابر با اهورا مزدا ساخته شد ه است . « دود » ، در فرهنگ زنخدائی مانند تاریکی بد شمرده نمیشود . هنوز « دودی » در کردی ، به معنای « مادر» به کار برده میشود و دودك ، نی لبك است که عینیت با زن و سیمرغ دارد . و در فارسي ، « دوده » و « دودمان» به معنای خاندان است ، چون خاندان ،از یك « دود » یا مادرهستند ، نه براي آنکه فقط دور یك اجاق پر دودگرد هم میآیند . تاختن و سوختن ، باهم رابطه دارند و آتش سوزنده ، ویژگی میتراس میباشد. تهمت سوزندگی و تاختن به زنخدا ، برضدِگوهر زنخدا ست . سیمرغ ، گرمست و سرعت دارد .

او " گرم رو» است ، نه « تازنده » . آتشِ سوزند ه است که میتازد ، و همگوهر خشم است . و خشم ، ویژگی میتراس میباشد ، و در میترا یشت این صفت به میترا نسبت داده میشود . آنکه میتازد ، خشمگین است . از این رو، ضحاك که همان میتراس میباشد ، در شاهنامه ، «تازیان» خوانده میشود ، نه برای آنکه ضحاك، عربست . عربها نیز به این دلیل از ایرانیها « تازی » خوانده میشدند ، چون از دید ایرانیها مردمان خشمگین و سوزاننده (پرخاشگر) بودند ، نه برای آنکه اسبهای تند رو داشته اند . به عبارت امروزه ، گوهر عرب و اسلام ،

خشونت بوده است . بدین ترتیب ، « سال » ، در الهیات زرتشتی، با تاختن و سوختنِ اهریمن آغاز میشود . در واقع سال، با شومی آغاز میشد ، و سراسر زمان ، گسترش این شومی بود . ولی با نخستین نگاه در عبارات بالادیده میشود که « اهریمن ، آمیزنده هم هست » . اندیشه « آمیختن » با « آتش سوزنده » ، سازگار نیست . آمیختن ، با تری کار دارد و آتش سوزنده با خشکی . و از همین جا میتوان شناخت که مفهوم « اهریمن » در الهیات زرتشتی ، ترکیب نا جوری از صفات زنخدا ، با صفاتی از ضحاك یا میتراس میباشد ، که مردم آنهارا نمی پسندیدند ، ولي موبدان زرتشتی ، تصویر میتراس را براي همکاری با حکومت و تصرف حکومت لازم داشتند . اهریمن زرتشتی ، به هم چسباندن برخی از صفات زنخدا با برخی ازصفات ضحاکی بود ، که موبدان او را در مجمع ایزدان خود ، برغم اندیشه های زرتشت پذیرفته بودند . موبدان زرتشتی ، این صفات میتراس را که میترا مینامیدند ، انکار میکردند و میپوشیدند و آنها را به سیمرغ میچسبانیدند . به خدای خشم ، سیمای خدای مهر و دوستی میدادند . این تصویر خدایی که گوهرش خشمست ولي سیمای مهر و دوستي دارد ، سپس مدلی برای ساختن تصویر یهوه و پدر آسمانی و الله گردید . خدائیکه در باطن خشمگین و در ظاهر مهر ورز است . خشم خود را در زیر نقابی از مهر میپوشاند . همیشه برای توجیه پرخاشگری و خشونت خود ، سخن از مهر و لطف و رحم میراند . و این تولد خدای مکار در تاریخ بشریت بود ،که فرهنگ مردمی و سیمرغی ایران ، آن را نمي پذیرفت . با ائتلاف اهورامزدا و میترا س در الهیات زرتشتی، فرهنگ ایران دچار تنش و کشمکش بزرگ شد ، و هر چه دین زرتشتی بیشتر یك دین حکومتي گردید ، همان اندازه از ملت ، بیگانه تر و دور تر شد .

مار یکه بینشِ در تاریکی دارد و جوانمرد است وهرگناهی را فراموش میکند

وارونه تصویر زرتشتی از مار ،که مرده ریگ به ما هم رسیده است ، در ادبیات ما ، رد پای تصویر زنخدایی « مار » نیزمانده است که کاملا بر ضد الهیات زرتشتی است . یاد آوری از یك نمونه آن در مرزبان نامه ، روشنگر مطالب دیگری میشود که از این پس خواهد آمد . در داستان جولاهه با مار ، مي بینیم که جولاهه مجبور است که خوابي را که شاه فراموش کرد ه است ، هم بیاد او بیاورد و هم آنرا بگزارد و تعبیر کند . پس از آنکه از شاه سه روز مهلت میگیرد ، غمگین در ویرانه اي مینشیند ، که نا گهان ماری از سوراخی سر بیرون میکند ، تا غم اورا بزداید (نام سیمرغ در روز هشتم ماه ، غمزداست) . مار ، با پیمان بستن در تقسیم پاداش میان یکدیگر با جولاهه ، هم خواب فراموش شده را میگوید و هم آنرا میگزارد ، وجولاهه پس از دریافت پاداش ، نمیخواهد که آنرا میان خود و مار تقسیم کند وچون از کینه مار میترسد ، میکوشد که مار را بکشد ، ولي شاه خواب دیگری میبیند وباز آنرا فراموش میکند ، و از نو جولاهه برغم آزردن مار ، نزد او میرود و مار، افزوده بر این که گناه اورا میبخشد ، به او خواب و تعبیرش را میگوید و باز جولاهه نمیخواهد که پاداش را میان خود و مار تقسیم کند و بالاخره به بار سوم میرسد و باز نزد مار میرود و باز مار، هم او را میبخشد و هم خواب شاه را میگزارد . این بار که جولاهه پاداش را مي گیرد همه را نزد مار میآورد ،ولي مار ، همه را به جولاهه میبخشد . در این داستان ،

مسله مهمِ « فراموشي و یاد » در فرهنگِ سیمرغی طرح میگردد . هم شاه سه بار خوابش را (که بینش در تاریکی میباشد) فراموش میسازد ، و مار نه تنها آنرا بیاد میآورد بلکه آن را نیز تعبیر هم میکند و آینده شاه را پیش بینی میکند . از سوی دیگر، با آنکه جولاهه قصد قتل و فریفتن مار را میکند ، ولی مار این گناه بزرگ را فراموش میسازد ، و هیچ کینه ای نیزاز او در دل نمیگیرد ، و در صدد کیفر دادن به او نیست ، وحتا فراتر از این هم رفته ، همه پاداشِ دانش خود را به او یکجا ایثار میکند . این صفت « فراموش سازي گناهان بطور کلی » ، صفت برجسته سیمرغ بود . نه آنکه از گناهی ویژهِ شخصی ویژه میگذرد . نه آنکه در اثر شفاعت کسي ، از گناه میگذرد ، نه اینکه نیاز به واسطه ای دارد ، تا مرد را از گناه نجات دهد . نه آنکه براي عفو گناه ، نیاز به شنیدن توبه و دعا و استغفاردارد ، بلکه از گناه همه مردم بدون استثناء میگذرد ، و این ،کار انطباق با فلسفه مجازات و مکافات الهیات زرتشتي نداشته است . از این رو « مر شئون» نام سیمرغ را که بر این صفت گواهي میداده است ، بسیار زشت و شوم ساخته اند .

مرشئونا = سیمرغی که همیشه رستاخیز دارد = مار + سئنا

این نامیست که در الهیات زرتشتی به « دیو فراموشي و نیستي » داده میشود ، و در پهلوی همین دیورا « سیج یا سیژ» مینامند . مرشئونا ، مرکب از دو بخش Mare + shaona است . « مره » که همان واژه « مار» است ، و به معناي رستاخیزنده و نوشونده است ، و « شائونا ، همان « شئنا و سئنا » است که سه تا یکتای سیمرغیست . در پهلوی ، این دیو فراموشي و نیستي ، سیج خوانده

میشود ،که همان « سه جه» یا سه زه . یا سه نای .یا سه زنخدا میباشد. از خود میپرسیم که چرا الهیات زرتشتی ، او را دیو فراموشی و نیستی خواند ه است ؟ علت اینست که اندیشه مرگ و اندیشه رستاخیزِ گشتي سیمرغي ، بر ضد مفهوم « یاد » و « کیفر و مجازات » دین زرتشتی بوده است . براي مجازات و پاداش و قضاوت کردن اعمال پس از مرگ ، « یاد »، نقش اول را بازی میکند . یك شخص ، یك شخص هست ، وقتی همه اعمال و افکار ش را به یاد بیآورد ، و بداند که او، کننده این کارهاو گوینده این گفته ها بود ه است . یاد کردن، گوهر بودن هست . پس او « هست » تا کارهایش را به یاد میآورد . و نیست ، موقعیکه ، همه آنچه کرده و گفته است ، فراموش کرده باشد، یا هیچیك از آنها به یادش نیاید . کسی را میتوان در جهنم سوزانید که همیشه در یادش باشد که چه ها کرد ه است ، وبرای چه مرتبا شکنجه می بیند . در فرهنگ زنخدایان ، همه ، پس از مرگ با خدایان میآمیختند ، و بهشت و دوزخي نبود . با مرگ هرکسي ، عروسی او با سیمرغ آغاز میشد . پاداش و کیفر بشیوه دیگري تفسیر و توجیه میشد . این بود که الهیات زرتشتی ، سیمرغ را خدای فراموشی میخواند . و فراموشی را عینیت با نیستی میداد . برابر نهادن « یاد» با « هستي » پیایند هاي بسیار شومي نیز داشته است . مثلا هرکه بیشتر حافظه دارد ، بیشتر هست . پس خدا ، حافظه مطلق هست . خرد همه آگاه در الهیات زرتشت ، چیزی جز همین حافظه مطلق نیست . بدینسان ، خدائي که حافظه مطلق است ، در واقع نمیتواند چیزي نو بیافریند ، و همین ارزشیابی حافظه ، که ارزشیابی آخوندی - موبدی است ، ضدیت با هرگونه نوآفرینی در اجتماع و سیاست و تفکر شده است و میشود .

« یاد » ، تثبیت یك پدیده یا دانش بود .در حالیکه مفهوم « هستی » در زنخدائی با « هسته = تخم » کار داشت که نو به نو از سر میرویید . چیزی «

هست » که « میروید و میبالد » . این تخم رویان است که « هست ». « فراموشی » ، روند لبریز شدن از پری و سرشاری بود . فرا موشتن fra + mushtan به معنای « از سرشاری و پری فرا ریختن ، یا به عبارت دیگر زاییدن است » . چون « مشت » به معناي لبالب و سرشاریست . چنانکه در کردی به ماه شهریور که ماه پری است ، مشتاخان گفته میشود . مشت کردن در کردی بمعنای پر و مملو کردنست . مشتن به معنای روبید ن و جارو کردن و مکیدن » نیز هست . مشته له ، به معناي « فروشگاه نشاء» هست . پس « نشاء » ،نماد پری و سرشاریست . همانطور مکیدن شیر نماد سرشاریست . این واژه به « مشی » باز میگردد . « مشت » ، نماد زهدان است . مسئله یاد و فراموشی ، با مفهوم « مار» کار داشته است . هنوز در بسیاری از گویشها به مادر ، مار میگویند . در برهان قاطع نیز« مار» بمعنای والده است . مارو و ماریره هر دو بمعناي مادرند . و « مار شکم سوراخ » ، نای است . « مر» ، بند نی بوده است . هر بندی نو ، نشان رویش تازه ایست . از این رو « مرانی » بمعنای « نیِ رستاخیزنده و نوشونده » بوده است . این واژه در عربی باقیمانده است . و در عربی به آن ، « هوم المجوس » میگویند . از اینجا معلوم میشود که نای ، همان هوم بوده است . از اینگذشته کردها به « یاس » ، « مه ران » میگویند . در ترکی به درخت مورد (اس) مرسین میگویند، که مرکب از « مر + سین » است ،و بمعنای سیمرغِ مار یا رستاخیزنده است . مورد و یاسمین ، گلهاي ویژه فرّخ بوده اند که سپس الهیات زرتشتي آنها را به اهورامزدا نسبت داده است . از این رو در برهان قاطع این دو باهم آمیخته میگردند ، و در باره « مرانی » میاید که « درختي است مانند درخت یاسیمین و آنرا عربان ، هوم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعني وقتي که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخي از آن

در دست گیرند » . و مورد و یاس و آس ، با زادن کار داشته اند . و یاس و آس که پیشوند آسمان نیز هست باهم یك واژه اند . رد پای آن در کردی باقیمانده است . در کردي ، یاس هم « تخته سنگست » وهم گل یاس . زادن با یاد کردن و فراموشی هردو کار داشته است ، چنانکه در کردي به مادر ، « یادی » میگویند . در داستان مار و جولاهه در مرزبان نامه ، دیالکتیك یاد و فراموشي بسیار دقیق و ژرفست و گسترش فلسفی آن اکنون ، مارا از بررسی جشن سده دور خواهد ساخت. اینکه الهیات زرتشتی ، مارشئون یا سیج را دیو فراموشی و نیستی خوانده است ، این دیالکتیك را به کلی‌نادیده گرفته است . مسئله یاد و فراموشی ، در فرهنگ سیمرغی بگونه ای دیگر درك میشد ه است، و یاد و فراموشی ، دو برآیند متمم یك پدیده بودند . از آنجا که جشن سده با عروسی سیمرغ با آرمیتی (برق و زمین) کار دارد ، و همین آذرخش که رپیتاوین باشد ، از الهیات زرتشتی با مار عینیت داده شد ه است ، و این مار است که با زمین و چشمه ها و چاهها عروسی میکند . در کردی به عقد ازدواج ، « ماره » و « مار» میگویند .

واژه to marry در زبان انگلیسی همین واژه « مار » است . ماره کردن ، عقد کردنست . ماره ك و مارك ، بمعنای خجسته و مبارك است . و امرداد نیز همان « ماروت » است که سپس از او بطور گسترده سخن خواهد رفت و نمادش مار است ،که سپس فرشته معضوب خدا شده است . و واژه « مارکه » ، در کردی به تخم مرغی گفته میشود که در لانه مرغ میگذارند تا از « نو» همانجا تخم بگذارد . خوشه این معانی و تصاویر، در واژه های دیگر نیز تکرار میشود . به حسب نمونه در کردی ، « هه فیك » بمعنای نای است . « هه فی » ، بمعنای مار بزرگست . و « افعی » ، معرب این واژه است . هه ف بمعنای دانه + حبه +

باهم است . هه فالا ، جشن عروسی است . معربش ، حفل و محفل است . هه فال بچوك ، بچه دان و رحم است و همچنین جفت جنین و کیسه آب زائو است . به عدس نیز که نماد رستاخیز است ، مارجو و مارژی ، و در فارسی مرجمك گفته میشود . البته « مر» خوشه مفاهیمست که همه در راستای سیمرغ معنا میدهند . « مه ر » به معنای زاغه و غار و بیل است ، و بیل همان واژه« بیر و ویر» است . و واژه « بیل » انگلیسي نیز از همین ریشه است . « مه رغ » بمعنای گو رستان است . واژه مرگ نیز همانست و هر دو به معنای باز زائیست.

و واژه « مرجان » که در داستان سام پیش میآید ، واز فرو باریدن مرجان از ابری که سیمرغست سخن میرود ، مرکب از دو واژه « مر+ جان » است . ابر که سیمرغ باشد ، آنچه زنده کننده و نوشونده جانست ، میبارد . در همین داستان مار و جولاهه در مرزبان نامه میتوان دید که مسئله « باریدن جانوران از ابر » است . به همین علت یك معنای « مه ر » گوسفند است . همچنین سیمرغ در کردی ، « سیمرخ » هم نامیده میشود ، چون « مه رخ » بمعناي سرو کوهیست . و در همه نقوش میترائی ، سه یا چهار سرو میتوان دید ، و این خاطره پیوند سرو و ماردر اذهان مانده است . چنانچه در برهان قاطع میآید که « عربان سرو را شجره الحیه خوانند چه گویند هرجا که سرو هست البته مارهم هست » . و سیمرخ ، به معنای « سه سرو کوهیست » که از نماد های سه تا یکتائي سیمرغیست. و در نقوش میترائی در اروپا میتوان دید که میتراس ، هم از فراز سرو میزاید ، و هم از سنگ ، و در زادن از سنگ ، سنگ ، خرد میشود ، همانسان که در داستان هوشنگ ، فروغ و آتش موقعي پیدایش مییابد که سنگ ها خرد میشوند .

برآمد به سنگ گران ، سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هردو سنگ دل سنگ ، گشت از فروغ ، آذرنگ

زادن از سرو ، برابر است با زادن از سنگ ، چون هردو بمعنای زهدان هم هستند . و« حی » همان واژه « ای » است که در ترکی به معنای ماه است و همان ایوeve یا سیمرغست که در انگلیسی بمعناي حوا و غروب است . این ماه هست که « مار» نیز خوانده میشود . و از آنجا که مار ، اصل بینش در تاریکیست ، خوشه این معانی نیز باقیماند ه است . در کردی « مه رسه » به معنای حدس و انگا ر است . سپس در داستان تورات ، مار تبدیل به جانور حیله گر و اغواگر شده است ، و بینش او زشت ساخته شده است ،و با همین تصویر تازه از مار ، معرفت بطورکلی ، اصل حیله گری و اغواگری و غلبه خواهي شده است . ولي در همین داستان آدم و حوا نیز، میتوان دید که مارست که انسان را به « معرفت خوب و بد » راهنمائی میکند و این کار، نزد یهوه مطلوب نیست . بینش در فرهنگ سیمرغی ، همیشه روند زائیدن و روئیدنست . تخم است که اصل روشنی و دانش است . دانش ، از واژه « دانه » بر خاسته است ، و « پرزانك » در کردی ، زهدانست که واژه « فرزانه » از آن بر خاسته است . ازاین رو « یاد آوردن »روند زائیدنست . چنانچه سقراط نیز خود را ماما میداند ، و در واقع میکوشد که مردم ، دانش فراموش کرده اشان را بیاد آورند .پس ، یاد آوردن را روند زایمان میداند و معرفت را برابر با همین یاد آوری میداند . خدا ، در ادیان نوری ، حافظه همه علوم میشود و طبق این گنج بیشمار دانش ، خلق میکند ودر واقع ، دانش را نمیآفریند . عنصر جستن و آزمودن در گوهر و ذات او نیست . همه چیز را از پیش میداند و این عینیت عقل با حافظه است . از این رو بیاد آوردن ، مانند فرهنگ زنخدائي دیگر زائیدن نیست . معنای یاد آوردن ، به کلی عوض میشود . در حالیکه سیمرغ ، اصل جستجو و آزمودن است .

این اندیشه سقراط که برابری یاد آوری و زائیدن باشد، به فرهنگ زنخدائی

باز میگردد . از آنجا که « هستی » برابر با « جان و زندگی » بود ، طبعا ، هست شدن ، با احساس و درك و فهم تازه یافتن کار داشت . اینست که یك رویه واژه « مار » ، نوشدن هستی است ، و رویه دیگرش ، یافتن حس و درك و فهم تازه است . از اینرو در پهلوی واژه مار ، همین گونه معانی را دارد . + maardan maarishn + maarishoomandبه معنای حس کردن و درك کردن و ملاحظه کردن میباشند . و maarig به معنای « کلمه » و « واژه افسونگر » است . نوشوی و باززایی ،یك رویه سکه ، و بینش تازه ، روی دیگر همان سکه است . دو روزماه که« امرداد » روز هفتم هر ماه ، و مار اسپند که روز ۲۹ هر ماهیست، با پیشوند «مار» ساخته شده اند ، و هردوروز تامبرده ، خدایان فوق العاده مهم هستند . امرداد ، روز پایان هفته یکم است و روز بیست و نهم ، روز پایان ماه است ، چون روز سی ام که انگرا مینو است با روز یکم ماه تازه (سپنتا مینو) و روز دوم ماه تازه که وهو مینو باشد ، سه تا یکتائی (تخمی) هستند که ماه نوین را میآفرینند . پس روز ۲۹ روز رستاخیز ماه نوین است ، و از اینرو « مار اسپند » خوانده شده است . لحنی را که باربد برای این روز ساخته است ، « نیمروز » نامیده است که همان « رپیتاوین » باشد ، و درست همان مار یا آذرخش است که از آسمان میدرخشد و به زیر زمین فرو میرود . پایان ماه ، نیروی رستاخیزنده که مار اسپند باشد میاید و تخمی میگذارد که مرکب از « انگرا مینو + سپنتا مینو + وهو مینو » است ،و از آن ، ماه تازه آفریده میشود . پایان شب ، آغاز پیدایش یا آغاز بینش هست . نام دیگر مار در پهلوی که امروزه به « مار شیبا » تحول یافته است ، در اصل sheebaagاست . پیش از آنکه این واژه را تجزیه کنیم ، بهتر است معانی موجود این واژه را که در کردی مانده است بشناسیم . « شه به ق » به معنای ۱- نخستین تابش آفتاب + ۲- سوراخ در دیوار است . شه به ق دان ، نخستین تابش آفتابست . شه به قي

، به معناي اوّل بامداد است . شباك همان شبکه سر مزار است و این نای هایی بوده اند که دور قبر میچیدند که سپس تبدیل به ضریح شد ه است ، وضریح و شبکه ، نماد نیستان و رستاخیز است. از اینگذشته شباك بمعنای سرّ درویشانه است که نقشش زنده کردن است . و بالاخره « شه بیك » به معناي عصای شبانی (اس = عصا) است ، و همچنین به معنای چوبیست که الاغ را میرانند . این چوب یا سیخونك ، در اصل معنای « انگیزنده » را داشته است . درست همان عبارت مرزبان نامه به چشم میاید که ماه تیره شب ، مهره آفتاب را از دهان بیرون میاندازد . ودر فرهنگ زنخدائی همین نخستین تابش ، بن بینش و اصل بینش دانسته میشود . آنچه در الهیات زرتشتی فوق العاده زشت ساخته شده است ، وارونه اش در اذهان مردم ، زیبا باقی مانده است . نگاهی به شیوه های شکنجه دادن با تازیانه ای که مار شیبا باشد افکنده شود که در ارداویراف نامه آمده است که نیاز به بررسی جداگانه دارد .این واژه شِیپاگ را دو گونه میتوان تجزیه کرد ، و هر دونوع تجزیه ، میتوانند کاملا درست باشند .شپ+ بگ یا شپ + آگ . « شپ بغ » به معنای « زنخداي شب »است ، و شپ + اگ بمعنای « تخم شب » است که در سپیده دم میشکوفد و باز میشود .اکنون نگاهی کوتاه به مسئله یاد و فراموشی و رابطه اش با مار میاندازیم که نقش بزرگي درجهان نگری سیمرغي بازی میکرد ه است ودرالهیات زرتشتی با تهمت زدن « دیو فراموشی = مار شائونا = سیج » مسخ و تحریف ساخته شده است .

ازپوست بیرون آمدن =زائیده شدن= پیدایش= بینش

پوست دادن یا پوست بازکردن مار ، همانند زائیدن و روئیدن شمرده میشده

است . در فرهنگ زنخدائی ، پوست و مو و پشم و جامه ، نماد « نو زائی و رستاخیز و پیدایش و بینش » بوده اند ، چون آنچه پیدا میشود ، دیده میشود . برای همین خاطر ، آسمان ، آسمان خوانده میشد ، چون مینوی « آس = یاس » یا زائیدن بود . سنگ ، زهدان بود ، و آسمان ، سنگ = آس بود . «جامه دانه » در کردی بمعنای زهدان است . جامانه ، دستار و جاموله ، طاسکست که هر دو نماد تخم و تخمدان هستند . واژه آبستن ، در پهلوی آپوستن aapustanاست که بمعنای « پوست دادن » است . بچه را در شکم داشتن ، آپوستن میباشد . پوست ، با زادن و رستاخیز و جوانشوی کار داشت . به همین دلیل ، در نقوش برجسته مهرابه های اروپا ، زاغ ، فراز و روی جامه میتراس (کبه = قبا ، کبه همان کعبه و پستان و زهدان میباشد . در آلمانی به قبا ، کِب میگویند) مینشیند . زاغ ، هم نماد زایمان ،و هم نماد بینش بود ، چون زائیدن ، هم پیدایش و هم بینش است . زاغست که بینش را برای میتراس میآورد . چنانچه زاق ، بچه هر چیزی را گویند ، و زاقدان ، زهدان و بچه دانست . و زاج هم ،که همریشه واژه زاغ و زاق است ، به زن نو زائیده تا هفت روز میگویند ، و زاج سور ، شادی و جشن و سوری میباشد که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت میکنند . در کردی ، زاگه به معنای زهدان ، و از مادر زائیده و بچه آورده است . زاجلانه ، اولین درد زایمانست . زاگ ، زادن و آغوز و زاج است . زاق ، صدای غراب و جیغ بچه است . از اینگذشته ، زاخ ، بمعنای زاغه و صخره است ،که فوری میتوان رابطه آنرا با سیمرغ دید . نشستن زاغ روی جامه یا قبای میتراس در مهرابه های اروپا، نشان نو زائی و رستاخیز و جوانشوی همیشگی میتراس میباشد . این جامه میتراس نیز هیچگاه به تن او ننشسته یا نچسبیده است ، بلکه باد ، همیشه آنرا از تنش جدا میسازد ، و نشان باز کردن پوست است . از این رو در بندهشن میآید که تن مردمان

بسان گیتی است ، و پوست ، چون آسمان است ، یا به عبارت دیگر ، نماد نوشوی و زایش و رستاخیز است. پوست و جامه ومو ، به همان اندازه ، نشان پیدایش و بینش هستند . پدیده ، این همانی با گوهر دارد . از پوست و جامه و مو و رنگ میتوان گوهر دیگری را شناخت . اینست که امرداد ، خدای بینش هم هست و همان ماریست که برفراز داروخانه ها نماد بینش از گوهر گیاهان درمانیست .

در پایان بخش سیزدهم بند هشن دیده میشود که « امرداد »که همان پیشوند مار را دارد ، برابر با پشم و موی است . امرداد بمعنای « زائیدن از نو » است . در مجسمه هائی که نماد کیوان = میتراس هستند ، همیشه ماری گرداگرد تن او میپیچد و حلقه میزند و این نشان آنست که پوست کیوان یا میتراس ، مار است . نه تنها میتراس خود را پوست میدانست ، بلکه الهیات زرتشتي در گزیده های زاد اسپرم ، اهورامزدا راپوست ، و کیوان را مو میداند . البته کیوان یا ساتورن ، در اصل همان سیمرغ بوده است ، چنانچه در کردی هنوز کیوان به معنای کد بانو است . از اینجا میتوان معنای سپهر و فلك را از دیدگاه زنخدائی شناخت . فلك ها و سپهرها ، پوستها یا جامه ها ئی بودند که بیان نوشوی ها و زایمانهای تازه به تازه گیتی بودند . گیتی ، تنها یك گونه گشت نبود . گشتها و نوشویهای گوناگون درگیتی در هم تداخل میکردند . ماه دریك ماه میگشت . تیر در سه ماه میگشت . ناهید در شش ماه و نیم میگشت . خورشید دریکسال میگشت . بهرام در یکسال و نیم میگشت . مشتری (اورمزد) در دوازده سال میگشت . و کیوان . گشت سی ساله داشت . تنها یك گونه نوشوی و رستاخیز در گیتی نبود . این اندیشه سپس به الهیات زرتشتی هم آمد و تبدیل به برهه های سی سد سال ، یا سه هزار سال شد . البته همه فلکها باهم « یك مار » شمرده میشدند . چنانچه اصطلاح « مار نه سر » برای « نه فلك

» باقی مانده است . و گشتن ، همان پوست کندن وپوست باز کردن بود . مار ، که گرزه خوانده میشد ، به خودی خود همین معنا را داشت ، و رد پای آن در کردی باقیمانده است . در کردی « گرژ » که همان واژه « گرز = مار » است « عمل پوست کندن » است . گرژاندن ، پوست کندن است . از این گذشته ، خوشه معانی آن در واژه « گورز » نیزباقی مانده است . گورژ ، به معنای غرش ابر و رعد است . گورژان به معنای پوست کندن است . گورزه هون ، طناب بافیست (مار = طناب و رسن و ریسمان و نخ . نخ ، نام خود سیمرغست) . گورزه به موش صحرائی گفته میشود که یکی از بخشهای سیمرغست . هم چنین به « آغوش پر از گیاه »گفته میشود (سیمرغ ، خدای گیاهان و درختان و پری درخت) و این نام را به سگ میدهند . سر سیمرغ ، سر سگ بوده است . پس « گرز » که به مار هم اطلاق میشده است ، خوشه از معانی داشته است که همه به سیمرغ باز میگشته اند و پیشوند « گرزمان » است که نام برترین بهشت در الهیات زرتشتی شده است . پس این مار ، هم رعد و هم برق باهم بوده است، و اینها باهم روند« پوست کندن یا پوست انداختن مار، یا به عبارت دیگر ، درد زایمان آسمان

بوده اند . در فرهنگ میترائی ، رستاخیز ، با مفهوم قربانی خونی گره میخورد . در کشتن و قرباني كردن و خون ریختن است که رستاخیز و نوشوی امکان دارد . از این رو تصویر« مار » ، به کلی عوض میشود . در نقشهای میترائی میتوان دید که مار ، خون گاوی را که میتراس قربانی میکند ، میلیسد . این عمل نشانگر آنست که مفهوم رستاخیز، با قربانی خونی گره خورده است . د ر داستان ضحاك نیز دیده میشود که مارها بر دوش ضحاك خونخوارند . این داستان نشان میدهد که مردم ایران با قربانی خونی موافق نبوده اند . البته در این قربانیها ، انسان نیز قربانی میشده اند . و زنخدایان (سیمرغ که گرمائیل

باشد و ارمیتی که ارمائیل باشد) میکوشیده اند ، از قربانی خونی بکاهند. رابطه دادن داستان ضحاك با کردان به علت آنست که فرهنگ سیمرغی در کردستان ، در برابر دین میترائی مخالفت کرده و آنرا در شکل اصلاح شده ای پذیرفته است . پیکار با مار ،که پیوند با مفهوم رستاخیز و طبعا مسئله یاد و فراموشی و کیفر و مجازات دارد ، نیاز به بررسی درازتری دارد که از حوصله این مقاله بیرونست . به هر حال هفت فلك یا هفت سپهر و همچنین رنگهای رنگین کمان ،که سقف آسمان را تشکیل میدادند ، اصلهای آفریننده بودند . از این رو افلاك ، هر کدام مانند رنگین کمان ، رنگی ویژه داشتند . و « وَخش » رنگین کمان و وَخش چشم مار ، همین ویژگی نو آ فرینی و رستاخیز آوری را داشتند . و همین« وخش » مار و رنگین کمان است که به معنای « روح و کلمه » به کار برده میشود و به همین علت ، زرتشت ، وخشور نامیده میشود .

در الهیات زرتشتی ، نقش پوست و جامه تغییر میکند . پوست ومو و جامه ، فقط نقش نگاهداری و دفاع پیدا میکنند . در بندهشن بخش یازدهم ۱۷۳ میاید که « آسمان مینوی آسمانست که آسمان را چون گوردی برتن دارد . او این آسمان را حفظ کند تا اهریمن را بازتاختن نهلد ... » یا در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳ پاره ۱ میاید که : « ... اهریمن ... چون درون آسمان آمد ،آن گاه مینوی آسمان مانند ارتشتار دلیر که زره فلزی پوشیده دارد - که خود آسمان فلزی است - به بانگ بلند و خروش سخت به اهریمن گفت که : اکنون که اندر آمده ای ، آنگاه تورا رها نکنم ..... وارتشتاران پرهیزگار را پیرامون آن بارو مانند سوار نیزه به دست ، چنان قرار داد که موی بر سر ... » . مو ها نیزه میشوند و پوست ، زره فلزی . بدینسان کوشیده میشود که مفهوم پوست و جامه و مو را تغییر داده شود . ولی فرهنگ زنخدائی ریشه ژرفی در روان مردم ایران داشته است ، و معانی کهن استوار بجای میماند . چنانچه « مار

زلف یا گیسو » بنام تشبیه شاعرانه در ادبیات ما باقی میماند که در اصل ، با همان امرداد و کیوان و سیمرغ و رستاخیز کار داشته است ، و نام رنگین کمان ، شاد گیس یا گیسوی سیمرغ کار داشته است . و چنانچه از واژه « گیس » میتوان دید که همان « کیس و کیسه » و زهدانست . این دو گونگی و کشمکش و تنش معانی متضاد در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم و شاهنامه و ... هست . و همین « مو » که در اصل معنای « نی » را داشته ، و اصل رستاخیز زنخدائیست ، گره جدا ناپذیر با مفهوم « روی » در عرفان خورده است . کفر و ایمان ، مو و روی جانان شده اند . نماد کفر در عرفان ، همان مو است که مار افسونگر و اغواگر و رستاخیزنده است .

سپهر = سپی + پترا = سنگ یا زهدان سیمرغ

SPITHRA = SP + PITHRA

« روسپی » امروزه به فاحشه گفته میشود ، و این واژه همانند « جه » ، که سپس معنای زشت بدان داده شده ولی پیشوند واژه « جهان » است ، نام سیمرغ بوده است . جهان ، زهدان آفریننده جه یا سیمرغست .

سپی ، تصویریست که دارای معانی گوناگونست .در کردی ، سپی ، به معنای پوست کندن و پر و موی کندن از پوست است ،که بیان نوشدن و رستاخیز و باز زائی مار است . طبعا پیدایش و رخشیدن ، پیایند معنای بالاست ، و از آن واژه« سپید » بر خاسته است .

پس « سپی » ، معانیِ « همیشه زاینده + همیشه نوشونده + همیشه بهار + همیشه نوآور » را داشته است . و به همین علت در کردی دارای معانی « زیبا + خوب + نیك + بسیار خوب » است . پسوند « پیترا » ، همان واژه پترا petraدر

یونانی و لاتین است که به معنای « سنگ » میباشد ، و در فارسی و کردی به شکل « برد » و« پرده » بجای مانده است . البته به شکل « فدرونك » و « پتر » نیز مانده است ، ولی بندرت بکار برده میشوند . مثلا « آهن پتر » در شعر خاقانی ، همان مقوله « ریم آهن » است .

هر حمایل که ازآن تعبیه ، تعویذ زر است بازوش ویحك از آهن پتر آمیخته اند

در سانسکریت پترا patra بمعنای بال پرنده و برگ درخت است . در فرهنگ سیمرغی ، ۱- باد و ۲- بال (پر) و۳- برگ (و برق) و۴- مار، نماد نوشوی و رستاخیز بوده اند . ودر فارسی کنونی نیز « پر» جانشین « برگ » میشود . و واژه « پیراهن » نیز دارای همین پیشوند است . patrahanو به معنای برگ و پر و سنگ است . پیراهن ، خانه و اصل زاینده است . از یك پیراهن بودن ، یعنی از یك تخم و تخمدان بودن . اسکندر در شاهنامه به دارا میگوید که ما از یك پیراهنیم . به همین علت ، هدیه دادن جامه ، بیان خویشی و بستگی خانوادگی بود . پس سپهر ، سنگ یا بال با برگ یا باد یا جامه و قبای سیمرغ شمره میشد . و خود واژه سپهر ، همین معنا را میدهد . هرچند در سانسکریت « پاترا » به معنای بال و برگ بکار برده میشود همان معنای زایندگی و نوشوی سنگ را دارد که در یونانی و لاتینی ، پترا خوانده میشود . پال که همان بال میباشد ، به معنای زهدانست . و به همین علت به کجاوه ، پالکی میگفته اند و پالی که در کردی به معناي کفش است ، چون کفش ، نماد زهدانست . در نقوش میترائی ، پیکرهای کیوان = میتراس ، دارای چهار بالند که از هربالی ، ماری هم پدیدار میشود . این بیان آنست که « بال » هم معنای « مار » است . بخوبی میتوان دید که بال و مار و سنگ باهم برابر انگاشته میشدند . پس در داستان هوشنگ در شاهنامه ، پیدایش مار در کوه (سنگ بزرگ) و افکندن سنگ به آن ، گواه بستگی داشتن آنها به همدیگر است .

سنگ و آهنگ

پیدایش آذرخش (تخم آتش) در آسمان از ابر (سنگ) ،چهره موسیقائی نیز دارد . چون آذرخش ، (نیزه = نیچه)نای است و آسمان ، نوا و آهنگ است . نای ، هم زن است که میزاید و هم ابزار موسیقیست که آهنگ مینوازد . در واژه های گوناگون سنگ، رد پای آن بخوبی باقی مانده است . واژه « برد » که سنگ باشد ، همان واژه « پرده » است که در جهان موسیقی بکار برده میشود . همه واژه های مربوط به تخم و زهدان ، معنای چیستان و معما دارند . دراین جا نیز واژه « برد » به معنای چیستان و لغز است . از اینگذشته در کردی ، « به ردلك » به معنای پستان بند است و « به ر دویك » به معناي سینه و پستان است . و « به ر دو » زیر دمبه گوسفند است . و « به رد رگا » هدیه داماد به عروس است . اینها مانند واژه های کیمخت و ساغری ، با اندام تناسلی کار دارند . و به علت اینکه آسمان ، سنگ شمرده میشده است ، به آ ن نام پرده داده اند . کار بردِ واژه های « برد و پرد » به معنای قماش و کرباس (برد یمانی) بدان علت است که زهدان ، دستگاه جولاهه شمرده میشده است . ما امروزه ، پرده را به معنای دومش به کار میبریم . معنای یکم پرده ، همان سنگ است.از شیوه کار بردن واژه « پرده » در اصطلاحات گوناگون که مانده است ، میتوان معنای اصلی آنرا که سنگ باشد باز شناخت . پرده خماهن ، آسمانست . خماهن ، به معنای سنگ تیره رنگ سخت گرفته میشود . پرده هفت رنگ ، آسمان شمره میشود . آسمان اول ، سنگ خاراست ، و دویم از فولاد است و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت . پرده دار فلك ، ماهست که نام دیگرش خاره است . پرده دیرسال ، أسمانست . پرده زنبوری ، آسمانست . پرده نیلگون ، آسمانست . خود واژه «پرده»کنایه

از آسمانست . و بالاخره ، پردك ، لغز و چیستانست . از سوئی ، سنج که همان سنگ میباشد ، هم ابزار موسیقیست که در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل مینوازند ، و هم به معنای کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر میباشد . و سنجر در کردی ، شعله بلند آتش و سنجران ، شعله ور شدن آتش و سنجراندن ، افروختن تنور است .

و معانی که در دساتیر به سنجر و سنجرستان داده شده است ، کاملا درست است و همه واژه های دساتیر ، چنانچه که در اذهان رایج کرده اند ، ساختگي نیست . دساتیر ، سنجر را، مردمان صاحب حال و وجد و سماع میداند. از اینگذشه خود واژه سنگ در پارسی باستان aathanga نوشته میشود . و thang که آهنگ باشد ، درست همین واژه است . و تنگ و سنگ ، از یك ریشه اند ، چون سنگ بطور کله به معنای به هم کشیدن و به هم بستن بوده است و به همین علت در ترکی ستاره زهره را که رام باشد ، تنك یولدوزی نامیده اند . رام ، خدای نی نوازیست که همه چیز هارا با آهنگ ، به هم ، تنگ = سنگ = بسته میکند و به هم پیوند میدهد . و سنگ به معنی « به هم بسته » ، در ویس و رامین نیز به کار برده میشود . و کمر بند یا کستی یا زنار یا تنگی را که به کمر گاو ایودات در نقوش میترائی بسته اند ، همین معنا را دارد . و کمر بند آفرودیت نیز بسیار مشهوراست که متناظر با همین « میترا » یا سیمرغست . این کمر بند ، مرکب از سی و سه رشته بود که نماد سی و سه نی نواز میباشد که باهمدیگر ، زمان و گیتی و زندگی را میآفرینند . پس کمریندی از موسیقی بوده است . ازآنچه گفته شد میتوان به خوبی علت پیکار الهیات زرتشتی را با مار شناخت . ولی جشن سده درست با همین مار یا رستاخیز گیتی کار داشته است . پایان

جشن سده و مار

واخشِ مار (اصل نوشوی) و جشن نوروز

واخشی = بَخشی = رامشگر

واخش = روح (روخ و رواخ و سرور) + کلمه (وات + واژه)

آژ فنداك = رنگین کمان = زهدانِ مار

مدینه و مدنیت = خرداد

چهارشنبه سوری = جشنِ زنخدا « خرداد »

جامعه مدنی = جامعه ای که مفهوم زنخدا خرداد را از « خوشی » واقعیت میبخشد

هوشنگ با ماری که روبرو میشود ، و در پیکار با او ، فروغ آتش را می یابد ، و جشن سده را بر پا میکند ، این مار « دو چشم از بر سر ، چو دوچشمه خون » دارد . در عباراتی که از بندهشن در همین گفتار میأید ، دیده میشود که رنگین کمان و مار،دارای وخشند . بویژه روشنی چشم مار همین واخش است. و معنای « واخش » ، یکی « روح » است ، و دیگری همان « واژه » است .

واخش ، هم روح و هم کلمه (= واژه) است ، و این دو اصطلاح در تاریخ تفکرات دنیا اهمیت فوق العاده دارند . چنانکه مانی نیزاین اصطلاح را برای « روح القدس » بکار میبرد ، و زرتشت ، از زرتشتیان ، وخشور خوانده میشود . و « واژه » که همان « وخش = واچه » است ، نقش بزرگی در ادبیات کنونی ما بازی میکند . چرا روح ، همان کلمه (واژه) است ، و مار یا رنگین کمان ، با روح و واژه ، چه خویشاوندی دارند ؟ امروزه میان ماaز کاربرد واژه « روح » به کلی صرفنظر میگردد . حتا مهمترین کتاب هگل که فنومونولوژی روح Geist باشد ، به اصطلاحات دیگر،گردانیده میشود .

بسیاری در ایران ، به گمان آنکه « روح » ، واژه ایست عربی ، از کار برد آن میبرهیزند . واژهِ « روح » در عربی ، و « رواخ » در عبری ، هر دو در اصل ، همان « روخ » و « رواخ » بوده اند که در فرهنگ سیمرغی ایران ، به معنای « نی » بوده است ، و « نای بِه » و « وایِ به » ، هر دو ،نام سیمرغ بوده اند . خود همین واژه « روخ » ، در شکل « رُخ » نیز ، نام خود سیمرغ میباشد ، و نام این مرغ ، در داستان سند باد در هزار و یکشب پیش میآید . از اینگذشته در شکل « لوخن » در اثر مولوی ، به معنای « ماه » نگاهداری شده است ،که این همانی با سیمرغ دارد . پیشوند « لوخ » در لوخن ، همان « روخ » است و لوخن ، به احتمال قوی « لوخ + نای » بوده است . از آنجا که میترائیان و مزدائیان ، برضد فرهنگ زنخدائی سیمرغی میجنگیدند ، این اصطلاح را در زبان ایرانی حذف کرده اند ، و زبان عبری و عربی ، این مرده ریگ را ، از آن خود ساخته اند ، و اصالت ایرانی آن فراموش شده است . ولی در فارسی ، « روح » ، هنوز معنای موسیقائی آنرا در اصطلاح (راه روح) نگاهداشته است ،

و در عبری و عربی ، بیشتر اصل بادی روح را که ریح باشد ، نگاه داشته اند . « راه روح » نام لحن هفتم باربد میباشد ،که متناظر با روز « امرداد » است ،که با رستاخیز و نوشوی کار دارد ، و این روز ،در پایان هفته یکم هر ماهی قرار دارد ، و نمادش « مار » میباشد ، و پیشوند خودِ واژه « امرداد » هم در اصل ، از همین واژه « مار » ساخته شده بوده است . واژه های «خرداد » و « امرداد » را الهیات زرتشتی ، بسیاری دستکاری کرده اند ، تا به اندازه ای که امکان دارد ، از معانی نخستینشان دور سازند . از همان « راه روح » که نام امرداد بوده است ، میتوان شناخت که « واخش و وَخش » ، معنای موسیقائی نیز داشته است . واین معنا ، از نام دیگری که امرداد داشته ، تأیید میگردد . نام دیگر امرداد ،که برسر زبان مردم مانده بوده است ، « رخ فروز » بوده است ،که به معنای « نی افروز » یا « نی نواز » هم میباشد . یکی از بزرگترین اشتباهات ایرانشناسان ، اینست که به « ترجمه اصطلاحات در متون دینی زرتشتی » بیشتر اهمیت میدهند ، و آنچه را شفاهی میان مردم مانده است ، خوار و ناچیز میشمارند . به همین علت « فرهنگ کردی فارسی شر فکندی » که غنای فوق العاده ای دارد ، نشان میدهد که بسیلری از حدسیات فیلولوژیکی ،که یا از پیشینه ذهنی فرهنگ اروپائی مایه میگیرد ، یا استوار بر شیوه برداشت الهیات زرتشتی از واژه هاست ، به کلی نا استوار و پوچست. از جمله ،این واژهِ « رواخ » ،پیشوند واژه « رخش » هم هست که نام اسب رستم بوده است . رخش در اوستا raoxshnaنوشته میشود ، که مرکب از دو بخش raox+ shna است . بخش نخستش raox رواخ است ، و پسوندش shna « شنه » است . هم «رواخ » و هم « شنه» ، هر دو به معنای نای هستند، و رو یهمرفته میتوانند چند

معنی نزدیك به هم داشته باشند . یا به معنای نای بزرگ (کرنا = غرنیق ، گئو کرنا در دریای فراخکرت) است + یا به معنای « نای رُخ یا سیمرغ » میباشد . معانی گوناگونی که از واژه « رخش » در فارسی مانده ، به درستی این ترکیب گواهی میدهند . در برهان قاطع ، رخش دارای این معانیست : اسب + رنگین کمان + فرخندگی + ابتدا کردن + رنگ سرخ و سفید به هم آمیخته .. . میدانیم که سیمرغ ، رنگین کمانست . آذر فروزی ، نماد ابتکار و نوآوریست . و من احتمال بسیار قوی میدهم که واژه « رقص » که در کردی « ره خس » هست ،از همین اصل میباشد ، چون رپیتاوین یا رام ،خدای رامش و پایکوبی و چامه سرائی بوده است . در کردی ره خس ، هم به معنای رقص ، وهم به معنای « به وجود آمدن طبیعی» میباشد ، و « ره خساندن » به معنای « اتفاقی درست شدن » است و « ره خساو » به معنای « پدیده آمده اتفاقیست » و همین برأیند ،گواه بر آنست که « رقص = رخس » یك واژه فارسی است ، و معربش « رقص » است . و واژه « درخش » نیز ، ترکیبی است از « رخش » ، چون درخش هم ، همان معنای « برق » را دارد ، و بایستی مرکب از « در + رخش » بوده باشد . « در » به معنای تخم میباشد .و از سوئی پسوند « آذرخش » هم همین رخش و همین « روخ و رواخ » است . و در بندهشن (بخش ۹ پاره ۱۳۸) میتوان دید که آتش وازشت در ابر ، گرز « آذرخش » بر سر « اسپنجروش » میکوید . و گرز ، هم ، نای و هم ، مار است . ابر وبرق ، با رخش و رخشید ن کار دارند، و رنگین کمان با « واخش » . و « واژه » و « روح » با همین « واخش رنگین کمان » کار دارند . « واژه » و « روح= واخش » ، هر دو این خویشکاری را دارند که نو میسازند و از سر زنده و تر و تازه و جوان میکنند

. این نیروی رستاخیزنده و تر و تازه سازنده کلمه (= واژه) و روح بود که عبارت مشهور انجیل را پدید آورده است که « در آغاز ، کلمه بود » . مار ، تصویر « نیروی رستاخیزنده و جوان سازنده و نوسازنده » بوده است ، و با تصویری که الهیات زرتشتی سپس از « مار » آورده است ، و هنوز چیره برآگاهبود و نا آگاهبود ماست ، فرق داشته است . با زشت سازی مار ، و برابر نهادن آن با اهریمن ، مجبور شده اند که همه واژه ها و اصطلاحاتی را که بر سر زبانها مانده بوده است ، با جراحیها و فن و فوتهای تأویلی ، تغییر بدهند . از این رو دستکاری در واژه ها ، یکی از کار های تخصصی موبدان بوده است که نیای همین آخوندهایند . اسلامهای راستین نیز با همین ترفندها ساخته و پرداخته میشوند . فقط با لفافه « قداست » که روی این تحریفات کشیده اند ، دستیابی به اصل را مشکل ساخته اند . اینست که فیلولوژی حقیقی در آغاز ، با پاره کردن همین پرده قداست کار دارد . اندیشه رستاخیز و نوشوی و جوانشوی مداوم (نه یکبار در پایان جهان یا تاریخ که در ادیان نوری ، جانشین رستاخیز و نوشوی و جشن همیشگی در زمان شد) اندیشه بنیادی فرهنگ سیمرغی بوده است . « امرداد » معنای « جاودانگی آنجهانی » را نداشت ، بلکه به معنای « نوشوی خوشی در زندگی این جهانی » بود . معنای « جاودانگی » را الهیات زرتشتی به آن داده است ، و بدینسان ارزش « خرداد و مرداد » را که آرمانهای زندگی در این جهان بوده اند، و بنیاد شهریگری و مدنیت بود ه اند از بین برده است . همین اندیشه خوشزیستی (خرداد) و دیر زیستی (مرداد) است که در رابطه با جشن نوروز در داستان جمشید ، عبارت خود را می یابد.

چنین سال سی صد همی رفت کار　　ندیدند مرگ اندر آن روزگار
ز رنج و زبدشان نبود آگهی　　میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دو گوش　　ز رامش جهان بد پُر آواز نوش

از این رو پیکر یابی آن در « مار » ، یك حقیقت مسلم این فرهنگ بوده است . با زشت سازی تصویر مار ، مفهوم رستاخیز و نوشوی سیمرغی ، و طبعا رابطه آنها با کل مسائل زندگی ، طرد ساخته شده است . مفهوم رستاخیز و نوشوی این فرهنگ ، برابر با اندیشه «جشن همیشگی در زمان و گیتی » است . زندگی ، جشن همیشگی در گیتی است ، واین اندیشه ، پیکر یابی همان « جفت خرداد و امرداد » است . خرداد و مرداد ، چنانکه در متون زرتشتی میبابیم ، مسئله متافیزیکی نیست ،بلکه محور سراسر مدنیت در گیتی است . خرداد و مرداد ، بیان زندگی آزاد و شاد و همبستگی و نوشوی همیشه در همین گیتی است . از آنجا که حقانیت هر حکومتی از سیمرغ سر چشمه میگرفت ، طبعا « فراهم ساختن جشن همیشگی اجتماع » یك تکلیف حکومتی و اجتماعی میشد که حکام نمیخواستند زیر بار مسئولیت آن بروند . اینست که آشنائی با تصویر ما ر، آشنائی با مفهو م جشن زندگیست . این زهدان سیمرغ است که مار = یا همان رنگین کمان میباشد . مار که برابر با طیف رنگهاست ، اصل تازه شوی و جوانشوی و رستاخیز مداومست. آنچه با تصویر « مار » عرضه میشود ، با تصویر « گیس » نیز ارائه داده میشود . گیسوی سیمرغ ،برابر با همان مار است . رنگین کمان ، نامهای فراوان دارد . از این نامها میتوان بخوبی دید که تصویر « مار » فقط چهره ای از این نیروی جوانشونده را نشان میداده است . در واقع ، مار ، یك نماد بوده است .در فرصتی دیگر به همین نامهای گوناگونِ رنگین

کمان پرداخته میشود ،تا تجربه بسیار ژرف این فرهنگ ، از اندیشه تازه و جوانشوی و طبعا زندگی فردی و اجتماعی ، چشمگیر گردد . و تصویر مار را باید در این مجموعه شناخت و فهمید . در بررسیها ی آینده دیده خواهد شد که آنچه در تصویر مار ، بیان میشود ، در تصویر « خوشه » و در تصویر « برگ و بال » نیز هم بیان میشود . چرا مار و خوشه و برگ و بال و گیس ... افاده یك معنی میکنند ؟ و چرا چهار روز پایان چهار هفته در هر ماه ، مار و خوشه و بال بوده اند ؟

یکی از نامهای رنگین کمان ، « آژ فنداك » میباشد . و از خودِ همین نام ، میتوان دید که رنگین کمان ،یکی از چهره های « مار » بوده است . پیشوند « اژی » در « اژفنداك » ، به معنای مار است . از راه این نام ، ما به نکات گمشده ای دسترسی میبابیم . از اینگذشته امکان زِشت سازی تصویر مار را به « اژدها » نیز در این واژه ، به آسانی میبینیم . مار و اژدها در اصل ، تصویر زیبائی در فرهنگ ایران داشته اند ، و سپس زشت ساخته شده اند . همانسان که در چین ، اژدها هنوز نیز تصویر زیبائیست .پیشوند « آژ فنداك » نشانگر نزدیکیش به « اژدها » است . « آژ » که هنوز در اشکال آژدن + آژده + آجیده برای ما باقی مانده ، دارای دو معناست ،که به تصویر این فرهنگ از رنگین کمان و مار باز میگشته است . از یکسو به معنای خلانیدن سوزن یا تیز کردن سنگ آسیاست ، که در اصل ، به معنای « انگیختن و بر انگیختن » بوده است . از سوی دیگر به معنای « رنگ کردن » است . رنگین کمان با طیف رنگهایش ، همه جهان را رنگین میکرده است . سپس دیده خواهد شد که مردم ،این دو نقش را به رنگین کمان، یا مار آسمان نسبت میداده اند ، و رد پا یش در بندهشن نیز باقی

مانده است . « اژی » در اوستا به مار اطلاق میگردد ، چون مار ، پیکر یابی برانگیختن به زندگی است . برابر نهادن زهدان سیمرغ با مار، وسپس با طیف رنگها ، اهمیت فوق العاده به رنگها میدهد . رنگها ، اصل آفریننده و رستاخیزنده و جوان سازنده اند . البته رنگ ، دارای طیفی از معانیست ، و رنگ در فرهنگ سیمر غی ، نقش آفریننده داشته است . بخش دوم « آژفنداك » ، فنداك است . فنداك ، به شکل فندق میان ما مشهور است . فندق مانند پسته و بادام ... بطور کلی ، نماد تخم و تخمدان هستند . و در شکل «فندق زدن » به معنای بشگن زدن است :

فلك فندق زنان در عهد پیری بصوتش رقص پیری مینماید شرف شفروه .

پس ، « اژ فنداك » ، به معنای تخمدان و زهدان مار (اژی = اهی) بوده است . ولی خود واژه « فنداك » نیز ، مرکب از دو بخش است : فند + آك . فند ،همان پند و پنت و پنتا است که در واژه « سپنتا » میآید . پند و پنت ، چنانچه دیده ایم به معنای زهدان است . و واژه « مار اسپند » که روز ۲۹ ماه میباشد (روز پایان هفته چهارم) درست به معنای « اژ + فند » است . جالب آنست که « فنج »که همان پنج و پند است ، دارای دو معنی است ۱- دبه خایه یا خایه بزرگ و ۲- ماری را گویند که آزار به کسی نرساند . پس خود واژه فنج و فند هم معنای مار را دارد . از اینگذشته ، فنجا ، به معنای برف و بادی که وقت باریدن برف میوزد نیز هست .

فنجنوش نیز ، به معنای ریم آهنست و من در پژوهش گسترده ای د ر باره « فلز » نشان داده ام که ریم آهن ،در اصل با خونریزی زن کار داشته است . و آك به معنای پُری است . پس « آژ فنداك » که رنگین کمان باشد ، به معنای « سر

چشمه پر از رنگ و سرچشمه بسیار انگیزنده » بوده است .

واخشِ بزه

«بزه» . در اصل به معنای « زهدان و شادی» بوده است وسپس معنایِ «گناه» به آن داده شده است

پس از آنکه رپیتاوین در متن بندهشن ، از زیر زمین بیرون میآید ، دیگر غیبش میزند ، و سخنی از او در میان نیست ، ولی ناگهانی در نخستین روز سال ، اهریمن = مار در میتازد ، و جهان را با « واخش بزه » میآمیزد . الهیات زرتشتی ،هم مجبور بود که رپیتاوین را بپذیرد ،و هم مجبور بود او را اهریمن و مار سازد . در بخش نهم بندهشن پاره ۱۴۲ میآید که « گوید در دین که اهریمن در تاخت ، واخش خرفستران و واخش بزه را ، چون مار و کژدم ... با آب و زمین و گیاه در آمیخت ... » . خوبست که اندکی به همین « واخش بزه که اهریمن در تاختن ، با گیتی « میآمیزد » بپردازیم، و ببینیم که « بزه » چیست ؟ و بزهکار کیست ؟ و واخش آن چیست ؟ « بزه » در الهیات زرتشتی است که تغییر معنا داده است ، و معنای گناه و جرم به آن داده شده است ، ودر آغاز ، معنای دیگری داشته است .

بندهشن ، واژه « واخش » را در رابطه با رنگین کمان و مار و سایر خرفستران بکار میبرد . و چنانحه دیده شد ، رنگین کمان این همانی با « مار » داشته است . و « مار اسپند» که نام روز بیست و نهم ، آخرین روز ماهست ، متناظر با

لحن « نیمروز» باربد است که همان « رپیتاوین » است ،که نخستین روز نوروز ، ناگهان پدیدار میشود . و این مار است که در متون بندهشن اهریمن خوانده میشود . « در دین گوید که ماه فروردین ، روز هرمزد ، نیمروز ، که روز و شب برابر بود ، اهریمن در تاخت ... » بندهشن بخش هفتم پاره یکم . آنگاه در بخش نهم بندهشن ، پاره ۱۴۲ میآید که « گوید در دین که اهریمن که در تاخت ، واخشِ خفستران و واخش بزه را ، چون مار و کژدم ...... با آب و زمین و گیاه در آمیخت . بدان گاه که ایشان را واخش بود ، از این چهار عنصر (ژَهگان) پدید آمده ... » . از آمیختن این واخش هست که چهار عنصر ،که آب و زمین و باد و آتش است پیدایش می یابند . پس این واخش ، واخش رپیتاوین بوده است که در اینجا به شکل مار یا اهریمن ، مسخ شده است .

البته مار و اهریمن ، از دید الهیات زرتشتی هست که معنای زشت و شوم دارند ، نه در جهان نگری زنخدائی . در عبارت نامبرده اصطلاح « واخش بزه » پیش میآید که به ما در باز یابی مطلب یاری میدهد . بزه ، امروزه معنای گناه و جرم را دارد . ولی این معنا در حقیقت ، زشت سازی معانی دیگریست که در کردی معانی اصیلش بخوبی نگاه داشته شده است . « بز» در کردی به معنای زهدان (منالدان) +برجسته + بُز + پیه + دایره + انگولك (انگیزه) و ناف آهوی مُشك است . «پیه» در التفاهیم بیرونی ، معنای تخم را دارد . و انگیختن ،از ویژگیهای بسیار مهم سیمرغست . «بزه» به معنای لبخند و نگاه خیره (=جوینده) و بُز است . بُز کوهی ، عینیت با سیمرغ دارد . « به ز » ، به معنای پیه و ورجهیدن و دویدن است . « به زا » ، به معنای باد پا و تندرو است . و « به زم » در کردی ، مانند بزم در فارسی ، به معنای شادی و جشن است ، و « بزیسك »

به معنای شراره است . « بِز » در آذری به معنای کرباس است . زهدان ، جولاهه بوده است ، و آفریدن ، رشتن و بافتن . بنا براین « واخش بزه » دارای خوشه ای از معانی بوده است . این زهدان یا سرچشمه آفرینش (رنگین کمان) بوده است که لبخندی و شادی و بزم را با عناصر گیتی میآمیخته است . این زهدان آفرینش بوده است که گیتی را میانگیخته است.

این سرچشمه آفرینش بوده است که شراره میافکنده است و تخم را میرویانده است . این سر چشمه آفرینش بوده است که همه را به جنبش و جهش میآورده است . واخشیدن بنا بر ماك کینزی ، به معانی افروختن + زبانه کشیدن + آتش گرفتن + روئیدن + بالیدن است . و واخشیگ به معنای « روحانی »است . و واخش به معنای روح است . مانی « واخش » را به معنای « روح » به کار میبرد .از این رو هست که زرتشت را نیز « وخشور » مینامند ، چون آبستن به واخش هست . در ترکی نیز ، « بخشی » که به معنای نویسنده و دبیر و جراح است ، از همین ریشه است . بخوبی میتوان دید که رنگین کمان ، که زهدان سیمرغ (سن + ور ، یا شاد + گیس ، یا شاد + کیس) میباشد ، «آتش افروز» و«اصل رو یانندگی و بالندگی» است . زادنِ جهان ، زادن لبخند و بزم و شادی و جشن و رقصیدن است . ولی متن بندهش ، گستره بیشتری از « واخش » را در خود نهفته دارد . واخش مار ، واخش رنگهای گوناگون رنگین کمانست . الهیات زرتشتی با رنگها ، جز رنگ سپید ، رابطه خوشی نداشت ، و رنگهای‌دیگر را اهریمنی میشمرد .

این اندیشه اهریمنی بودن رنگها ست که به عرفان به ارث رسیده است . در حالیکه رنگها در فرهنگ سیمرغی ، دارای واخش یا نیروی رستاخیزنده و

آفریننده و نوسازنده بودند . در کردی به تابوت « و ه خم » گفته میشود ،که درست همین واژهِ « وخش » است ، چون « مرگ » در فرهنگ زنخدائی، انگیخته شدن به زندگی در سیمرغ بود . با دانستن این نکته که الهیات زرتشتی ، رنگها را نیز تقسیم به رنگهای اهریمنی و ایزدی کرده است ، میتوان معنای اصلی این متن را دریافت . بندهشن بخش نهم ، پاره صد و چهلم « این ستونك که به آسمان پیدا باشد که مردمان سنور خوانند ، هرچه آبی ، زرد ، سبزو سرخ و نارنجی است ، واخش دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند برای باریدن نبودن ، در ابر نبرد کنند، باشد ..... و هرچه سپید است واخش ایزدی است که برای یاری تیشتر ، با آن دیوان نبرد کنند ... » . د ر فرهنگ زنخدائی ، همه رنگها بدون استثناء ، وخش داشتند . وخش ، همان نیروی انگیزنده (آذر فروز)به نوشوی و باز زائی است . رنگین کمان همان زهدانِ همیشه از نو زای سیمرغست . زهدان سیمرغ ، مرکب از رنگهای گوناگونست ، و مار ، درست به همین ویژگی اطلاق میشد . اینکه رنگها با زهدان سیمرغ عینیت داده میشوند ، نشانگر آنست که رنگها ، اصل نو آفرینی و نو زائی هستند ، و از اینگذشته ، همه رنگها باهم ،نقش مشترك آفرینندگی را بازی میکرده اند ، و چنانچه الهیات زرتشتی ادعا کرده است ، هیچگونه پارگی میان آنها نبوده است . سپید هم مانند سایر رنگها بوده است . همرنگی مانند همآهنگی ، اصل آفرینندگیست . از این همانی رنگها با زهدان سیمرغ ، میتوان بسیاری نکات را باز شناخت . چون رنگ ، دارای معانی فراوانست . از یکسو رنگ : به معنای بز کوهی ، و هم به معنای شنر زایاست ،که هردو با سیمرغ عینیت دارند . پس سیمرغ ، خودش « رنگ » بطور کلی بوده است . از سوی

دیگر ، رنگ به معنای رستن و روئیدن + زور و نوانائی و نیرو + روح و جان + قاعده و قانون + خوبی و لطافت + خوشی و خوشحالی + خون + رواج و رونق + مایه اندك ... است .

وَخش = آناهیتا وَخشت = خرداد

یکی از معانی « رنگ » ، خون است . و خون به قول بندهشن ، یکی از آبهای تازنده است که « وخشا » است (بخش نهم ، در باره رودهای نامور) . و در پایان بخش سیزدهم بندهشن دیده میشود که خون متناظر با « خرداد » است ، همان خدائی که سپس با امرداد در ادیان نوری دو فرشته مغضوب شدند . و رنگ و رنگا رنگ بودن ویژگی خرداد است ، چنانچه طبق روایات هرمزدیار در این روز در نوروز باید هفت بار جامه ها ی گوناگون پوشید ، و هفت شراب گوناگون نوشید ، چون از گزیده های زاد اسپرم و بندهشن میدانیم که « کودك می » از خون گاو ایودات میزاید . از این رو به خرداد ، « وخشت » نیز گفته میشده است . این نام را الهیات زرتشتی مسخ و تحریف ساخته است . روز چهارم خمسه (بهیزك) در پایان سال ، وخشت نامیده میشده است ، و الهیات زرتشتی با تقسیم بندی جعلی گاتا ، این نام را ، نخستین واژه بخش چهارم سرود زرتشت داتسته است . افزوده بر این ، خرداد با آب ،در طیف معنائی که آب در اسطوره های ایران دارد رابطه تنگانگ دارد ، چنانچه در برهان قاطع میآید : « فرشته ایست موکل بر آبهای روان و درختان ...

نیکست در این روز زن خواستن » . چون یکی از آبهای روان ، همان منی بوده است . پس معنای اصطلاح « واخش بزه » اکنون مشخص تر و چشمگیرتر میگردد ، چون در هزوارش ، « آب » به معنای « مادر » است . واخش بزه و واخش رنگ ، با مایعاتی کارداشته است که پیوند بنیادی با زایندگی و رویندگی داشته است که در آن روزگار نماد کل آفرینندگی در گیتی بود . خدای دیکری که با آبهای تازنده و روان کار دارد ، آناهیتا ست و به همین علت رود جیحون به افتخار او « وخشو » خوانده میشده است . ابو ریحان بیرونی در ذکر ماهها و جشن های خوارزمیان در آثار الباقیه مینویسد : « روز دهم اسفند ماه نزد خوارزمیان جشنی است نامزد به وخشنگام و وخش ، اسم فرشته ایست که نگهبانی آب با اوست و مخصوصا اسم فرشته موکل رود جیحون است ... » . روز دهم ماه ، آبان روز یا روز آناهیتاست . و از اینگذشه نام دیگر این رود در کتابهای پهلوی ، « وه روت » است . و نام دو رود تازنده در بندهشن که یکی « رنگا » و دیگری « وه » خوانده میشود ، هر دو با همین آناهیتا کار داشته اند ، و فقط دو ویژگی گوناگون آناهیتا بوده اند .

وَخش و « بخشی = رامشگر »

هم نام خرداد ، « وخشت » بوده است ، و هم نام آناهیتا ، « وخش » بوده است . از سوئی بنا بر برهان قاطع ، روز دهم ماه که آبان یا آنا هیتا است ، «یاور » نامیده میشود ،و یاور و « یاورنا » همان « کوبه ها ی هاون » یا دسته های هاون (ردان اشون)بودند ،که در واقع همکاران سیمرغ در همنوازی بوده اند . و

معنای « یافر» که همان « یاور » باشد ، در برهان قاطع ، بازیگر و رقاص آمده است . پس آناهیت و خرداد ، رامشگر و خنیاگر بوده اند . تصویر الهیات زرتشتی از آناهیتا و از خرداد ، تصویریست پاکسازی شده ، و با تصویر آن دو در فرهنگ سیمرغی ، بسیا ر فرق داشته است . از این رومعنای نام هایِ خرداد و آناهیتا در متون زرتشتی ، همه مسخشده و منحرف شده اند . نه خرداد ، معنای « رسائی » میدهد ، و نه « آناهیتا » معنای « بدون عیب = معصوم » . تصویر الهیات زرتشتی از خرداد و آناهیتا ، مارا از شناخت فرهنگ زنحدائی باز میدارد . روز چهارم خمسه مسترقه را مردم « رامشت » میخوانده اند ،که به معنای « رامشگر » است ، و طبعا همان معنای « وخشت » را میدهد که نام دیگر این روز است . پس خرداد نیز ، « بخشی » یا رامشگر بوده است . این معنای موسیقائی را الهیات زرتشتی از واژهٍ « وخش » حذف کرده است . ودر اثر این گرفتاری ، ویژگیهائی که مطلوبش نبوده با ایجاد مفاهیم « وَخش ایزدی » و « وخش دیوی » از هم جدا ساخته است . در جهان بینی زرتشتی ، اهورامزدا و پیامبرش زرتشت (که وخشور هم نامیده میشده است) و سایر ایزدان، نمیتوانستند رامشگر و خنیاگر باشند ! ولی مردم، معنای واقعی « وَخش » را ،دهن به دهن بهتر و صادقانه تر نگاهداشته اند . چنانکه هنوز نیز در خراسان و ترکمنستان و از بکستان ، رامشگران را « بخشی » مینامند و بخشی ، همان واژه « وخشی » است .

درباره بخشیها یا رامشگران خراسان به مقاله « آمنه یوسف زاده » در مجله بخارا (دهباشی) ، شماره ششم ۱۳۷۸ مراجعه گردد ، که البته میتواند به بررسی ژرفتر و گسترده تر خرداد و آناهیت یاری دهد . یکی از نامهای دیگر این کوبه

ها یا دسته های هاون (یاور = یاورنا) ، بنا بر برهان قاطع ، همان « گرز » هست ، و لی «گرزه »،نام « مار » هم هست . و از این تصاویر میتوان به آسانی ، معنای « گرزمان » را که عرش اعطم یا آسمان علیین یا عرش خدا باشد ، پیدا کرد . گرزمان در هزوارش garazdaman+karazdiman نوشته میشود که مرکب از « کرز یا گرز » و « دیمن و دمن » است . در هزوارش گرزمان ، به « شکم » ترجمه میگردد . البته این به معنای « زهدان و اصل آفرینش بوده است ،که همان « هاون یا کیس یا غار یا چاه یا سریر » بوده باشد . و گرزمان دارای معانی « شکم یا زهدان مار » و یا« چهره مار » بوده است که من در جای دیگر به تفصیل آنرا خواهم گسترد . طبعا الهیات زرتشتی این واژه را بسیاردستکاری کرده است که خودش را از گیر مار برهاند . «دمن » میتواند همان واژه « ده منه » کردی باشد که جای لب در سرناست ، و طبعا باید مرکب از « دم + نای » باشد .در کردی « دمه ك » ، تنبك و « دملك » منقار است . و « دیمه ن » به معنای منظره است و « دیمان » باز دیدن دوست است . خرداد و مرداد بنا بر گزیده های زاد اسپرم درشکم (غار) آتش میافروخته اند که سرچشمه کل زندگی (جان) است .از واژه هائی که باقیمانده است میتوان بخوبی احتمال داد که « دمن و دیمن » آتشگیره یا غار آتش افروز بوده است . چون « دمه » در برهان قاطع به معنای آتش افروز است .

دمنه ، سوراخ برای دم کشیدن و باد آمدن به تنو ر است . دمندان ، نام غاری نزدیکیهای کرمان بوده است که کان آهن و مس و سیم و زر و نوشادر و تو تیا بوده است ، یا به عبارت دیگر نام غاریست که بخاری از آن بر میآید و به اطراف متکاثف میگردد و نوشادر میشود . معنای دیگر دمندان ، دوزخست .

همه این معانی به ما حق میدهد که دمن را همان « غار » بدانیم که بحث گسترده آن در اینجا به درازا خواهد کشید .

البته تلفظ« گرزمان » هم ،معنای اصلی را نگاه داشته است ، و در این شکل ، به معنای « مینو یا تخم مار یا نوشوی » است . مار ، نیروی رستاخیزنده و نوسازنده و جوان سازنده بوده است . از این رو در تندیس های میتراس = ساتورن (کیوان) ، ماری که به گرد « میتراس = کیوان » میپیچد،تا در واقع تبدیل به پوست او بشود ، سرش درست رویاروی چهره و دَمش رویاروی دم میتراس (دهان به دهان) قرار میگیرد .واین با نوای نای یا سرود و آهنگست که سیمرغ میآفریند . اینکه به دور کیوان میپیچد تا زمان و گیتی را همیشه نو کنده ، همان اندیشه گرزمان است . از این رو گرزمان ،جهان موسیقی هم بوده است . و وخش رنگین کمان ،که شاد کیس یا آژ فنداك باشد ، وخش شکم یا درون نای یا هاون بوده است . از سوئی مفهوم « بخشیدن » همیشه با مفهوم « موسیقی » همراه بوده است . و « راد » ، چون رامشگر بوده است ، رادی داشته است . در رقص و دست افشانیست که انسان ، راد و بخشنده است . پس « وخش » و «بخش » ، واژه های بسیار نزدیك به هم بوده اند . چون « بخش و بخت » ، از ریشه همان واژه « بغ » است که زنخدا بوده است . و در کردی به بارانی که در ماه « خرداد » میآید ، « بخته باران » میگویند .

آب ، وَخشا هست

مدونة = خرداد = مدینه

خرداد ، خدای مدنیّت در جهان

از آنجا که وخش ، هم به معنای « روح » است (از جمله ، روح القدس) و هم ، همان « واژه » یا کلمه ما هست ، بررسی پیشینه آن در تحولات اندیشگی ایران بسیار مهمست ، چون هنوز ریشه های آن در ژرفای روان ما موجود و مؤثر است . در داستان عیسی در انجیل نیز میتوان دید که درست روح القدس در شکل کبوتر هنگامی به عیسی فرو میآید که یحیی معمدانی در رودی ، با آب روان ، مردم و همچنین عیسی را غسل میدهد . در هنگام شستشو با آب است که « روح پاك » به شکل کبوتر میآید . و کبوتر ، در فارسی « سپاروك » خوانده میشود ، و « سپاری » به معنای « خوشه » است ، و نام « صفوره » در تورات که زن موسی میباشد (و پدرش دین سیمرغی را به موسی در مدین در کوه سینا تدریس کرده است)نیز از همین ریشه است . دیده شد که « وخش » با باران سازی در ابر با یاری برق و ابر و رنگین کمان و همچنین با رود های و آبهای تازنده و روان در زمین کار دارد ،و در جهان نگری سیمرغی ، آب و روشنی و بینش ،از هم جدا ناپذیرند . مثلا برای ما بسیار مشکلست که بفهمیم چرا آناهیتا با خورشید عینیت دارد . همان واژه « آفتابه » ما که از آن آب فرو میریزد ، و شباهتی که هنوز با « آفتاب » دارد ، میتوان به اصل اندیشه رسید .

در فرهنگ زنخدائی ، روشنی خورشید نیز روشنی و درخشش آب شمرده میشد . در آبان یشت که یشت آناهیتا ست میآید که « ... جایگاه او کره خورشید است ، او از فراز آسمان باران و تگرگ و برف فرو میبارد و نطفه مردان و مشیمه زنان را پاك کرده و زایش زنان را آسان میسازد .... » . از این رو نیر آناهیتا ، وخش نامیده میشود . درد سر الهیات زرتشتی با آناهیتا آن بود که روشنی و بینش این زنخدا ،با جنبش و تازش و روانی آ ب کار داشت . روشن و بینش آناهیتا ، با جنبش کار داشت ، و از این رو با مفهوم «کمال بینش » در الهیات زرتشتی که « خورشید بی جنبش در نیمروز » باشد ، در تضاد بود . ومجبور بود تا میتواند این تصاویر و مفاهیم را با جراحیهای گوناگون از هم ببرد ، و سپس به گونه ای دیگر به هم بدوزد ، و هرچه هم آنهارا با مهارت به هم دوخته است ، ولی این تکه پاره ها ، باهم ناسازگار مانده اند ، و از این ناسازگایهاست که میتوان به فرهنگ سیمرغی راه یافت . از خوشه معانی که واژه « آب » در فرهنگ سیمرغی داشته است ، بهتر میتوان معنای اصطلاح « واخش » را باز یافت و بهتر میتوان فهمید که چرا آب در هزاورش به معنای « مادر » است . در بخش نهم بندهشن (در باره رود های نامور) پاره ۹۵ خوشه معانی آب یکایك شمرده میشود . هنگامی که در اسطوره ها ی ایران یا حتا در سرودها زرتشت ،دم از آب زده میشود یا از « وخشا بودن آب » سخن میرود ، باید سراسر این خوشه معانی را در پیش چشم داشت . « در دین از هفده گونه آب سخن گوید که یکی شینم است که بر گیاهان نشیند ، دیگر آن که کوهتاز است که رودهاست ، سدیگر آن که آب بارانی است ، چهارم آن که آب چاهی است آنکه آرامترین است و دیگر آبهای ناشناس پنجم منی

گوسفندان و مردمان ... دهم خون گوسفندان و مردمان یاز دهم روغنی که در گوسفندان است و به هر دو جهان به آرزوست دوازدهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمان است چهاردهم آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است که بچه را بدو پروراند پانزدهم آبی که زیر ساقه گیاهان است ... شانزدهم آبی که در کهان آمیخته است که آن را آب تن - تخمه خوانند ، هفدهم شیر گوسفندان و مردمان .

این همه به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند زیرا آب ، تنگردی و وخشا هر دو است .. » پس شیر و روغن و خون و شیره گیاهان (باده و آنچه در رنگ کردن بکار برده میشود) و باران و منی ... همه آبند . آب ، به معنای فیزیکی و شیمیائی امروز ما نیست ، و آب به معنای ما ،فقط یك گونه از آبست . از این رو همه این آبها « همه به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند » . این رودها که رنگا و وه باشند در اصل یك رود بوده اند ، و اینها نماد آب أناهیتا بوده اند . همه آبها از سر به اصلشان که آنا هیتا باشد باز میگردند و با آناهیتا میآمیزند و با او یگانه میشوند . عبارات پایانی ، نیاز به بررسی بیشتر دارند « ... این همه - آبها - به وخشائی یا تنگردی باز بدین رودها آمیزند زیرا آب ، تنگردی و وخشا هر دو است » . « تنگردی » به مادی و جسمانی و « وخشائی » به روحانی ترجمه میگردد . از سوئی پذیرفته میشود که آب (همه آبها که از جمله منی و خون ... میباشند) تنگردی و وخشا هر دو هست . پاره کردن تنگردی و وخشا از همدیگر کار بعدی بوده است . آب در خوشه معانیش که اصل آمیزندگی (مهر) است ، مادر است . آنچه به مادی ترجمه میگردد ، چیزی جز زهدان نیست . وخشا ،که با رویش و پیدایش و پدید آمدن (به دید

آمدن و روشن شدن) کار داشته است ، بکلی از دوره پرورش در زهدان و در کودکی جدا ساخته میشود و دوره پدری ساخته میشود . در حالیکه در داستان فریدون ،بخوبی دیده میشود که کودك تا سه سالگی نزد آرمیتی زنخدای زمین ، و از آن پس ، نزد سیمرغ زنخدای آسمان فراز کوه البرز برده میشود ،تا به شانزده سالگی میرسد که رسالتش را که سر کشی در برابر ضحاك باشد دراین سن آغاز میکند . ولی در گزیده های زاد اسپرم ، تفسیم بندی تازه ای میآید . من در اینجا نمیخواهم وارد این بررسی شوم ،و فقط به اشاره ای کوتاه بس میکنم . عملا دوره روحانیت (وخشائی) دوره پدری میگردد که در پیش نبود . طبعا با نرینه ساخته شدن « وخشا = رو حانیت » ، میان تنگردی و وخشائی ، تضاد ایجاد گردیده است . واز همین جاست که گلاویزی با اصطلاح « واخش » آغاز گردیده است ،تا آنرا از زمینه مادری جدا و پاره کنند . بخش مادری را مادی و جسمانی و بخش پدری را وخشا (رو حانی) سازند . در حالیکه وخشا، با آب و رنگ و رنگین کمان و روشنی چشم مار کار دارد که همه به فرهنگ سیمرغی باز میگردند . یك معنای « واخش » که رو یاندن باشد ، کار مشترك « خرداد و مرداد » با هم بود . از این رو « واخش » که از خرداد جدا ناپذیر است ، معنای « آبادانی » نیز داشت . چنانچه در ستایش خرداد در « ستایش سی روزه » میآید که : « فراز آفرید تو خرداد را که تو را در گیتی هست آب روان .... و آبادیها ی سپندار مذ (زمین) به تو آباد هستند . امرداد در گیتی به تو رویاند گیاه را و تورا نیز آبادانی خوانند در جهان هر کجا تو هستی آنجا آبادانی است ... » . اینکه اهورامزدا ، خرداد را میآفریند، از افزود های زرتشتی است . خرداد و امرداد ، در اصل ، دو دختر سیمرغ + آرمیتی بودند

، و همه جا باهمند، و این دو خدایند که به ذوق ادیان نوری نیامدند ، و آنها را دو فرشته مغضوب ساختند . علت هم این بود که خرداد و مرداد (هاروت و ماروت) تصویر دیگری از « مدنیت » عرضه میداشتند که ادیان سامی و زرتشتیگری ، و مفهوم کنونی ما از مدنیت ، گسترش همان تصویر از مدنیت است . از این رو نیز هست که تصاویر اصیل خرداد و مرداد به دل ما میچسبند . الهیات زرتشتی ، گلاویزی بسیار پیچیده ای با خرداد و مرداد داشته است ، و پس از « یك رشته از پاکسازیها » آنها را با تغییر معنا پذیرفته است . نکته مهمی راکه ما اکنون بررسی میکنیم ،همان عبارتست که به خرداد گفته میشود : « تورا آبادانی خوانند در جهان . هر کجا تو هستی آنجا آبادانی است » . در برهان قاطع ، روز ششم ماه که روز خرداد است ، « مد » نامیده شد ه است . این نام ، کوتاه شده واژه مدونات (مدونة) است که در هزوارش مانده است. madonat + madaonad + madaond این واژه به مینو و بهشت برگردانیده شده است . پیشوند این واژه همان « مد » میباشد . مد همان « مت » و « مات » بوده است . در واژه نامه بهدینان « مات » ، آبیست که در قنات یا جوی ، آهسته حرکت میکند . در افغانی ، « مت » به معنای « گل صحن جوی و مانندش میباشد . مدگی ، فضله رقیق انسانست . در عربی نیز یکی از معانی بنیادی « مد » پُری و سر شاریِ آبست . این واژه در اصل ،به مَتَرَه = باران بر میگردد matara که معربش همان « مطر » است . و چنانچه در هزوارش میتوان دید که آب برابر با بارانست . از این رو در کردی به مادر ، مه تار و مه ته ر میگویند . و « مه ت » به عمه گفته میشود . از اینگذشته مات ، ماه هست و ما د نیز، مادر است . و ظرفی را که از چرم مید و ختند تا با آن

أب ببرند (قمقمه) ، متاره مینامیدند که معربش « مطهره » است ، و از این واژه است که طهارت در عربی برشکافته شده است . و فراموش نباید کرد که خرداد ، زنخدای پاکی = طهارت بوده است . در ستایش خرداد در ستایش سی روزه میآید که « تورا در گیتی آب روان هست .... چه هر ریمنی را تو نابود کنی و تن پاك هستی ... » . و واژه دیگری که مارا به معنای « مدو نت » راهنمائی میکند ، واژه « متراك » هست که معنائی همانند با « مد ونة »داشته است . متراك ، یکی از منازل ماه است ،که به عربی « عوا » خوانده میشود (در واقع همان اِوا = ایو eve= سیمرغ) . سراسر معانی واژه « عوا » ، خوشه ای از نامهای سیمرغند . بنا بر منتهی الارب ، عوا ، سگ با بانگ + کون و بُن مردم + شتر کلان سال است . بن مردم همان زهدانست که غالبا واژه کون ،جانشینش ساخته میشود . سگ و شتر، هر دو با سیمرغ عینیت دارند . و متراك باید مرکب از دو واژه «مت + راك» باشد . راك همان واژه rock انگلیسی است . چه که در کردی راك به معنای « غار مانند + صخره زیر خالی » است . طبعا « متراك » به معنای آبیست که از غار میتراود ،یا به عبارت دیگر ، آب زاده از سیمرغ . اینکه «راك»، همان غار = فرج زن هست ، از سایر معانی که باقیمانده میتوان باز شناخت . در برهان قاطع ، راکاره به معنای زن فاحشه و بد کاره است، و در کردی « را که ر » به معنای دلال محبت است . راکیشان به معنای ربودن دختر مردم به زور است . از اینگذشه یك معنای راك در فارسی ،کاسه آبخوریست که یکی از نمادهای زهدانست، و راك ،معنای قلعه را نیز داشته است که باز نماد زهدان بوده است . و پسوند « مدئو نت » ، همان « نت و ند » است که در اصل همان نی یا زهدانست . از

همین واژه است که nation +natioآمده است . چنانچه در کردی « نه ته » به معنای زمین شخم زده آماده کشت + غله تازه رسیده » است . و زمین شخم زده آماده کشت ، یکی از برترین تعریفهای زهدان بوده است . به همین علت « نه ته وه » به معنای نژاد و نسل است و « نه ته وایه تی » به معنای « ملیت » است . پس « مدئو نات » یا مدئو نة ، به معنای « آب زاده یا تراویده از زنخدا سیمرغست » و چنانچه دیده شد به همین دلیل خرداد ، « آبادیهای زمین به او آباد هستند و اورا - آبادانی خوانند - در جهان . هر کجا او هست آنجا آبادانی است .... » .

و اینکه « مدینه » در عربی از همین ریشه شکافته شده است ، معنای دیگر « مدینه » در عربی ، گواه بر اینست . مدینه در عربی به معنای « دوشیزه یا دختر جوان خدمتکار » نیز هست . و خرداد و امرداد ، همانند رام (سیمرغ) دختران نو جوان پانزده ساله شمرده میشدند . مد ینه که معرب « مد ئو نة » است ، همین دختر توجوان است . خرداد ، زنخدای شهر و مدنیت ساز بوده است . و در پیکر خود ، نماد ایده آلهای مدنیت و شهریگری بوده است . پیکار سخت با هاروت و ماروت (خرداد و مرداد) پیکار با ایده آلهای فرهنگ سیمرغی از مدنیت و فرهنگ بوده است . این واژه به معنای « مینو و بهشت »باقی مانده است ،ولی پیوستگیهای آن با « خرداد » بریده شده است . خرداد ، یك دخنر نو جوانیست که خدای رامشگر یا به اصطلاحی دیگر ، بخشی هست ، و با نوایش (وخش) ، شهر و مدنیت میآفریند . وقتی محمد به یثرب ، نام مدینه داد ، بدون شك خبری از فرهنگی که این واژه را با ایده آلهایش آفریده بود ، نداشت و همان معنای مه آلود « بهشت » در افق

ذهنش بود . ولی برای ایرانی این واژه ، نمودارکل فرهنگ سیمرغیش بود . خرداد (مدینه) و مرداد ، بخشهائی از تخمی بودند که هر سال از نو ، گیتی از آن میروئید . هرچند به نظر بعید برسد ، ولی فریاد برای « جامعه مدنی » امروزه ، فریاد برای بازگشت به ایده آلی است که ایرانی هزاره ها از زنخدا « خرداد » داشته است که حافظ ، همیشه بنام « خوشباشی » از او یاد میکند . نی ، هم آب (شیره ، نوشابه) دارد ، و هم نوا و « آوا » نیز هر دو معنا را دارد . در گزیده های زاد اسپرم ، عبارتی باقیمانده است که مارا گا می فراتر میبرد . در آنچه در پیش ، رفت ، آمد که گرزمان که عرش اعلی باشد ، در هزوارش به معنای شکم است ، و نشان داده شد که این شکم ، همان « زهدان مار » یا اصل نوشوی است . در بخش سی ام گزیده های زاد اسپرم پاره ۲۳ میآید که « ... نخست خوردنیها و آشامیدنیها - زتده نگهدارنده جانها - درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتش بیفروزد . از آنجا فروغ به دل رود و آتش درون دل را نیرومند کند و آن گاه از دل ، باد گرم یك چهره (= دارای سی‌شت واحد) به شکل سه آتش در تن جای دارد » .

این پیکار میان خرداد و امرداد ، اندیشه ایست که در الهیات زرتشتی پیدایش یافته است . مخالفت با زنخداخرداد ، بسیار شدید بود ه است. یکی از این کارها ، همان دشمن ساختن خرداد با مرداد بوده است که در جای دیگر ،بطور گسترده به آن پرداخته ام . ولی در حقیقت ، گیتی و مدنیت ،در همکاری أن دو خواهران با هم ، پیدایش مییافته است . همچنین در پاره بالا ، از همکاری خرداد و مرداد بوده است که در شکم ، آتش افروخته میشده است . و از این آتش ، باد گرم واحدی که همان « باد جانی » باشد (که سپس

خواهد آمد ، و در بندهشن به ماری که واخش دارد این باد جانی نسیت داده میشود) شکل سه آتش در مغز + دل + شکم (جگر + اندام تناسلی + معده) پیدا میکند .

از اینجا میتوان ماهیت این جهانی بودن خرداد و مرداد را به خوبی شناخت که آتش افروز در شکمند . از سوئی میتوان دید که گرزمان که در الهیات زرتشتی ، گستره ای روحانی و معنوی و « فراجهانی » ساخته شده است ، چنان نبوده است . اینکه خرداد و مرداد ، آتش افروز در شکمند ، میتوان بخوبی شناخت که خرداد و امرداد به زندگی در گیتی اهمیت فوق العاده میداده اند . و دادن نقش آذر فروزی به خرداد و مرداد ، دادن نقش بسیار مهمیست . چنانکه سپس دیده خواهد شد ، خرداد و مرداد ، بخشهائی از « تخم گیتی » هستند که گیتی از آن در سال نو میروید . در گوهر هر چیزی در گیتی ، خرداد و مرداد هست . خرداد ، خدای خوشزیستی و خوشباشی و مرداد ، خدای دیر زیستی به معنای « از سر زیستن همیشگی و مکرر و نوین در این گیتی» بوده است . البته نه تنها دیر زیستن ، بلکه « دیر زیستن با خوشی » یك وحدت تشکیل میداده اند . این بود که به آسانی نمیشد خرداد را از مرداد جدا ساخت . خوش در برهان قاطع ، به معنای « تهیگاه و سرین و کفل » است . و در گیلکی ، خوش به معنای « بوسه » است که در فارسی به آن « خوش پوزی » میگویند . از همین معانی ، مشخص میگردد که خوشی ، معنای این جهانی داشته است . و « دوام و بقای این خوشی » بوده است که مقصد و غایت مردم بوده است . از این رو در بندهش میأید که : « خرداد سرور سالها و ماهها و روزهاست و این از آن روی است که او سرور همه

است ... » . خرداد ، سرور همه مردمانست ، از این رو سرور زمان است که همان دیر زیستی باشد . الهیات زرتشتی که هزاره ها با تصایر زنخدائی خرداد و امر داد جنگیده است ، و آنها را تا توانسته پاکسازی و مسخ کرده است ، معانی دیگری به دو اصطلاح نامبرده با زور، چپانده است . هنوز در طبری به خرداد ، « هره ماه » و در مازندرانی «خره ماه » میگویند . و » هره ماه » ، یعنی « اززهدان ماه » که سیمرغ باشد . خرداد ، دخنر سیمرغست . این واژه را زرتشتیان در متونشان به شکل هورواتات haurvatat بکار میبرند . تات : به معنای « زاده » است . معنای پیشوند آن ، در کردی باقی مانده است . از یکسو « هوراو » به معنای « استخر بزرگ » است . و آب راکد مانند استخر ، مادینه است . از سوئی « هوروا » که همان پیشوند نامبرده است ،به معنای « غروب و مغرب » است . در زنخدائی ، غروب ، بُن شب بود . از این رو به آن « ایو eve» و « ایوار » میگفتند . و « هورواتات » به معنای « زاده از بن شب » است که سیمرغ میباشد . این واژه را با فن و فوتهای واژه شناسانه به « رسائی » بر میگردانند . خردادی که خون و آب و رامشگر (بخشی) است ، و درشکم همه انسانها آتش میافروزد ، و سر چشمه همه گرمیهای مغز و دلست ، میشود « رسائی » ، که یك اصطلاح مبهم و مه آلوده و نامشخصست .

آتش ا فروز بودن زنخدا خرداد ، هنو ز میان مردم ایران ، زنده مانده است . چون جشن چهار شنبه سوری ، همان جشن زنخدای رامشگر (واخشی = وخشت) و خدای آبادانی و مدتیت ، خرداد است . پنج روز پایان سال که خمسه مسترقه خوانده میشود ، تخمی بود که از آن گینی نوین میروئید ، و روز چهارم آن ، که چهار شنبه باشد ، روز خرداد بود ، و روز پنجم آن ، روز

امرداد بود که « از سوی مردم « درود » خوانده میشد . نامهای این روزهارا الهیات زرتشتی به عمد ، مسخ و تحریف کرده است . هر چهار شنبه سوری ، آرمان جامعه مدنی راکه بر پایه آرمانهای زنخدا خرداد ، دختر سیمرغ میباشد ، از سر در خون ایرانیان به جوش میأورد . خرداد ، خون مردم ایران بوده است . خرداد و مرداد ، آتش زندگی را در درون ایرانی میافروختند ، و مغز و دل هر ایرانی ، از خرداد و مرداد نیرو و جان میگرفت . جامعه مدنی ، یعنی جامعه زنخدا خرداد !

فرّخ ، خدای جشن ساز

سیمرغ = شادی

خرداد (هاروت) = خوشی

جمشیدِ جشن ساز(نوروز)

هوشنگِ جشن ساز (سده)

فرانكِ جشن ساز (مهرگان)

در داستان جمشید در شاهنامه ، میتوان دید که جمشید ، جشن ساز است . ولی در فرهنگ زنخدائی تنها « فرّخ» جشن ساز بوده است ، که همان نام سیمرغ میباشد ، و این خدا بوده است که همیشه جشن میساخته است . جشن با آفریدن گیتی کار داشته است . سراسر زمان ، یك جشن به هم پیوسته بوده است . پس چگونه جمشید و هوشنگ و فرانك در شاهنامه ، جشن ساز شده اند ، و سه جشن فوق العاده مهم ، که نوروز و سده و مهرگان باشند به آنها نسبت داده شده اند . جشن ، با موجودیت ملت و فرهنگ و حکومت ایران کار

داشته است . ترس فوق العاده ای که بهرام چوبینه در نگرانی از بین رفتن جشن نوروز و جشن سده و آتشکده که جشنگاه بوده است ، نشان میدهد ، بدین علت بوده است که جشن با موجودیت جامعه ایران وحکومت ایران کار داشته است . ودشمن نیز میدانسته است که جامه وحکومت ایران را موقعی میتوان از بین برد که جشنها و جشنگاههایش را از بین ببرند . به همین علت نیز عرب و اسلام از همان آغاز ، در نابود ساختن جشن ها و جشنگاههای ایرانی به معنای حقیقتش کوشیده اند و تا اندازه زیادی نیز کامیاب شده اند . بهرام چوبینه در شاهنامه میگوید :

بایران برآن رای بد ساوه شاه — که نه تخت ماند نه مهر و کلاه
کند با زمین راست ، آتشکده — نه نوروز ماند ، نه جشن سده

جشن ، مغز و معنای هستی اجتماعی بوده است . ازاین رو مردم ، ترس فوق العاده از این داشته اند که دشمن ، جشنها و جایگاه جشنها را از بین ببرد . کسیکه جشنها و جشنگاهها ی ایران را از بین میبرد ، دشمن جامعه ایرانست . آنگاه یك جامعه را از بین میبرند که جشنگاهها و جشن هایشان را از بین ببرند . از این روهست که ایرانیان ، نا آگاهبودانه به نوروز، آخرین جشنی که برایشان مانده ، محکم چسبیده اند . هر چند که این جشن نیز سده هاست که « بیخانه » شده است . آتشکده ها ، متعلق به دین زرتشتی ، و برگزاری مراسم ویژه این دین نبوده اند ، بلکه آتشکده یا « دار مهر » جشنگاه ملت بوده اند ، و متعلق به هیچ دین و مذهبی ویژه نبوده اند . سیمرغ ، دینی ، جز« مهر» را نمیشناخته است . هر دینی که امتی را از امتی پاره و جدا کند ، و یکی را برای دیگری ، بیگانه و حتا « نجس » سازد ، دین بشمار نمیآمده است . جشنگاه سیمرغی ، متعلق به همه ادیان و مذاهب و فرقه هاست . حق شرکت در جشن ، از تعلق به این دین و آن مذهب، مشخص نمیشود . جشن ، همگانیست ، چون برای

پرورش جانها و همجانی است . جشن ، چون همیشگیست ، نیاز به خانه ای یا جشنگاهی دارد که نماد دوامش باشد . جشنگاه باید در مرکز شهر باشد که نشان بدهد که این ایده است که خون گرمش را به سراسرکالبد جامعه میرساند و همه را به هم پیوند میدهد . از این رو نوروز که اکنون جشنی بریده شده از سده است ، سد هاسالست که جشنی غریب و آواره شده است ، چون جشنگاه مربوطه اش را ندارد . نوروز ، جشنی نیست که هر کسی در گوشه خانه اش تنهابا خانواده اش جشن بگیرد ، بلکه جشن همه ملت با همست . آتشکده ، جشنگاه جشن سده و نوروز است . عینیت یافتن دستگاه حکومتی با دستگاه دینی زرتشتی در دوره ساسانیان ، سبب شد که موبدان زرتشتی ، آتشکده ها را تسخیر کرده اند ، و آتشکده ها را از دست عموم خارج ساخته اند ، و سازماندهی این جشن هارا در تصرف خود در آورده اند و بدین ترتیب ، جشن ملی و همگانی را جشن خصوصی‌دین و مذهبی ویژه خود ساخته اند، و به عبارتی دیگر ، جشن را از خود بیگانه ساخته اند . بدینسان مفهوم « همگانی بودن جشن » را از بین برده اند . به عبارت دیگر ، با این شیوه جشن سده و نوروز ، همه ملت را به هم تار و پود نمیکرده است . حتا آتشکده ها را، طبقاتی ساختند که اوج بیگانگی از ایده اش بوده است .در اثر نابود شدن حکومت ساسانی ، مردم ایران ، جشنگاهها یشان را که آتشکده ها بوده اند ، و ربطی به دین زرتشتی نداشته اند ، در اثر این عینیت ، از دست داده اند . از این رو رستاخیز فرهنگ ایران ، نیاز به بنای جشنگاههائی دارد که فراسوی این دین و آن دین باشد ، و مستقیما در اختیارهمه مردم باشد . رستاخیز همه جشنها و جشنگاههایشان ، با رستاخیز فرهنگ ایران گره خورده اند . در جشنگاهها و جشن ها ، تبعیض دینی و قومی و مذهبی و نژادی و طبقاتی و جنسی نیست .

سه واژه گوناگون که « فرّخی » و « شادی » و « اورواهمنی = اوربهمنی » باشند

، و هر سه در پهلوی به معنای شادی و فرّخی و نشاط هستند ، نام خود سیمرغند .نام نیایشگاه و جشنگاه بلخ ، که نوشاد باشد ، نام او بوده است ، و چنانچه ادعاشده ، این نیایشگاه ربطی به دین بودائی نداشته است . این زنخدا ، پیکر یابی شادی و فرّ خی و اور واهمنی بوده است . نام بهمن ، هزاره ها میان مردم ، به « بز مونه » مشهور بوده است ، چون او که چهره همآهنگی سیمرغست ، خدای بزم بوده است .

و اگر از زمینه اسطوره های زنخدائی ، و اژه « فرّخ » را تجزیه کنیم ، از سه بخش ساخته شده است : farnahvant. فرّ far+ نی na+ هاون hvant، یا بطور کلی « فرِّ نی و هاون » ، چه که سیمرغ در فراز کوه ، هاون (heaven)است ، و در میان دریای فراخکرت ، نی . و سراسر گیتی از آسمان گرفته تا ... انسان ، با بانگ نی و کوبه های هاون ، آفریده میشود . از اینگذشته بنا بر برهان قاطع ، نام لحن ۲۷ باربد ، فرخ روز بوده است که تناظر با روز ۲۷ دارد که نامش آسمانheaven است . پس فرخ برابر با آسمانست . سیمرغ ، آسمان ابری ، یعنی آسمان انباشته از آب بوده است . مردم ، روز دوم « اندرگاه = بهیزك » ، یا پنجه افزوده پِایان سال را نیز ، فرّخ مینامیده اند ، چون این دومین بخش از « تخم ِگیتی آفرین » بود . گیتی ، از بانگ نای و کوبه ِ هاونِ فرخ ، پیکر مییافت . بدینسان کل زمان و گیتی ، جشن بود . پس همه جشنهای ایران را « فرّخ » آفریده است ، چون فرخ ، خدای زمانست (روز یکم ، بن زمان است) ، و سراسر زمان ، جشن است ، و زمانی دیگر فراسوی زمان ، وجود ندارد که کسی ، جشنی را در آن زمان ِخالی ، به زور بچپاند . بر هه ای از زمان (قطعه های زمانهای بریده از هم)وجود ندارد که تهی از جشن باشد ، تا کسی در آن زمان ، جشنی به خواست خود ، وضع کند . « سراسر ِ زمان که

بدون برش به هم پیوسته است » ، جشن است . اساسا ، جشن ، چیزِ جعلی نیست . جشن ، روند رِوئیدن و زائیدن و نواختن است . این مرجعیت را فقط سیمرغ داشته است ، چون گوهرش ، جشن (نواختن نی = یا زادن همیشگی یا روئیدن همیشگی) بوده است . پیکار ، برضد نیروی آفرینندگی جشن در سیمرغ ، سبب شده است که جشنهای ایران را ، به «اشخاص گوناگون » نسبت بدهند . و با این کار ، کوشیده اند که « اندیشه آفرینش از موسیقی » را ،که در وجود ِ سیمرغ پیکر مییافت ، از بین ببرند . جشن سازان در شاهنامه که هوشنگ (سده) و جمشید (نوروز) و فرانك (مهرگان) باشند ، هیچکدام دیگردر شاهنامه، رامشگر نیستند . آنکه رامشگر نیست ، جشن ساز نیست . در شاهنامه ، جشن سده به هوشنگ ، نسبت داده میشود ، و جشن مهرگان در حقیقت به فرانك مادر فریدون ، و جشن نوروز ، به جمشید . ولی اگر دقیقا نگریسته شود ، میتوان دید که هم هوشنگ و هم فرانك ، همان خود ِسیمرغند ، چون فرهنگ ایران ، فقط یك جشن ساز داشته است . مادر فریدون هم که فرانك باشد ، همان سیمرغست . فرانك frank به معنای سرکش است ، و در این داستان ، مادر فریدون نقش « سرکش در برابر ضحاك » را بازی میکند . جشن ، کاری جعلی نبوده است که کسی آنرا وضع کند . چنین کاری ، غصب آفرینندگی از سیمرغ بوده است . آفرینندگی ، « جشن آفرینی » بوده است . هیچکس نمیتوانسته است ، بنا به خواستش ، جشن بسازد . جشن ، گوهر آفریننده « جشنی ِ » سیمرغ بوده است . با نواختن نوای نی ،که برابر با زادن و روئیدن بوده است ، جشن پیدایش میيافته است . او ، با نواختن نی در سراسر سال (زمان) ، سراسر گیتی را پی در پی ، بی هیچ برش زمانی ، میآفریند ، یا میزاید .هرچه در گیتی پیدایش میيابد ، زادنش ، جشن است . و

روند پیدایش گیتی در هر سالی ، روند زادن پیوسته از سیمرغست . خود سیمرغ از سیمرغ ، زائیده میشود . زمان ، روند زادن یا روئیدن ِ سیمرغ ، از تخم سیمرغست . یا به عبارت دیگر ، گیتی ، سیمرغ گسترده پر است . گیتی ، آفریده از تخمیست که سیمرغ نام داشته ، و هنگامی که بروید ، درختیست که « سیمرغ گسترده پر » میشود . سیمرغ در سراسر سال ، خودرا به شکل سراسر گیتی میزاید ، یا سراسر سال را با نی میسراید . اینست که هر روز ، جشنِ زاده شدن سیمرغ،در پدیده دیگریست . زادن ، همان نی نواختن ، یا همان « یس + نا = جشن » هست . «دین » ، هنوز در کردی به معنای زائیدنست . پس دین برابر با جشن است . از این رو آغاز هر چهار هفته د ر ماه ، با دی = دین، آغاز میشده است . یا به عبارت دیگر ، بینش ، برابر با جشن میباشد . تصویر دین میترائی که « آفریدن از راه بریدن » باشد ، و تصویر الهیات زرتشتی که « آفریدن از توانائی و دانائی » اهورامزدا هست ، بر ضد تصویر آفرینش گیتی ، از راه زائیدن و روئیدنِ جهان و زمان بوده اند . با پیدایش مفهوم « خدای همه دان و همه توان » در زرتشتیگری است ، که « امکان جعل جشن ها » با « اراده » ، پیدایش می یابد . جشن ، از این پس ، روند زادن و روئیدن خدا در گیتی نیست ، بلکه جشن ها باید از خدا ، به اراده اش ، جعل گردند . و « خواست » که اراده باشد همان واژه « خوست » میباشد ، که جزیره بریده یا جدا شده از ساحلست . خواستن با بریدن ممکنست . در تورات هم ، با اراده ، تك تك بخشهای گیتی ، جدا جدا از هم خلق میگردد . ولی در فرهنگ زنخدائی ، اندیشه « سپنتا » برضد « بُرش » هست . در جهان نگری زنخدائی ، سراسر زمان باهم يك جشن به هم پیوسته است . با آمدن مفهوم اراده = خواست ، زمان ، بریده بریده میشود . و« جشنِ همیشگی و بی بُرش زمان » ، از بین میرود .

جشن از این پس ، بریده ای از زمان و« مقطعی کوتاه از زمان » میشود . برای هنگامی ویژه و محدود است که باید جشن گرفت . مفهوم زمان ، به کلی عوض میشود . از اینجاست که پیکار با معنای جشنهای زنخدائی ، آغاز میگردد . گوهر این جشنها ، زایشی و رویشی بوده اند . گیتی از تخمی که « جمع آمیخته خدایانست » ، میروید . آفرینندگی ، همآفرینی است .در اینجا «خواست و خردِ از همه چیز آگاه یك خدا » ، نمیتواند نقشی بازی کند . اینست که توجیهات تازه ای برای جشن ها ساخته و پرداخته میشود . این توجیهات تازه ، برای آن بوده است که همه جشن ها را از سیمرغ بگیرند ، و به دیگری نسبت بدهند ، و گوهر جشن سازنده اورا فراموش سازند .

در فر هنگ سیمرغی ، جشن ، معنای زندگی بود . اگر در زندگی ، یك لحظه جشن نبود ، زندگی بی معنی میشد . این همان اندیشه « سپنتا یا دوام» است . در هیچ نقطه ای از زمان ، بریدگی نیست . « آن » ، به معنای زمان بریده ، وجود ندارد . گرفتنِ جشنهای گهگاه ، به معنای آنست که از این پس ، جشن ، معنای زندگی نیست . معناست که کل زندگی را به هم پیوند میدهد و یك خوشه میسازد . ودر فرهنگ سیمرغی ، «جشن» ، معنای زندگی و زمان بود . از دید ایرانی ، خدا ، فقط خدا بود ، وقتی جشن ساز= رامشگر باشد ، چون جشن ، معنای زندگی بود . خدائی که نمیتوانست سراسر زندگی را تبدیل به جشن بکند ، یا زندگی را جشن کند ، خدا نبود . خدا ، رامشگر بود ، و از این رو جشن ساز بود . و حذف صفت رامشگری از « رام » در رام یشت ، حذف ویژگی جشن آفرینی از خدا بود . خدا باید «گوهر جشنی » داشته باشد ، تا از او ، جشن ، پیدایش یابد و بزاید .جشن ، تراوش و گسترش گوهر خدا بود ، نه ساخت اراده او ، برای فرصتهائی استثنائی فراسوی او . این بود که مفهوم

جشن را به کلی تغییر دادند ، و کوشیدند که بجای « جشن مداوم زایش و رویش و تراوش سیمرغ » ، «جشن هنگامی و بریده ، برای موفقیت در عملهای ارادی » را بگذارند . اراده ، میبرّد . بدینسان جشن ، پاداش یك اقدام و عمل بزرگ شد . یك عمل تا بریده از عمل دیگر نباشد ، نمیتوان آنرا پاداش داد و یا مجازات کرد . یك عمل باید از عمل دیگر بریده شود تا بتوان آنرا خوب یا بد نامید . پیش فرض داوری اعمال ، بریدنی بودن اعمال از همدیگر است . ولی این اندیشه، چنانچه بایددر قلب مردم ،جا نیفتاد . چنانکه زرتشتیها مجبور شدند جشن تولد زرتشت و جشن بعثت زرتشت و جشن پذیرش دین زرتشتی را از گشتاسپ به روز « خرداد از ماه فروردین بیاندازند . چون خرداد ، زنخدای خوشی و خرمن و سرشاری و آرزوها بود . خرداد ، نه روز تولد نه روز بعثت زرتشت و نه روز پذیرفتن آموزه زرتشت از گشتاسپ است ،که در شاهنامه مرد فوق العاده قدرت پرستی است ، که فر زندش اسفندیار را برای قدرت پرستی خود ، قربانی میکند . باگروش گشتاسپِ قدرت پرست ،به زرتشتی که آموزه اش پیام آشتی بوده است ، میتوان پی برد که چرا آموزه زرتشت ، از همان آنِ ورود به تاریخ و صحنه سیاست ، مسخ و تحریف شده است . در واقع خرداد روز از ماه فروردین را که مهمترین جشن زنخدائی است ، با پوششی مقدس ، غصب کرده اند . این یك کار عادی ، در همه ادیان نوری بوده است . مثل غصب کرد ن جشن نوروز به نام تولد امامها و... امروزه در ایران، یا جشن تولد عیسی نیز که به همین شیوه غصب شده است . حتی روز آغاز رستاخیز را همین روز خرداد دانسته اند ، چون خرداد و مرداد ، خدایان جشن (خوشی) ایران بوده اند . و رستاخیز که از دید زنخدائی ، همان باز زائی و باز روئیست ، یك جشن است . «رستاخیزِ زنخدائی » با هول از داوری خدای قهار و

محاسبه قیراطیِ اعمال ، و نگرانی از فرستاده شدن به دوزخ یا برزخ یا به بهشت کاری ندارد . اساسا داوری ، با بریده شدن اعمال از همدیگر ، ممکن میگردد . یك عمل را باید از کل زندگی برید ، تا بتوان آنرا قضاوت کرد . واین خود ، یك ستمست ! رستاخیز به خودی خود ،« جشن همگانی» بود . حتی ریشه اندیشه «موفقیت برای یك عمل اجتماعی » هم ازهمین زمینه بوده است . اساسا در فرهنگ سیمرغی ، یك عمل ، نیکست که جشنی باشد ، وبرای « همه » خوشی بیافریند . یك عمل نیکست که جشنِ جان باشد ، و جان ، همجانیست . هر عمل نیك یا بهی ، « جشن جان بطور کلیست » . هم واژه « بِه » ، و هم واژه « نیك » ، این معنا را در خود واژه دارند ، و نیاز به آوردن گواه از یك متن مقدس ! نیست . واژه « بِه » دراصل اوستائی ، « بانگ به » است . « بِه » ، نوای رامشگر یا جشن ساز موسیقیست . زرتشتیها، سپس « بِه » را صفت « روشنی » ساخته اند که جانشبن موسیقی و نی شده است . « بهدین » در بن ، نام دین سیمرغی بود ، چون دین موسیقی و نی بود . ولی زرتشتیها ، روشنی را « به » شمردند ، و طبعا خود را « بهدین » خواندند ، چون دین که از این پس ، آموزه زرتشت بود ، روشنی بود . ولی از خود واژه « دین » میتوان دید که این ادعا ،حرف نا بجائیست ، چون « دین » به معنای زائیدن و بینش در تاریکیست ، و منکر اصالت روشنی میباشد . پس کاری « به » است که ایجاد رامش و جشن میکند و ازگوهرانسان بزاید. واز همین زمینه واژه ، « بهشت » ساخته شده است ، چون بهشت ، جشنگاه است ، و جای موسیقی و بانگ نی است . « نیك » هم همین معنا را دارد .واژه « نیك »در پهلوی newakنوشته میشود که مرکب از دوبخش ne+wak است،و به معنای « نوای نی » است . در پارسی باستان naibaمرکب از « نی + وا " است که « نی + آوا » باشد ،

که همان واژه « نوا» ی امروزه است ، و به معنای خوب و قشنگ بوده است . پس کار نیك ، در خودش جشن است . و این معنا ، برضد فلسفه مجازات و مکافات پس از مرگ در فراسوی جهانست .

هر عمل بدی ، جشن را در وجودِ خود کسیکه آن عمل را میکند ،در همان آن ، نابود میسازد.و کسیکه معنای زندگی را جشن میداند ، باید همیشه در خود ، جشن داشته باشد ، تا زندگیش بی معنا نباشد . پس جشن گرفتن برای یك عمل بزرگ ، به کردار پاداش آن عمل ، بیرون از آن عمل، با این اندیشه ، هماهنگی ندارد ، مگر آنکه آن جشن ، بخشی از خودهمان عمل باشد . عمل در خودش، جش هست ، و نیازی به « افزایش جشن به آن » نیست . جشن ، مانند « سعادت اخروی » در ادیان نوری ، از ملحقات بعدی به عمل نیست . اینکه جشن سده (هوشنگ)در شاهنامه ، پیش از جشن نوروز (جمشید) آمده است ، چون در آغاز هر دو، آغاز و پایان یك جشن بوده اند ، و برای پیدایش رستاخیز در نوروز ، رپیتاوین باید در سده به زیر زمین فرورود ، و ریشه ها و چشمه ها و زمین را گرم کند . باید آتش را به زیر زمین ببرد .

جمشید و نوروز

هنردر جهان از من آمد پدید   چو من نامور، تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواست
بدارو و درمان ، جهان گشت راست   که بیماری و مرگ ،کس را نکاست

آنچه در روایت شاهنامه از جمشید ، ناگفته میماند ، اینست که « بنیاد گذاری نوروز بوسیله جمشید » از دید زنخدائی ، فراز بردن جمشید به مقام الوهیت است ، چون جشن سازی ، فقط و فقط کار خدا (سیمرغ) بوده است . فقط خدای زمان بوده است که از زمان ، جشن میساخته است . پیشوند « زم » در

واژه « زمان » ، همان پیشوندِ واژه « زمرونتن » است که به معنای سرودن و آواز خواندنست . زمچ و زمچك و زمنخ ، همه نامهای سیمرغند ، چون سیمرغ ، خدای زمزمه ، و خدای جشن ساز بوده است . واین « زم » همان واژه است که تبدیل به « سما = آسمان » و « سماع » شده است ، چون سیمرغ ، خدای آسمان بود .و اینکه دیوها (زنخدایان) به خواست جمشید ، تخت اورا به گردون (آسمان) بر میافرازند ، تا نزد سیمرغ ، جشن بگیرد ، درست پیدایش جشن نوروز را به همین پدیده ، پیوند میدهد .

بفر کیانی یکی تخت ساخت   چه مایه بدو گوهر اندرو اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی   ز هامون بگردون بر افراشتی
چو خورشید تابان میان هوا   نشسته برو شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت او   فرومانده از فرّ ه بخت او
بجمشید بر ، گوهر افشاندند   مر آن روز را ، روز نو خواندند

ساختن جشنی تازه ، یا نسبت دادن جشن به شخصی یا شاهی ... انداختن سیمرغ از خدائی بوده است . البته همزمان با آن ، پاره کردن « زمان » از « نیروی جشن سازنده » بود . چون زمان ، مو به مو انطباق با جشن داشت . زمان با جشن ، این همانی داشت . جشن آ فرین کردن شاهان ، یا اشخاص دیگر ، تهیساختن معنای « زمان » بوده است . این همانی زمان و گیتی با جشن ، به معنای آن بود که زندگی در گیتی باید جشن باشد . و از آنجا که حقانیت حکومت از سیمرغ سرچشمه میگرفت ، هر حکومتی حق به حکومت داشت ،که زندگی را جشن همگانی سازد . اگر از عهده این کار بر نمیآمد ، حقانیتش را از دست میداد. حکومتی که نمیتواند زندگی را برای همه جشن سازد ، حقانیت به حکومت ندارد .

اشخاصی را که سپس برای ساختن جشن سده و نوروز و مهرگان بر گزیده اند ، (مانند هوشنگ و فرانك) خودشان در حقیقت ، همان سیمرغند ، یا جمشید میباشدکه فرزند سیمرغست . افزوده براین ، چنانچه خواهد آمد ، جمشید ، بخشی از « تخم گیتی » است (پنجه افزوده) که گیتی در نوروز از آن میروید . در داستان جمشید در وندیداد ، برغم مسخسازی واژه ها ، میتوان دید که این جمشید است که برای آرمیتی (خواهرش و زنش ، چون آرمیتی همان جماکا = زمین ، هست) نی مینوازد (به عبارت دیگر جشن میسازد) تا گیتی را بیافریند . پس جمشید ، هم رامشگر و جشن ساز است ، و اوست که با نوای نی ، انگیزنده به آفرینش گیتی است . در این داستانست که جمشید ، به کردار انگیزنده آفرینشِ گیتی نمودار میشود . دستکار یها در این داستان ، میکوشند این چهره را بپوشانند ، ولی اگر به دقت در آن نگریسته شود ، هم به جمشید ، نقش گیتی آفرینی ، و هم نقش بهشت سازی (در ساختنِ ور) داده میشود . او هر دو نقش را باهم دارد . رامشگر بودن جمشید ، در پاره ای که در گزیده های زاد اسپرم در باره فرشگرد (به معنای زرتشتی = رستاخیز در پایان ، به معنای زنخدائی ، نوشوی مکرر و همیشه) میآید (۳۵] پاره بیستم) به جای مانده است : « به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاودم بدمید ، سو شیانس پیروز گر بر خواند که بر خیزید دارای تن هستید ... » . این واژه « صور زرین » در ترجمه ترکیب پهلوی « suraxomand i zarran» است که خود ترجمه ایست از suwram zaranaenimاوستائی است . در این دستکا ریها ، همیشه در پی تحریف و مسخسازی بوده اند . شکل پهلوی آن « سوراخمند زرین » برای پوشانیدن « نای زرین = نای سرشار از تخم = آتش » بوده است . و اصل اوستائی آن ، هنوز ترکیب « سور + رام + نای + زرین »

میباشد . در کتاب « بانگ نی از جمشید تا مولوی » این اصطلاح ، به دقت بررسی شده است . و از این اصطلاح به خوبی میتوان دید که جمشید نوازنده ِ سورنای زرین (پر آتش = پر تخم) ، رام بوده است . و طبعا آنچه سپس تحریف به « سلاح جم برای گسترش گیتی » داده شده است ، چیزی جز سورنای خداوند رامشگر « رام » نبوده است . البته باید پیش چشم داشت که يك بخش از تخمی که انسان از آن میروید ، همین « رام » ، و بخشی دیگر « بهرام » بوده است ،که خداوندان جشن هستند . پس گوهر جمشید که بُن انسان است ، جشن هست . و طبعا آفریننده جشنگاه است . هم گسترش دادن گیتی و فراخ کردن آن در داستان جمشید در وندیداد ، چیزی جز آفریدن گیتی نیست . جم و آرمیتی در داستان وندیداد ، هر گونه تنگی را در گیتی ، تبدیل به « جشن » میکنند . و « ور» ی نیز که جمشید میسازد ، يك جشنگاه برغم زمستان سهمگینی است که به گیتی میتازد ، و نماد « آزار به زندگی » است . جمشید ، برغم تنگیها و سختیها ، جشن آفرین هست . گیتی او ، با نوای نای ساخته میشود . حتا جانوران را با موسیقی ، به « ور» خود میکشد . تبدیل « نی » به « سوراخمند زرین » و تحریف آن به تازیانه و ... همه از فوت و فن های مسخسازی و تحریف میترائیان و موبدان زرتشتی‌است . جمشیدِ رامشگر است که آفریننده است . پس ساختن شهر و مدنیت ، برابر با نواختن موسیقیست . با موسیقیست که شهر و مدنیت آفریده میشود.

رامشگربودن او ، در آغاز با تحریفات ، پوشانیده شده است ، ولی هنگام فراخواندن همه جانوران به « ور » در وندیداد ، رامشگری او نمودار میگردد . فرزند سیمرغ نیز مانند مادرش ، نی نواز و رامشگر است . همانسان که مادرش گیتی را با نوای نی میآفریند ، پسرش جمشید نیز، مدنیت را با نوای نای

میآفریند . این بهشت آفرینی است که در روایت شاهنامه از جمشید ، باز تابیده شده است . جمشید در داستان شاهنامه در واقع بهشت را بر روی زمین میآفریند . در داستان وندیداد از جمشید ، اصطلاح « همپر سی » ، با تحریف مطلب (برای انتقال اهمیت از جمشید به زرتشت) به کلی سطحی و بی محتوا ساخته شده است . خدا نخستین بار با جمشید است که همپرسی میکند ، و این مقام فوق العاده بزرگیست ، چون همپرسی خدا با انسان ، بیان آمیختن خدا با اوست ، نه بیان رد و بدل کردن تقاضا و رد تقاضا . این همپرسی در وندیداد ، فقط به رد کردن تقاضای خدا از جمشید ، و پیمبر شدن زرتشت میانجامد . حد اقل میتوان دید که خدا نخستین بار این را تشخیص میدهد که این جمشید است که برای چنین کاری شایستگی دارد ، و برای این کار، فوری‌بسراغ زرتشت نمیرود . خدا آنگاه زرتشت را به پیامبری بر میگزیند که جمشید این مقام را رد میکند ! همپر سی که روند پیدایش معرفت در انسان بوده است ، تبدیل به یك تقاضا و رد تقاضا ی خدا میگردد . بدینسان ارزش پدیده « همپرسی » را در تفکرات سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایران از بین میبرند . خود « همپرسی » ،که در گزیده های زاد اسپرم میتوان آشکارا دید ، مسئله « آمیختن خدا با انسان » است ، و یك پدیده جشنیست . گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱در باره آمدنش به همپرسی : « پس از سپری شدن پنج روز جشنزار ، ماه اردیبهشت ، روز دی بمهر (روز پانزدهم) بامداد زردشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائیتی فراز رفت » . این نخستین جشن گاهنبار است که پیدایش تخمی میباش که آب از آن خواهد روئید . پس تخم آب با انسان (جمشید) میآمیزد و از همپرسی آن دو ، دین = بینش ، پیدایش مي يابد . این چهار آمیزش آب با زرتشت (در این داستان ، زرتشت ، جانشین جمشید

ساخته شده است) همه نماد رستاخیز میشوند . در وندیدا د ، نخستین همپرسی را که خدا با جمشید میکند ، درست همین پدیده دین است ، و داستان سلب پیامبری از او ، و دادن به زرتشت ، از جعلیات بعدیست . نخستین همپرسی خدا (اگر اهورامزدا ، چنین خدائی بوده باشد) نمیتواند یك اشتباه بوده باشد ! باکسی همپرسی کند که رسالت او را رد کند ! خدا ، طرف خود را نمیشناسد ! ولی مفهوم « برگزیدگی به رسالت » در جهان بینی سیمرغی نیست . چنانچه سیمرغ در فرستادن زال به گیتی ، رسالتی به او نمیدهد . از اینگذشته جمشید ، بن همه انسانها و نخستین انسان بوده است ، و جمشید در فرهنگ زنخدائی ، یك شاه یا پهلوان یا برگزیده ای نبوده است . گذاشتن زردشت به جای « جمشید » ، و طرد کردن جمشید از « پذیرش دین » ، نابود کردن مقام انسانی بوده است . خدا با هر انسانی میآمیخته است ، و نام این همپرسی مستقیم و بی میانجی ،« دین » بوده است . این بیان حذف مفهوم « رسالت و برگزیدگی و پیامبری » است . کاستن جمشید به یك پادشاه ، انکار فطرت انسانست که مستقیم و بی میانجی با خدا همپرسی دارد ، و دین ، چیزی جز همین پدیده نیست . با دستکاری در آغاز داستان جمشید در وندیداد ، یکی از بزر گترین اندیشه های والای فرهنگ ایران را با زشتی و تباهی آلوده اند . دین ، آموزه ای نیست که خدا بوسیله بر گزیده ای به انسان انتقال بدهد ، بلکه همپرسی خدا با هر انسانیست . و همپرسی ، روند آمیختن آب خدا با تخم انسانست . خدا ، آبست و انسان ، تخم ، و فرو رفتن آب در تخم ، همپرسی خدا با انسان ، معرفت و دین ، رویشِ تخم انسان از آبیست ، که نامش خداست . شیر مادر و شیر جانوران و شیره گیاهان و باران و آب تازنده رودها و باده و .... همه این آبند . در شاهنامه ، جمشید ، این نقش بهشت سازی را دارد ، و

آرمانهای خردادی و امردادی را که خوشزیستی و دیر زیستی باشد واقعیت میدهد ، و پایان این جشن ، در واقع رسیدن با تختش به آسمانست که رسیدن به جایگاه سیمرغ باشد . در همه متون پهلوی و اوستائی ، پهلوانانی که همه فرزند سیمرغند ، نه تنها از سیمرغ دور ساخته میشوند، بلکه از پیکار گران و دشمنان خونی زنخدایان و خود سیمرغ ساخته میشوند ،که کارشان فقط پیکار با سیمرغ و پری و جه و ... است . پهلوانان ، به خدمت خدای تازه اهورامزدا ، گماشته میشوند ، و به عبارت دیگر ، دشمنان خونی مادرشان میگردند ! مثل مسلمان ساختن ابراهیم و موسی و عیسی در قرآن است ! یا مثل مارکسیست کردن کاوه و مزدك است !

چرا جمشید از بهشتی که میسازد ، طرد میگردد ؟

آنچه در شاهنامه از جمشید آمده است ، بدون شك ، داستان بهشت سازی یا جشنگاه و جشن آفرینی اوست . اینها همه ویژگیهای بهشت است . البته این نشان گوهر خدائیش هست ، چون جشن را خدا میسازد . جمشید که در فرهنگ سیمرغی ، نخستین انسان بوده است ، خودش با خرد و خواستش ، بهشت را در گیتی میسازد . بهشت ، مرکب از آرمانهائیست که در خرداد و امرداد پیکر می یابند . جمشید ، بهشت ساز یا جشن ساز است ، چون فطرت جشنی و خدائی‌دارد . با آمدن دین میترائی و دین زرتشتی ، جمشید باید از فرزندی سیمرغ ، و از نخستین انسان بودن ، و از جشن ساز بودن ، فروافکنده شود . اکنون با جمشید و بهشت سازیش ، چه کنند ؟ در این روایت ، جمشید ، بهشت ساز میماند ، فقط کوشیده میشود که از بهشتی که خود او ساخته ، طرد و تبعید گردد . در روایتی که در شاهنامه مانده ، جمشید به تهمت منی کردن و ادعای خدائی کردن ، و مجبور کردن مردم به اعتراف به خدائی

دروغینش ، گناهکار ساخته میشود ، و با گناه ،دیگر نمیتواند بهشتی بماند و باید از بهشت خارج گردد . البته واژه » منی کردن « ، چنانکه در کردی باقیمانده است ، به معنای جستجو و پژوهش کردنست . این اوج موفقیت ها ، این اوج جشن سازی ، او را مست و مغرور میکند . و با آنکه « گناه بر ضد خدا کرده است » ، ولی این ضحاك اهریمنی است که اورا مجازات میکند ، و دو شقه مینماید نه خدا . آنچه را خدایان میخواهند و بایستی بکنند، ضحاك ، نماینده اهریمن انجام میدهد . و هیچ در این باره گفته نمیشود که با شهر و بهشتی که جمشید ساخته بود ، چه شد ؟ این را فراموش میکنند که جمشید را « بن انسان » میدانسته اند . و تبعید جمشید از بهشتی که ساخته بود ، طبعا همان « بیرون انداختن همه انسانها » از بهشت میباشد . انسان ، نیروی بهشت سازی خود را تاب نمیآورد . جشن یا بهشت ، به مزاج انسان نمیسازد . انسان در جشن ، گناهکار میشود . بدینسان « حق خوشزیستن مداوم » در گیتی ، از انسان گرفته میشود . فطرت انسان ، برضد خوشزیستن مداومست . برای گناهی که جمشید کرده ، سرداران سپاهش مجذوب خونخواریها ی ضحاك میگردند ، و به او می پیوندند ! و پشت به جمشید میکنند . ادعای خدائی کردن برغم بهشت سازی برای بشر ، آنقدر بد است که میشود طرفدار ضحاك خونخوار شد ، ولو آنکه همه بشر را برای خودش قربانی کند ! اینهمه خونخواری ضحاك ، در برابر ادعای خدائی کردن جمشید، به حساب نمیآید ، و سر داران سپاه حق دارند چنین گزینشی را بکنند ! البته سخنی از این نمیرود که « بهشت سازی » کار خدائیست یا نه ! اگر این خویشکاری خدائیست (که بوده است) پس هیچ حرجی به جمشید نیست که چنین سخنی را بگوید . جمشید ، همان « انسانیست که فرزند خداست » . این اندیشه است که دیگر پذیرفته نمیشود . جمشید در روایت شاهنامه ، هنوز ویژگی « گیاهی » خود را نگاه میدارد ، « از

آنجا که « به دو نیمه ارّه میشود » . انسان درختیست که برای باز داشتن او از رستاخیز و نوشوی (نرسیدن به تخم) باید به دو نیمه ارّه شود . در آغاز گیاه بوده است ، و راه باز داشتن گیاه از رستاخیز ، همان به دو نیمه اره شدنست . این کار که اره کردن درخت باشد در بندهشن (بخش نهم)در همان آغاز داستان مشی و مشیانه « گناه بزرگ » شمرده میشود . مفهوم « تخم بودن انسان » که در واژه « مردم = مرت تخم » باقیمانده ، مفهوم اصالت انسان و برابر انگاشتن آن با خداست که خودش نیز تخم است . برگردانیدن واژه « مرت + تخم » به تخم میرنده ، چنانکه در متون زرتشتی متداول است ، یکی از راههای گرفتن اصالت از انسان بوده است ، چون تخم از دید گاه فرهنگ زنخدائی ، هرگز نمیمیرد . انسان ، باید میرنده شود تا دیگر تخم بحساب نیآید . و کیومرث ، درست چنین تصویریست . تنها خویشکاری کیومرث ، مردنست . تخمیست که گوهرش مردنست . بدینسان ، اصالت از انسان گرفته میشود که « تخم میرنده » ساخته میشود . با آنکه کیومرث ، تخم میرنده میشود ولی تخم میماند ، و اصل گیاهی را نگاهمیدارد و تخمپاش است ، و مشی و مشیانه ، نخستین جفت انسان از تخمیست که از کیومرث در زمین کاشته میشود . و این مشی و مشیانه اند که از گیاه به انسان ، تحول مییابند . پدیده « جشن » در فرهنگ زنخدائی ، با تصویر « تخم و روئیدن » رابطه تنگانگ دارد . و تصویر تخم ، رابطه تنگاتنگ با « خود زائی » دارد . از این رو تخم ، روندِ نوشوی و فرشکرد پی در پی است ، و به عبارت دیگر سپنتاست . تخم : نمادِ « همیشگی جشن » است . از این رو هر روز ، یك تخمست (چون دارای پنج گاهست) . هر هفته ، یك تخمست (پنج روز شمرده میشود) . زمان ، بخودی خودش (زروان) تخمست . از اینرو برای پشت کردن به تصویر جمشید و گسترش نابریده جشن ، جمشید به دو نیمه اره کرده میشود . هبوط آدم از بهشت ، همان «

بُرش » است . زندگی در گیتی با بُرش (پارگی از جشن) آغاز میگردد . تخم ، میرنده میشود . اینکه آدم و حوا در آغاز در بهشت هستند ، به این مفهوم بر میگردد که فطرت انسان جشن بوده است . به همین علت ، آدم در بهشت قرار داده میشود تا فطرتش در همان بُن تغییر داده شود . فطرت جشنی در همان بن ، از بین برده میشود . چنانکه نا گهان نوروز جمشیدی ، تبدیل به تبعید و آوارگی (بریدن از بهشت) او میگردد . در همان بن ، فطرت جشنی ، موجب عذاب و شکنجه و گناه میگردد . جشن ،چیزی بیگانه از گوهر انسان میگردد .

از داستان جمشید در شاهنامه به داستان آدم در تورات

داستان آدم و حوا در تورات ، پایان سلسله تحولات پایگاه ِ انسان به حد اقل ممکن است . در آدم ، فاصله انسان از خدا ، به حد اکثر امکان میرسد . آدم ، بکلی ویژگی جشن سازی و بهشت سازی را از دست میدهد . یهوه و الله با بهشت سازی ، جشن ساز هم میشوند . ولی انسان دیگر، حق به جشن سازی و ماندن در جشن، به خواست خودش را ندارد . شرکت در جشن و جشنگاه ، در اختیار یهوه و الله است . انسان ، مخلوقیست که یهوه او را در بهشت قرار داده است . و بهشت ، خانه وامی ، یا مسافر خانه ایست که در اختیار آدم و حوا قرار داده شده ، فقط برای بهره گیری از بهشت . ولی حق بهره برداری از میوه های بنیادی بهشت را که گوهر بهشتند ، ندارند . آنچه بهشت را بهشت میکند ، یکی همیشه از نوشدن و همیشگیست، و دیگری خوشزیستی بر بنیاد خرد ورزی خود است . درخت و مار ، چهره های دیگر ، همان خرداد و مردادند . انسان باید در جشن بهشت ، همیشه احساس « زندگی کردن در

هتل » را داشته باشد . جشنگاه ، خانه اشان نیست که خودشان به کام خودشان ساخته باشند (که در داستان جمشید در وندیداد تکرار میشود . جمشید به انسانها این حق را میدهد که در گیتی خانه بنا بر کام و خواست خود بسازند . بر اساس این آزادیست که گیتی ، تنگ میشود ، و جمشید در سگالش در انجمن ، به اندیشه گسترش گیتی میافتد . جمشید ، جلو آزادی خانه سازی مردمان را نمیگیرد ، بلکه میاندیشد که چگونه میتوان آزادی « خانه سازی به کام و خواست » را پرورد . گیتی را گسترد ، نه آزادی را کاست .خانه ساختن در گیتی ، نماد ساختن بهشت خود است) . یهوه میتواند آدم و حوا را از بهشت (جشنگاه) بیرون کند ، چون خانه دستساخته آنها بنا به کام و خواست خودشان نیست . افزوده براین ، آدم و حوا ، خرد و خواست از خودشان ندارند یا نباید داشته باشند و گرنه جایشان در بهشت = جشن نیست . جشن ، همآهنگی با خرد و خواست ندارد . انسان جشن ساز ، یا انسان بهشت ساز ، تبدیل به انسان « تمتع بر بی خرد و خواست » میشود ،که زمان بهره گیریش از بهشت ، تابع اراده صاحب هتل است . مفهوم جمشید ِ جشن ساز و بهشت ساز ، بیان همگوهری خدا و انسانست . اینکه کیومرث و آدم ، دارای صفت جشن سازی نیستند ، نماد آنست که دیگر همگوهر خدا نیستند . هرکه نیروی جشن سازی دارد ، همان سرشت سیمرغ را دارد . خانه ساختن در گیتی و بهشت سازی ، با هم عینیت دارند . از این رو نیز هست که فرانك و هوشنگ ، باید همگوهر سیمرغ باشند . فرانك و هوشنگ ، نامهای خود سیمرغند . آنچه اهمیت دارد ، همگوهر بودن جمشید و خدا (مادرش سیمرغ) است . جمشید در داستان وندیداد نیز بهشت ساز است ، و نه تنها کسی اورا از بهشت طرد نمیکند، بلکه زرتشت و پسرش اوروتت نر مهتر و رد این شهر

جمشیدی ساخته میشوند (وندیداد ، فرگرد دوم). واین نشان میدهد که روایت منی کردن جمشید در شاهنامه از جعلیات است (نه از جعلیات فردوسی !) . جمشید ، فرزند سیمرغست ، چون همانند سیمرغ جشن ساز است . از این گذشته جشن نوروز ، جشن باز آفرینی گیتی و زمان است .جشن نوروز ، جشن تازه زائی گیتیست ، و نمیتواند کار یك کس باشد ! پس این جمشید است که در آفرینش تازه به تازه گیتی، انباز بوده است . هر چند روایت شاهنامه ، نوروز را به جشن موفقیتهای مدنیت سازانه یك شاه کاسته است ، ولی مردم میدانستند که نوروز ، جشن نو آفرینی گیتی است . درست در برابر این ویژگی که « گیتی آفرینی » جمشید باشد، کیومرث در همین نوروز کشته میشود . نابودی انسان ، سر آغاز سال و سر آغاز آفرینش گیتی میگردد! زمان و گیتی با خونریزیِ بن انسانها آغاز میگردد. که درست وارونه کردن مقام انسان از اوج به حضیض است . اینکه آدم و حوا در آغاز در بهشت هستند ، به این مفهوم برمیگردد که « فطرت انسان ، بهشتی و جشنی بوده است » . ولی این اندیشه بزرگ ، در همان بُن ، وارونه ساخته شده است ، تا فطرت جشی او در همان بن ، از بین برده شود . این نشان میدهد که داستان آدم و حوا نیز در پیکار با « اندیشه فطری بودن جشن در انسان » پیدایش یافته است . در این داستان ، جشن را خدا میسازد، و جشن ، چیزی بیگانه از گوهر انسان میگردد. آدم نمیتواند جش و بهشت بسازد ، پس گوهر جشنی ندارد . « زندگی در گیتی » یا بطور کلی ـ زیستن ـ به شکل مجازات و کیفر درك میشود . « جشنی نبودن گوهر و فطرت انسان » ، به شیوه « گناه نافرمانی از خواست خدای مقتدر » توجیه میگردد . در حالیکه در داستان جمشید ، دروغ گفتن (در بندهشن میآید مشی و مشیانه ، انکارِ آ فریننده بودن خدا را میکنند ، چون بلافاصله به

ذهنشان میافتد که اهریمن جهان را میآفریند) ، گناه شمرده میشود . البته کسیکه بهشت میآفریند ، خداست . پس این درو غ نیست که بگوید من خدایم ! برغم اینها ، در فرهنگ ایرانی ، مسئله سرکشی از فرمان خدا (امر و نهی) مطرح نیست . و معنای دروغ گفتن در این داستانهائی که از زمینه الهیات زرتشتی بر خاسته است ، معنای اصیل نیست ، چون دروغ ، در فرهنگ اصیل ایران معنای « آزردن جان بطور کلی را دارد » . داستان هبوط آدم و حوا ، درست فلسفه طرد انسان از جشن است . وجود انسان با زندگی در جشن در گیتی ناسازگار است . داستان آدم و حوا ، بیشتر زمینه اجتماعی + سیاسی دارد تا تئولوژیکی ،که در واقع توجیه « گناه نافرمانی » به آن داده است . اصل مطلب این بوده است که : زیستن در جشن در گیتی گناهست . تجربه جشن در همان بُن ، ورشکست میگردد . زندگی در گیتی ، به شکل مجازات و کیفر درك میگردد . داستان هبوط آدم و حوا ، فلسفه طرد از فطرت جشنی انسانست . جشن ، فقط در فرمانبری و اطاعت از قدرت ممکن میگردد . این مطرودیت فطری از جشن ، بنیادِ « زندگی در گیتی ، و زیستن و بودن بطور کلی » میشود . زیستن و بودن ، مجازات یك گناه است .

در جشن ، تخم نافرمانی و سرکشی از قدرت و قانون و نظم نهفته است . این اندیشه در تئوری فروید ، بیان تازه پیدا میکند . جشن ها ، برهه ها کوتاهی میشوند که انسان میتواند برضد نظم و قانون و رسم و عادت تجاوز کند ، تا مابقی زمان زنجیر عادت و قانون و نظام را بدوش بکشد و تحمل کند ! جشن ، فرصتهای کوتاه برای قانون شکنی و جبران سازی فشاریست که قانونها بر گوهر انسان دارند .البته این بشرطیست که جشن ، زمانهای بریده و استثنائی باشند . ولی فرهنگ ایرانی ، چنین اندیشه ای از غیر عادی بودن جشن نداشت .

روزهای استثنائی برای جشن وجود نداشتند . جشن مانند زمان ، سپنتا بود . انسان ، در عادت و نظم و قانون (بدون جشن) زندگی میکند . از دید فرهنگ ایرانی ، یعنی زندگی نمیکند . زندگی کردن باید به عنوان مجازات یافتن و عذاب و شکنجه و آزار دیدن از یك گناه درك گردد . به عبارت دیگر ، نظم و قانون و عادات ، در سر کوبی سوائق ، انسان را همیشه میآزارند . بر این پیش فرض بدیهیست که فروید تئوری خود را میگذارد . ولی این یك اندیشه مرکزیدر ادیان سامیست که در فرهنگ ایران ، اندیشه ای حاشیه ایست .

عفو گناه آدم و حوا در یهودیت و اسلام ، سبب بازگشت آدم و حوا به بهشت نمیشود ، بلکه عفو گناه ، تغییری در تبعید از بهشت نمیدهد . یك لغزش بخشیده میشود ، ولی فطرت جشنی انسان ، خطر مطرودیت از خداوند مقتدر را در هر آنی دارد . یك لغزش ، بن لغزشهاست . آن لغزش ، به نام یك لغزش بخشیده میشود ولی آن لغزش ، تخم لغزشها میماند . همین اندیشه است که در مطرودیت و مغضوبیت « زنخدا یان خرداد و امرداد = هاروت و ماروت » بیان گردیده است که در بررسی دیگر به آن خواهیم پرداخت . زندگی را به شکل مجازات دائمی درك کردن ، نیاز به « یاد آوری همیشه از چیزی دارد که در انسان در جوش و خروش هست و همیشه به شکل خطر باید حس گردد » . انسان طبیعتا جشنخواه و طبیعتا گناهکار است . حضور همیشگی سائقه گناه آمیز جشنخواهی در انسان ، انسان را بر لبه پرتگاه نگاه میدارد ،که در یك چشم به هم زدن به قعر دره گناه میلغزد . خدا از این پس ، خدای جش ساز نیست ، تا انسان را در حالت جشن بپسندد . بلکه خدا ی کنونی در حالت جشنی انسان = سعادت ، گناه میبیند . به همین علت واژه « گناه » که در اصل « ویناس » بوده است ، همان واژه « ونوس » در لاتین است که بمعنای سعادت و خوشبختی است . ویناس ، مرکب از وی + نی + سایه بوده است که همان

سایه هما باشد . وی ، وایو است که رام یا سیمرغ میباشد . ناس ، همان نسا و نیسا است . همان سایه هما ،که در ادبیات ما ، آورنده سعادت و دولت است ، در ادبیات دینی زرتشتی ، ویناس ، بمعنای « گناه » شده است . آنچه سعادت و شادی و خوشی است ، گناه است . سعادت همیشگی ، گناهست .
چنانکه بارها گفته شد جشن ، با زائیدن = روئیدن پیوند داشته است ، و صفات بنیادی تخم و تخمدان پیدایش نو به نو بوده است ، و تخم ، اصل بینش (پیدایش = بینش = خرد) و نوشوی همیشگی است . جشن ، برای پیدایش و بینش + و نو خواهی و نوشوی است . ودر مفهوم تازه بهشت = جشن در تورات ، فرمان ، جانشین « خرد و نو خواهی » میشود .جشن ، فقط در اجرای فرمان خدا ممکن میگردد ، نه بینش و نو خواهی . از این رو ترس از عقل (اندشیدن) و ترس از نوشوی و نو خواهی نهفته است . پس تصویر بهشت در ادیان سامی که آدم و حوا در آن آفریده میشوند ، تصویریست که حاوی ضدیت با جشن ، و فطرت جشنی انسان و در واقع ضدیت با فرهنگ سیمرغیست . در این ادیان ، مفهوم خدای جشن ساز در گیتی و زمان ، « ضد اخلاقی » ساخته میشود ، یا زمان و مکانیکه جشن است ، از زمان و مکان کاملا بریده ساخته میشود . جشن یا در آاغاز آفرینش قرار داده میشود که انسان برای همیشه از آن طرد و تبعید میگردد ، یا جشن پس از زندگی در در دنیا قرار داده میشود . انسان ، همیشه تصویر خدایش را هنگامی رد و نفی و انکار میکند که انطباق با معیارهای اخلاقیش ندارد . وقتی در اجتماع ، معیار های اخلاقی ، لطیف تر و عالیتر شدند ، به خدا یا خدایان تاخته میشود ، و نه تنها آنها مورد انکار قرار داده میشوند ، بلکه نفی و انکار و تمسخر خدا یا خدایان نیز آغاز میگردد. یا آنکه مردم آن خدا را در درون خود دیگر به جد نمیگیرند ، هر چند که در ظاهر نیز مجبور به اعتراف به او باشند . عرفان در ایران ، همین کار را کرد .

ارزشهای اخلاقی را آنقدر بالا برد و لطیف ساخت که « خدای قرآنی » با آن دیگر همآهنگی نداشت و ندارد . پیآیندِ سلطه بخشیدنِ به الله در ایران ، پیکار شدید آخوندها با ارزشهای متعالی اخلاقیست ،و طبعا نیاز شدید به « وحشی ساختن و خشن ساختن مردم » داشته است . مردم را باید در این فضای خشونت و مکر و ریا و پستی اخلاق (بنام اخلاق) ، نگاه دارند ، تا الله قرآنی ،در معرض شك اخلاقی قرار نگیرد . ولی خدائیکه از سراسر زندگی در گیتی مجازات گاه درست میکند ، از دیدگاه فرهنگ سیمرغی که فرهنگ اصیل ایرانی است ، ضد اخلاقیست . همچنین از دید گاه ادیان سامی بطور کلی ، خدائی که مطربست و میخندد و میخنداند و باده میپیماید و سرود میخواند و میرقصد ، خدی ضد اخلاقیست . دین زرتشتی در اثر آنکه زرتشت خرداد (هاروت) و مرداد (ماروت) را در سرودهایش بارها نامیده بود ، و این دو ، زنخدای خوشی و سعادت دنیوی هستند ، الهیات زرتشتی در بر زخی تنگ قرار گرفته بود . در اینکه این دو خدا چگونه و تا چه حد پذیرفته و تا چه حد رد شوند ، در الهیات زرتشتی سخت جنگیده شده است ، چه که بسیاری از پیروان دین زرتشتی از همین سیمرغیان بودند (بویژه در آغاز) و جامعه ایرانی (بویژه طبقات پائینش) همیشه سیمرغی ماندند ، و سازمان دینی زرتشتی مجبور به مصالحه با آنها بوده است . و گرفتن دو زنخدای خرداد و مرداد ، از مردم ،از محالات بود ، چنانکه زرتشت خودش نیز از چنین تصمیمی صرفنظر کرد . نفی این دو زنخدا ، نفی و انکار خوشی و سعادت در گیتی بود، و ایرانی این را هرگز نمی پذیرفت . فراموش نباید کرد که این سیمرغیان ، پس از دویست سال خیزش مداوم برضد اسلام ، کم کم ، بنیاد تصوف را در ایران گذاردند ، و همه اندیشه های سیمرغی را در زیر پوشش اسلامی نگاه داشتند .

جشن مهرگان

پیروزی بر خدائی که اندیشهِ « قتل مقدّس » را آورد

جشن ، در فرهنگ ایران ، معنای زندگی و هستی بوده است ، و معنا ، با کل گیتی و زمان و زندگی کار دارد . جشن ، یك رویداد گاه گاهی ، سالی چند بار، برای یاد آوری از اتفاقات تاریخی مهم نبوده است . نسبت دادن جشن، به زادن این شخص ، و یا پیش آمدهای بزرگ تاریخی ، درست عملی برای گرفتن معنا از « زندگی اجتماعی ، در پیوند با کل هستی » بوده است . اساسا جشن ، با زمان ، به مفهوم تاریخی، کار نداشته است . تاریخ ، با یاد آوری از یك رویدادِ بزرگ آغاز میشود ، تا آن اتفاق ، هیچگاه فراموش نشود واز آن پس ، کلی هستی آن ملت را معین سازد .آن اتفاق ، معنای زندگی آن ملت را جابجا میکند. به عبارت دیگر ، یك اتفاق را آغاز تاریخ قراردادن ، دادن یك معنا از خارج ، به زندگی ملت ، و طبعا راندن معنائیست که از زندگی ملت جوشیده بوده است . هیچ اتفاقی ، هرچه هم مهم باشد ، برتراز « معنای زندگی و گیتی » نیست که از خود زندگی ، جوشیده باشد . از این رو میکوشند که این گونه رویدادها رابه هر ترتیبی شده، انطباق با جشن های کهن مردم بدهند ، تا آن جشن هارا ،بنام خود غصب کنند . زیستن باید« همیشه» با معنا باشد . زندگانی که گاهی در اثر یك رویداد ، معنای موقتی پیدا میکند ، بدون

چنین رویدادهائی ، بی معنا و ملال آور خواهد شد . زندگی و جهان در فرهنگ ایران ، همیشه جشن بود ، و اگر ، آنی ، جشن نبود ، زندگی و گیتی ، بی معنا و پوچ میشد . پس نسبت دادن جشن ها ، به اشخاص (چه اسطوره ای + چه تاریخی) ، نفی معنای اصیل زندگی بوده است . در فرهنگ ایران ، زندگی ، معنا دارد ، وقتی همیشه جشن است . معنا ، با کل کار دارد . هر ماهی که واحد زمان بود ، با روز ی آغاز میشد که بُن زمان و زندگی شمرده میشد ، و این روز ، روز « فرّخ » بود که نامهای دیگر نیز داشت . مردم ، هزاره ها این روز را « جشن ساز » نیز میخواندند . امروزه « ساختن » معنای جعل کردن و ساختگی و منفی پیدا کرده است . ولی مردم ، این گونه نامها را ، برضد موبدان به این روزها میداده اند ، چون موبدان میکوشیدند ، معنای اصیل این خدایان را حذف کنند . روز یکم هرماه ، بُن زمان شمرده میشده است که « سراسر زمان » از آن میروئیده است .« ساختن» هنوز در بدخشان ، به معنای زائیدن و زهیدن است . و نیبرگ و بارتولمه ، ریشه آنرا « سك sak » میدانند . و« سك » در کردی ، به معنای شکم و جنین است . سکدار، به معنای آبستن است و سکپر ، به معنای حامله است . گذشته از این ساز ، هنوز برآیند جشن و موسیقائی خود را حفظ کرده است . بقول نظامی ، ساز نوروز ، نام لحن دوم باربد است که متعلق به روز دوم ماه بوده است. و ساز به معنای سامان دادن اشربه و اطعمه و البسه نوروز است . همچنین ساز ، سازیست که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچك و قانون و امثال آن ، و در زباکی، به آواز خواندن ، ساز میگویند . و واژه« سازگار» به معنای همآهنگ، از همین ریشه است . هر چهار هفته ماه ، با نام این زنخدا (که سیمرغ نام متداول امروزی آنست) آغاز میشد . فرّخ + دی + دی + دی ، چهار بن هفته بودند . فرّخ هم ، همان دی ، بود که « شب افروز » هم خوانده میشد ، و این ماه است که شب

میافروزد ،و ماه شب افروز ، همان سیمرغ بوده است . گیتی و زمان و زندگی ، با نوای نی و کوبه هاون (فرّخ)، زاده میشد ، و گسترش می یافت . زادن و نی نواختن ، یك پدیده بودند . باید پیش چشم داشت که زادن و عشق ورزی ، برآیند کیهانی داشت ،و معنای تنگ جنسی امروزه را نداشت . زادن و روئیدن ، همان معنای آفریدن را داشت ، و آفریدن که همان « آوریدن » باشد ، به معنای زادن بوده است . اینست که واژه جشن که « یسن یا یسنا = یس + نا » باشد ، به معنای « نی نوازی » است . و این پیشوند ، « یس » همان یز و جز است که امروزه تبدیل به واژه « جاز » هم شده است ، و هیچکس نمیداند که یك واژه ایرانیست . علت هم اینست که موبدان زرتشتی ، یزیدن و یشتن را به معنای « دعا خواندن » خشك و خالی ، کاسته اند . یزدان و ایزد، به معنای نوازنده موسیقی بوده ، وآنها نمیخواستند که خدا،با نواختن نی یا با زدن ساز ، بیافریند . دراینصورت ، در آن روزگار، هرکسی میدانست که این ، با زن و زنخدائی کار دارد . چون کانیا ، هم نام نی، و هم نام زن بوده است . و واژه کُنشت در ادبیات ما ،به معنای « نیایشگاه زنخدا » بوده است . پس همه ایزدان ایران ، بدون استثناء ، نوازنده ساز وخواننده آوازبوده اند ، و با آهنگ خوش نی ، زندگی و جهان و زمان را میآفریدند . گوهرِ زندگی و زمان و گیتی ، نوای نای ، یا یسن = جشن بود . خدایان نوری ، میخواستند زندگی را جدی کنند . اینست که « نوای نی » و آهنگ موسیقی ، از مفهوم « دمیدن » حذف گردید . خدا برای آفریدن انسان ، فقط در انسان « فوت خشك و خالی » میکند . دمیدن ، در زنخدائی فوت کردن خشك و خالی نبود، بلکه نواختن« آهنگ نی » بود . گوهر انسان ، « فوت » نبود ، بلکه « آهنگ » بود . از خدای نوازنده ، نه تنها فقط خدای فوت کننده (نفخه) و حرف زننده باقی ماند ، بلکه حرف زدنش هم ، فقط « امر » بود ، و چیزی ، فراسوی آنرا ، لهو و لعب میدانست ، و

زندگی و جهان ، برای بازی و لهو ولعب ساخته نشده بود . زندگی ، چیزی فراسوی لهو ولعب بود . البته این لعب ، از « لعبه » میآمد که اصطلاح برای « جشن عروسی سیمرغ با دامادش » بود که از آن ، جم (جفت نخستین انسان) میروئید . مردم ، روئیده از « لعب »، یعنی « خدایان همزاد جشن » بودند . لعبه ، در تحفه حکیم موءمن ، نام « بهروج الصنم » است که در طول زمان ، به شکلهای « یبروج الصنم یا بیروج الصنم » مسخ شده است . به این لعبه ، یا بهروج الصنم ، « مِهر گیاه » و « سترنگ » نیز میگفتند ،که همان شطرنج باشد . بُن پیدایش مردمان ، گیاه عشق بوده است ،که مرکب از دو خدای همزاد بوده است . پس بُن انسان ، شطرنج بوده است . این بازی شطرنج ، عشق خدایان به هم بوده است که انسان از آن پیدایش می یافته است . شطرنج ، عشقبازی بوده است . رُخ ، که مرغ رُخ باشد همان (روخ = لوخ » است که نی باشد ،و همین واژه است که در عبری و عربی ، « روح » شده است ، ولی در فارسی روح ، معنای اصلی را نگاه داشته است و به معنای موسیقی است . اینکه گفته میشود بازی شطرنج از هندوستان به ایران آمده است ، شطرنج در تاءویل میدان جنگست که از هندوستان به ایران آمده است . بازی شطرنج در ایران ، عشقبازی خدایان بوده است. در شطرنج عشق ، باید معشوقه را که سیمرغست ، مات و مبهوت کرد . خاورشناسان، انگاشته اند که این واژه مات از موت عربی آمده است، و مقصود از آن کُشتن شاه حریف است . ولی اگر دقت شود، هر طرف شطرنج ، سی و دو خانه دارد . سیمرغ نیز خدائیست که سی و دو بچه دارد ،که با او ارکستر عشق را مینوازند ، و با خودش سی و سه میشوند، و کمربند ایرانیان ، هزاره ها سی و سه رشته داشته است : واین کمربند ، کمر بند عشق و جوانمردی بوده است . از بازی شطرنج خدایان (بهروج الصنم = مهر گیاه = لفاح که به معنای جفت همزاد است. لف در کردی به معنای دوقلو

وهمزاد است . لف در فارسی تبدیل به لهف شده است ، و لهف ، در عربی تبدیل به لهو و لعب شده است) ، مردمان پیدایش می یافتند . از بازی عاشق و معشوق (جفت همزاد) نخستین که لعب باشد ، و شطرنج عشقست، انسان ، پیدایش می یافت، و زندگیش معنا پیدا میکرد . و پیشوند بهروج که همان « به روز » ما باشد ، بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، نام روز آخر هرماهیست . و معنای اصلی آن ،بنا بر برهان قاطع « بلور» و « کُندر» است . ومعنا ی اصلی « بلور » در کردی ، « نی لبك » است . و به « کُندر» در فارسی « بستگ و بستاگ » میگفته اند که اکلیل الملك است و این واژه در فارسی « دارشاه » است، که به معنای « تخم سیمرغ » است . ما امروزه واژه بهروزی را بجای سعادت بکار میبریم ، و نمیدانیم که با جشن که بُن آفرینندگیست ، کار دارد . و صنم ، همان « سن یا سینا یا سیمرغ » است ، و پسوند « میم در صنم » ، یك حرف تائیدی یا تزئینی است . پس لعبه ، جفت « بهروز و سیمرغ » است . با ادعای اینکه زندگی ، لعب نیست ، درست بر ضد این اندیشه میجنگیدند ، که انسان ، روئیده از تخم سیمرغ و تخم شادی و جشن و موسیقی ا ست . ما مخلوقِ « امر» هستیم، یعنی فقط برای نوکری و اطاعت آفریده شده ایم ، واین عبودیت و تسلیم شدن و نوکری است که مهمترین کار جدی کیهان است . معنای زندگی ، تسلیم شدن و نوکری و عبودیت است . ما زاده از سیمرغ نیستیم که اصل جشن و شادی است ، و با فرزند سیمرغ بودن ، فرزند خدائیم و هیچ آقا بالاسری در زندگی نداریم و تسلیم هیچ قدرتی نیز نمیشویم .

یسنا ویسن که همان واژه جشن میباشد ، و همان نواختن نی میباشد ، آفریدن را با روئیدن و زادن و نواختن نی و بدست آوردن افشره نی (نیشکر) ، برابر باهم می نهاد . روئیدن و زادن و زاده شدن و موسیقی و نوشیدن افشره گیاهان

، جشن و مهر ، باهم بودند . تصویری که ایرانیان از آفرینش گیتی داشتند ، این نبود که خدائی ، تخم گیتی یا هر تخم دیگر را خلق میکند ، بلکه هر تخمی ، برابر با خدایان بود . خدا ، بیرون از تخم ، یا بیرون از گیتی نبود . و گیتی ، از تخمی میروئید ، که پنج خدا باهم آمیخته بودند . آنچه را ما خمسه مسترقه یا اندرگاه یا بهیزك مینامیم ، همان تخم گیتی بود . به این علت به آن « پنجه دزدیده » میگویند ، چون این پنج روز ، به حساب سال نمی آمد . این پنج روز باهم ، صفر بودند . هرچه در این تخم موجود بود ، میروئید و گسترده میشد ، و گیتی یعنی آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میشد . در این تخم ، پنج خدا با هم چنان میآمیختند که یگانه میشدند . از آمیختن که مهر است ، کثرت ، تبدیل به یگانگی میشد . و این پنج خدا ، با نوای نی بود که باهم میآمیختند . پس تخم گیتی ، مرکب از « جشن و مهر » بود ، و جشن و مهر ، از هم جدا ناپذیربودند . و سپنتا= اسفند را که امروزه به مقدس ، ترجمه میکنند ، به معنای « گسترش بی هیچ بُرشی » نیز هست . گوهر این تخم که « جشن و مهر » باشد ، بدون هیچ بریدگی ، در گیتی میگسترد . و همین مفهوم سپنتا ، این پیآیند را داشت که آفریننده ، برابر و همتا با آفریده است . یا به عبارت بسیار چشمگیر، انسان ، برابر با خداست . میان انسان و خدا ، رابطه تابعیت و حاکمیت نیست . حکومت الهی، بی معنا و پوچست. از این رو این تخم هرچه میگسترد ، به همان اندازه جشن و مهر بود که در نقطه آغاز بود . در اثر فاصله پیدا کردن زمانی و مکانی از اصل ، همان اصالت موجود بود . دورشدن از اصل ، برضد اصالت نبود . امروز و اینجا ، همان اصالت نقطه آغاز آفرینش یعنی همان اصالت خدا را داشت . روند تاریخ ، همیشه اصالت داشت . یك نقطه تاریخ ، اصیل تر از نقطه دیگر در تاریخ نبود . از این رو اصالت انسان ، همآهنگ با اصالت خدا بود . انسان ، مانند خدا ، اصالت داشت . قانونی که انسان

میگذاشت ، همان اصالت قانون خدا را داشت . کاری که انسان میکرد ، هم ارزش کار خدا بود . این بود که سراسر زمان و سراسر گیتی ، به یك اندازه « جشن و مهر » بود . گوهر سراسر گیتی ، به یك اندازه ، جشن و مهر بود . اگر در نقطه ای بریده میشد ، سراسر گیتی ، بی معنا میشد . جشن و مهر را نمیشد ، یك پیش آمد تاریخی در یك نقطه از زمان و مکان ساخت ، چون با این کار ، اصالت را از گیتی و تاریخ و اجتماع میگرفتند ، و مهر و جشن را در گیتی نابود میساختند . همین کار را نیز فرزند این زنخدا که سیمرغ نیز نامیده میشود ، کرد . نام سیمرغ ، میترا ، یعنی مهر بود ، و نام دیگرش فرّخ بود که به معنای « تخم رونده + نای + هاون » است . از همنوازی نای و کوبه ، تخم رونده و گسترنده میشود . نام دیگرش ، خرّم بود که به معنای « خره رام » است . رام ، زنخدای نی نواز و آهنگساز و جشن ساز بود . این بود که سیمرغ ، خدای مهر و جشن بود . فرزند او « میتراس » نام داشت . میتراس که « میترا + آس » باشد ، به معنای « از زهدان میترا » ، یا فرزند میترا هست . مهرگان MITRAKAANA= mitra+kaanaنیز همین معنا را داشت . چون کان و کانیا ، همان معنای نی و زهدان را داشته است . در شاهنامه این میتراس ، تبدیل به « مرداس » شده است ، و البته نرینه و مرد ساخته شده است . و این مرداس ، پدر ضحاك میباشد . در غرب ، آنچه را موبدان زرتشتی میترا میخوانند ، هنوز به نام « میتراس » مشهور است . هرودوت مینویسد که من از تجربیات شخصی خود میدانم که میترا ، همان آفرودیت است ،ولی اینها برپایه جعلیات موبدان ، میگویند که هرودوت دروغ میگوید ! و چنانچه خواهیم دید ، این مرداس=میتراس ، همان ضحاکست ، و لی موبدان زرتشتی ، برضد خود زرتشت ، دین زرتشت را با همین خدای خشم که میتراس باشد ، آشتی دادند ، تا بتوانند به حکومت برسند، و شمشیر بدست اهورامزدا ، خدای عشق بدهند

. از این رو ، نام مادرش را که سیمرغ = میترا باشد ، به این پسرش که خدای خشم بود دادند . خدای خشم را بنام خدای مهر ، مشهور ساختند . در همه متون اوستائی ، این تحریف را بدون دغدغه وجدان کرده اند . خشم این خدا ، پوشه و ظاهرِ مهر پیدا کرد . خدای خشم را بجای خدای مهر ، جا زدند . با نظری کوتاه به میترایشت (که در واقع ،میتراس یشت هست) میتوان به آسانی دید که این خدا ، خدای خشم است . از این پس، با دادن نام میترا ، به میتراس ، به ظاهر، خدای مهری ساختند که در باطن ، خدای خشم بود . این کار در تاریخ ، مُدل یهوه و الله قرار گرفت . البته خشم در فرهنگ ایران برابر با قهر و پرخاش و زدارکامگی و خونخواهی و انتقام و شکنجه گری است . این از دید فرهنگ ایران ، تبدیل اهورامزدا به خدای خونخوار بود که در ظاهر ، مهر میورزید . چون موبدن زرتشتی این میتراس را فرزند اهورا مزدا و همال و برابر او کردند . و نام مادرش را که بکلی طرد و تبعید و بد نام کرده بوند ، به این خدای خشم دادند . اینست که جشن مهرگان ، معنای حقیقی اش را از دست داد . میتراس که ضحاك باشد ، اندیشه « قتل مقدس » را بوجود آورد . وقتی خدا میکشد،یا برای خدا میکشند ، این گونه قتل ، پاك و مقدس است . فرهنگ ایران ، این اندیشه را نپذیرفت و طرد کرد .پیکار ملت ایران با ضحاك ، خدای خشم و غضب ، خدا ئی که قربانی خونین میطلبید (قربانی خونی ، نماد این شیوه تفکر و اخلاق است) ، پیکار با میتراس ، پیکار با خدای خشمی بود که نقاب مهر به چهره زده بود . با این کارِ موبدان زرتشتی ، داستان ضحاك ، از داستان میتراس که خدای خشم بود ، جدا و بریده شد . ضحاك ، داستانی جدا گانه از میترا (که میتراس باشد) شد . بدینسان هیچ ایرانی نمیدانست که ایرانیان با خدای خشمی که آنرا به دروغ ، میترا نامیده اند ، هزاره ها جنگیده اند ، و او را از ایران تبعید کرده اند . موبدان با این فریب ، از سر ، ضحاك را

بنام میترا، وارد الهیات خود ساختند . رستم در هفتخوانش در ست با همین خدا که دیو سپید باشد ، میجنگد . جشن مهرگان ، که بایستی بیاد مردم بیاورد که آنها با خدای مقتدر و خونخواری بنام میتراس = ضحاك ، هزاره ها جنگیده اند ، آنرا فراموش کردند ، و با شاهی بنام ضحاك میجنگیدند که بکلی رابطه با آن خدا نداشت . از سوئی ، همین میتراس را بنام میترا ، میپرستیدند و نیایش میکردند، و موبدان ، همین ضحاك را با جامه مهر و پیمان ، وارد نیایشگاههای خود ساختند . برای رسیدن به قدرت ، اسطوره های ایران را دست کاری کردند . ولی به فکر پیآیند های وارونه آن در آینده نبودند . ورق برگشت و تاریخ ، جزای آنها را در حمله اعراب به ایران پرداخت . چون همان میتراس بود که در شکل الله ، در عربستان چهره به خود گرفت . پیکار با خدا ، دلیری دیگری لازم دارد که پیکار با یك شاه . نکته این بود که دانستنِ برابر ی ضحاك با خدا ، ایجاد گستاخی و دلیری میکرد که نام ضحاك به تنهائی ، که یك شاه ستمکاری شمرده میشد ، نمیکرد . در ضحاکی که خدا بود ، ملت ایران، با خدا میجنگید . پهلوان ، فقط با پهلوان هموزن و هم ارج خود میجنگد . و جنگیدن با خدا ، غیر از جنگیدن با یك شاه قلدر است . ملت در پیکار با ضحاك ، پشت خدا را به زمین آورده بود . این نبرد ، غرور و اطمینان بی حد به خود ایجاد میکرد . جنگیدن با خدا ، گستاخی در برابر مقدسات است . جنگیدن با خدا ، نفی مقدساتست . هر چند فردوسی با نام « ضحاكِ تازی » ، اسلام را در نهان ، برابر با ضحاك نهاد ، ولی در اثر هزاره ها تبلیغات شوم موبدان ، که ضحاك را فقط یك شاه ساخته بودند ، ملت ایران متوجه « کُنه قضیه » نشد . ملت ایران در پیکار با ضحاك ، یاد گرفته بود که از هیچ خدائی نترسد ، ولی اکنون این را فراموش کرده بود . اکنون خدای خشم را که خدای چاقو کش و شمشیر کش باشد ، بنام میترا = مهر میپرستید ، و آنگاه به

ضحاك ، فقط بنام يك شاه ، نفرين ميكرد . اين پيكار با خدا ، حقى بود كه ايرانى از فرهنگ سيمرغى داشت ، چون ايرانى ، خود را فرزند او ميدانست . ايرانى ، حق داشت با خدا بجنگد، چون هم ارج خدا بود . ولى موبدان ، اورا از فرزندى سيمرغ ، انداخته بودند ، و از اين رو ، حق و گستاخى او را به پيكار با خدايان ، از او گرفته بودند . ايرانى تا خود را فرزند سيمرغ ميشمرد ، از پيكار با هيچ خدائى نميترسيد . ولى از روزيكه ديگر از فرزندى سيمرغ ، انداخته شد ، هر مستبدى و قلدرى و خونخوارى و ديكتاتورى و ولى فقيهى ... خود را بنام خدائى همگوهر با ميتراس = ضحاك ، براو مسلط ساخت . ميتراس ، خدائى بود كه خشم خود را در زير مهر ، پنهان ميكرد ، و اين يك مكر بود . همين مكر كه نام حكمت هم پيدا كرد ، كار همه خدايان نورى شد .

پس جشن ، يك واقعه تاريخى نيست كه گرد يك شخص بچرخد ، بلكه گوهر و ذات زندگى اجتماعى و كيهانى است . جشن ، همآفرينى همه گيتى و همه اجتماع باهمست . در فرهنگ ايران ، خلاقيت ، متمركز در يك شخص يا اراده نبوده است ، بلكه همه جهان ، باهم ، همه جهان را ميآفريدند . همه اجتماع باهم ،بهشت را ميآفريدند . و از آنجا كه سيمرغ ، خوشه هستى بود ، تخمى كه همه جهان ميشد ، سبب ميشد كه زندگى بطور كلى، مقدس شمرده شود . اين بود كه آزردن يك جان ، همان خشم و پرخاش و تجاوز و هتك قداست به كل (به سيمرغ) بود . و سيمرغ ، تنها جنگى را كه روا ميدانست ، پيكار دفاعى برضد آزارندگان زندگى بود . جنگ ايدئولوژيكى و دينى و طبقاتى و نژادى و ... همه را طرد ميكرد . جهاد ، مطرود و منفور و ضد فرهنگ ايران بود . فقط بايد از زندگى بطور كلى، دفاع كرد . به هيچ روى نبايد ، آزردن هيچ جانى را پسنديد . پسنديدن آزار يكى به ديگرى ، از هركسى و هر حزبى و طبقه و ملتىو امتى باشد ، همداستانى با آزارنده و ضديت با سيمرغ (جانان) بود . از اين

رو داستان ضحاك (که در واقع میترای زرتشتی ها ست) بیان هتك قداست جان بود ، که در فرهنگ ایران برترین گناه شمرده میشد . همه جانها باید مقدس شمرده شوند ، چه یهودی باشد چه مسیحی چه بودائی ، چه زرتشتی ، چه کافر چه مشرك ، چه بهائی چه بی نوا و چه با نوا . و ضحاك که میترای زرتشتیان شده بود ، با بریدن با کارد (چقو = چاك دادن = شق کردن)، جهان را میآفرید . قربانی خونی ، که نماد بریدن و کشتن و خونریختن بود ، بنیاد دینش بود . در آغاز ، زنخدایان (آرمیتی و سیمرغ باهم) کوشیدند تا میتوانند اورا از قربانی خونی باز دارند ، و قربانیها را بکاهند. این جریان در داستان ارمائیل و گرمائیل در شاهنامه بازتابیده شده است . ارمائیل که « ارم + ایل » باشد ، همان آرمیتی ، زنخدای زمین است و گرمائیل که « گرم + ایل » باشد ، سیمرغ است ، چون سیمرغ خدای گرمی است و گرم ، نه تنها همان غرم (بز کوهی) است، بلکه رنگین کمان نیز هست که هردو خود سیمرغند . از اینگذشته نام کرمانشاه ، گرماسین بوده است که « گرم + سین » میباشد و هردو واژه ، سینا و سیمرغند . در این داستان، قومی که از خونخواری ضحاك نجات می یابند ، کُردها هستند . علت نیز اینست که کردها زمانها دراز ، استوار در همان دین سیمرغی باقی ماندند . از این رو نیز امروزه ، فرهنگ واژه های کردی ، گنجینه ای گرانبها برای یافتن واژه های فرهنگ زنخدائیست ، که در فارسی و متون اوستائی و پهلوی ، به همت موبدان ، ریشه کن شده است .

در اینجاست که سیمرغ ، در برابر این هتك قداست جان ، اعتراض و طغیان میکند . این حق به طغیان و سرکشی و اعتراض به گزند رسانی به زندگی ، یك حق بنیادی سیمرغی بوده است . فرانك که در شاهنامه مادر فریدون خوانده میشود ، کسی جز خود سیمرغ نیست، و کل ابتکار این طغیان برضد ضحاك از اوست . به سیمرغ ، نامهای گوناگون میدادند ، تا هویت او را ناپیدا و غیر

مشخص سازند . این نامها، شخصیت های جداگانه و مستقل میشدند، تا نشانی از سیمرغ نداشته باشند . فرانَك ، همان واژه FRANK در اوستاست که به معنای مردم نافرمان و اصل سرکش است . وهمین واژه است که امروزه به شکل « فراز + سرفراز » در آمده است . سرفراز هم به معنای سربلند و گردنکش است، و به ویژه مردم ، روز سوم هرماهی را « سرفراز » میخوانده اند که روز « ارتا » میباشد، و در سنگ نبشته های هخامنشی، بسیار ازاو آن نام برده میشود، و این همان « اشا » است که در فرهنگ مجموعة الفرس، به معنای گستاخی آمده است، و مصحح از آن سر در نمیآورد ، چون زرتشتی ها این واژه را به راستی = نظم (ضد سرکشی) ترجمه میکنند . البته برای فریدون ،پدری نیز تعبیه میکنند که فقط فرانك او را میشناسد و نام این پدر ، اس وایathvoya است . ولی این آس + وایو ،باز، کسی جز خودِ سیمرغ نیست . آس ، مورد میباشد و مورد را موته و موتك هم مینامند و موته ، سعد است که مشتری = سیمرغ = میترا میباشد و موتك ، زُهره یا رام هست . از اینگذشته ، موتی ، شراب انگوریست که در جشن مینوشند . و وایو نام رام میباشد . پس هم مادرو هم پدرِ ساختگیِ فریدون ، خود خانم سیمرغست . این گونه جعلیات ، شیوه متداول در ادیان نوری بوده است . حقانیت به سرکشی ، از سیمرغست . اینست که فرانك ، فریدون شیر خوار را پس از سه سال که نزد آرمیتی (گاو برمایون) بود ، به کوه البرز می برد . در نسخه های مختلف شاهنامه ، روایات گوناگون میآید ،و بخوبی رد پای آن باقیست که فریدون را در کوه البرزبه سیمرغ میسپارد و در اینجاست که فریدون ، ندای سرکشی برضد ضحاك را بلند میکند . و کاوه ای که بر داستان افزوده اند ، کسی جز خود فریدون نبوده است که حقانیت سرکشی به آزارنده زندگی را دارد . و اگر به روایتی که در شاهنامه در باره جشن مهرگان میآید نگریسته شود ، دیده میشود که این مادر

فریدون (فرانك) است که دوهفته جشن مهرگان را برپا میکند . علت هم اینست که جشن ساز در فرهنگ ایران ، فقط و فقط سیمرغ بوده است . جشن نوروز و جشن سده و جشن مهرگان و سایر جشنها ی ایران همه به سیمرغ باز میگردند . در اثر نسبت دادن جشنهای ایران به این و آن ، معنای جشن، بکلی مسخ و مُثله ساخته شده است، و همین، علت اصلی از بین رفتن جشنهای ایران بوده است . و باز زائی فرهنگ ایران ، با بازگشت جشن های ایران ،به همان معنای اصلیش ، ممکن میگردد . و گرفتن جشن های پیشین ایران ، بدون دانستن معنا و فلسفه وجودیشان ، جانی به کسی نخواهد بخشید و اثری در نیرومند سازی « خودباشی ایرانی » نخواهد داشت .